

لغت غربی

آن صفت مکسور نمی باشد بلکه ساکن می باشد همچو آب
کبود و اصل حساب جمل که بابجد مشهور است این طور ست
که ایقغ بکر جلش دمت هنث وسخ زعذ حفض طبظ
فصل الف در فارسی بمعنی قرب و اتصال و فا ما آید در
آخر کلمه و نیز مجمع آید یعنی زاید و بمعنی جدا آید همچو خوشاد
و بدا و دا و امثال آن و زاید چون سلطانیا درین بیت خاقانی
بدا سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی ۞ خوشا درویشیا کو را بود کنج
تن آسانی ۞ و در آخر کلمه علامت مفعول نیز می باشد مثل ع
ترا دیدم دگر خود را ندیدم ۞ معنی ندا آید چون عیش ترا
و غم مرا و بمعنی دوام و استمرار در میان و آخر جمله ها می آید
مثل ع خدایا تو این شاه درویش دوست فصل
همزه مضموم فارسی ترجمه همزه مفتوح عربیست که بمعنی
استفهام بود و مثل در مقام تعجب بیت اگر خلقی ترا باشند
جویان ۞ چو یابندت فرو مانند گویان ۞ و مفتوح هم باشد
مثل ع آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ۞ و واو معدوله آنست که



بلفظ درنمی آید واو بجای همزه استفهام آید مثل آن شخص
محمد بود یا احمد مثل وما بان وستم وجنکجوی وهمزه استفهام
فارسی مفتوح آید در اکثر جا فصل یاء مفتوح فارسی ترجمه
باء مکسور عربیت بزعم بعضی ومحل خلاف بای مفرد ست
نه آنکه جزو کلمه باشد همچو بر وبار وبوره وبای مفرد هم بمعنی
امر باشد همچو برو وبیا وبکو وبخور وغیر ان متنازع فیه نیست
که همیشه مکسوره باشد ومفتوح ساختن بای عوض بای حرف
جر شاید بجهت تمایز که میان لغتین بود ویا جهة خفت
فتحه نزد فارسی کویان زیاده از عربی وباز زیاده هم باشد
کاهی که دو کلمه واقع شود که بعد از ان برو ویا در باشد چون
این دو بیت تاج ماش قطعه کر صاعقه بر سنك همی کار کراید
تیرش نه از ان کارکر آید بسر بر ؛ آن تیر نه تیر بیت عتابیست که بستت
خط ظفر و فتح بمنقار و پر بر ؛ مثال چنانکه رودکی کوید قطعه
شاه کو روز رزم از رادی ؛ زر نهد او بتیر در پیکان
تا که کشته از ان کفن سازد ؛ تا که خسته از ان کند درمان

دال

2

واکر چو حرا ار درو بر بود زاید آید نیز وبر حرف قسمت در فارسی
مانند بخدا وبمعنی در هم آید مثال مصرع بروز درس
ثنای تو همیکنم تعلیق ؛ مثال تا بمعنی تو مصراع توی برابر من
یا خیال در نظرم ؛ وجزو کلمه نیز آید مانند مصراع تا بجای
ترنج در نظرت ؛ واین بیت انوری بیت نه منتقم ز انکه
امکان ندارد ؛ چو حلق عدم عنده انتقامت فصل
شین ساکن که اضافه کلمه کنند ضمیر باشد در فارسی همچو تا
وذال ومیم و در آخر کلمه علامة علامت مصدر واسم مفعول
آید مثال او ل ظهیر کوید بیت نکرفت دست فتنه
کریبان هیچکس ؛ تا در نبست عشق تو دامن بدامنش ؛
واما تای ضمیر همچو آمدت ورفتت ودال همچو آمدم و زدم
وکفتم وانها تثنیه ندارند وجمع دارند همچو آمدتشان ورفتشان
وآمدند ورفتند وکفتیم وشنیدیم وشنودیم فصل
کاف بمعنی من استفهام آید واز برای تصغیر هم بود
مثال او ل ع جانا ترا که کفت که احوال ما مپرس ؛

ومثال ثانی بیت کلکی بود عاشق کلکی ** کلکی مشکبار کاکلکی **
وکاف فارسی وعربی هر دو را در فارسی استعمال کنند ونیز
بمعنی آن مفتوح آید چنانکه در مثال اول کاف ثانی که واقعست
وچه بمعنی استفهام است وبمعنی کجا برم وکجا برند وغیره
آید اول مثل چه میگویی وثانی مثل چکنم **فصل** میم ساکن
ومتحرک ضمیر است چنانچه گذشت چون من ومرا وامدم وافاده
بمعنی مفعول هم کنند شیخ سعدی فرماید **بیت** تو آنی مرد آن
این مرز وبوم ** برانگیختم خاطر از شام وروم ** ومحذوف
هم آید وبقرینه مقام دلالت بر معنی کند شیخ سعدی **بیت**
کفتم که کلی بچینم از باغ ** کل دیدم ومست شد بسویی
مثال دیکر انوری **بیت** القصه باز کشتم ورفتم بخانه زود
در بازکرده باز ببست از پس استوار **فصل** نون کاهی
بمعنی لای نفی است چون نه ونی وکاهی که الف بر آن
در آورند بمعنی فاعل وجماعت واشارة توانند بود چون
آنان وخران وروزان وشبان وآن وایشان وچون

بانون بپیوندد

با نون پیوندد آن نادر باشد وغیر متعارف چون بر نمیکویم
اما متعارف تقدیم نوشتن بر با چنانکه کمال کوید **مصراع**
نه شنود نه بکوید نه شکفد نه بخندد ** بهر دو طریق میتوان خواند
اما افصح واشهر تقدم نوشت **فصل** واو معروف
ومجهول هی باشد وهر کاه در کلمه بعد از حرفی مضموم باشد
وبمعنی واو عاطفه عربیست در فارسی وکاه باشد که مکتوب
شود وملفوظ نشود همچو خود وخورشید واین واو معدوله
همچو بنشین وبکو که ضمه بعوض واو متعارفست در تلفظ
وبعکس در کتابت وواو وبای فارسی آنست که حرکت
ماقبلش از جنس او باشد **فصل** ها در آخر کلمه فارسی
که حرف آخرش در اصل متحرک بوده باشد ودر بی ازین بان
سبب که آخر کلمات فارسی متحرک نمی باشد های ساکن
زیاده میکنند جهة حفظ سکون وانز برای استمرار وجود
ودوام باشد چون همه روزه وهر ساله بمعنی فاعل وماضی
ومفعول هم آید اول چون رونده وآینده وثانی چون رفته وکفته

وثالث چون ریخته وبیخته وغیره وزاید نیز باشد همچو دنباله

فصل یا در پارسی از تنکیر ونسبت ومصدر وبجای
ضمیر مخاطب آید اول چون مردی وثانی چون عراقی ثالث
چون مردی رابع چون آمدی وباهمزه استعمال کنند در
موضع حرف ندا چون ای زید

فصل در جمع فارسی حیوانرا
در اکثر بالف ونون جمع کنند وغیر حیوانرا بالف وها
وگاه باشد که در هر دو جا بهر دو طریق جمع کنند بخلاف
قیاس وکلمه که در آخرش ها چون لاله وپیاله وجامه
وباده آنرا بالف وها جمع کنند اما چون نویسند پیالها
ولالها نویسند وبعضی کلمه راکه آخرش ها باشد بکاف
فارسی والف ونون جمع کنند چون فسرده وغمدیده
که بفسردکان وغمدیدکان جمع کنند واین جمع شامل ذی
حیات وجماد باشد وهرچه اجزای جانورست بها والف
جمع نمایند چون دستها وپایها وسرها واگر سر گویی بمعنی
قوی خواهی جمعش سران باشد

فصل چون لفظ ماضی
فارسی را مضاف سازند مکسور خواهد بود وبمعنی مصدر
چون گفت زید ونیز همین لفظ ماضی وامثال آن چون
مفرد بود بمعنی مصدر آید واگر قایلش مذکور باشد بمعنی
خاصیت همچو زید گفت وماضی ومضارع واسم فاعل ومفعول
وامر ونهی وساید مشتقات در فارسی نیز علامت دارند اما
علامت ماضی مفرد تا یا دال باشد که در آخر کلمه واقع شود مثل
کرد وگفت وعلامت تثنیه وجمع نون ودالست که در آخر کلمه
در آید وعدم تفرقه تواند بود که متعرف بر عدم تثنیه باشد
وجمع فارسیان جمع منطقی باشد وعلامت مضارع دال بود
که در آخر کلمه افزایند چون می آید ومیگوید وعلامت اسم فاعل
نون ودال وهاست که در آخر کلمه باشد چون گوینده وخواهنده
واگر نام مفعول پیش از فاعل مذکور باشد آنجا علامت لفظ
گر وپز ودوز وامثال آن وعلامت اسم مفعول یا های بود
که بر لفظ ماضی افزایند یا لفظ شده که الحاق بکلمه کنند ولفظ
شد هم صیغه ماضیست که ملاحق آن باشد ومثال اول

چون آشفته و کرده و مثال ثانی چون زده شده و گفته شده
و ضایع شده و علامت امر حاضر باست که در اول کلمه در آرند همچون
بزن و بگو و غیر آن و امر غایب را علامتش باید آید چون
باید که بزند و باید که بگوید و علامت اسم مکان گاه و گه آید
همچو بارگاه و کارگاه و بارگه و علامت اسم زمان هنگام
و روزگار آید مثال هنگام سحر و روزگار نوشیروان و هر حرکت
که بر نخست حرف مصدر و ماضی باشد پیشتر آنست که در اول
امر در آرند چون پریدن و پرید که امرش بپر و آمدن و از شنودن
و شنود و شنو اند و چون زبان فارسی پیش از عربی بود و عرب
تغییر در الفاظ فارسی نمود و حرفهای فارسی بعضی را که در
لغت عرب نیست تبدیل بحروفی کرده اند که در عربی شایع است
چون جیم که اول چشم و غیره است گاهی بصاد کرده اند
و گاهی بشین مثل گچ که بجص کرده اند و چراغ که بسراج
کرده اند و گنبد و بجنبذ و گرگان بجرجان و پرگار
بفرجار و گاه باشد که حروف فارسی در عربی بعد از تغییر نمانند

همچو کیان که بقیان کرده اند و پاباقیت و عرب را زبان
بیانکرد و هرگاه خواهند پیاز گویند بیاز گویند و فارسی
بی عربی درین روزگار یافت نشود اما کتب قدما چون کیان خرد
و پیتو نامه و زند که بزعم بعضی عبارت از صحف ابرهیم خلیل است
و زند اکثر تصنیف ابرهیم زردشت فارسی تنها بود و در فارسی
الفاظ مشترکه هست که تقریب آن بهر معنی برنگ دیگر کرده اند
چون یاره که مشترکست میان زیور و دارو و بمعنی دارو تقریب
او بیارج کرده اند و بمعنی زیور تقریب او بیارق کرده اند اما
اسمای اشاره در فارسی هم مفرد و هم جمع باشند مثلا ایشان
و آن و آنان اما اولین را بذوی العقول اطلاق کنند و دوی
دیگر را بر غیر ذوی العقول غالبا اما ادات تشبیه در فارسی
چون است و مانند و طور و آسا و اهوانه که در آخر الفاظ
آرند مثل روی چون ماه و عارض مانند گل و پری طور
و جعد سنبل آسا و نگاه آهوانه و مرحمت شاهانه و اگر در
میان دو چیز اتحاد بکیف باشد آنرا مشابهه گویند و اگر

در اضافه باشد مناسبت واگر در شکل باشد مشاکله واگر در وضع
باشد موازاة واگر در اطراف باشد مطابقه واینها همه اعراض اند
ودر فارسی الفاظ از برای این معانی موضوعست اما اتحاد در
نوع مماثله گویند واتحاد در جنس را مجانسة واین رساله ایست
مشتمل بر بعضی از لغات فارسی وعربی وترکی بر ترتیب
حروف تهجی فصل همزه والف آرا آرایش واراینده
وبمعنی دوام با فاعل مستعمل شود فصل با آب معروفست
ورونق وجاه وفیض وعطا ورواج ورحمت وحرمت مانند
آفتاب در برج اسد که وسط ایام رباح است بواحیست
که حضرت دارد حیوانات ونبات را آسیاب وآسیا نیز آمده است
وآن سنگ وچرخیست که بزور آب بگردد و بباد وحیوان
نیز گردد ودر اصل آس آب بود هرچه اضافه کنند آنرا مرکب علم قسم
خاص شود آسیب آلتی که از پهلو بپهلو زدن یا از دوش
بدوش زدن وامثال آن سانح شود وبعربی آنرا صدمه گویند
اشکوب باشین ساکن وواو فارسی سقف وآسمان نیز گویند

اما سقف نیز عربیست آشوب با واو فارسی شور وغوغا
واسم فاعل هم بود وبعربی مشغله بود آفتاب مشهور است
وبمعنی روز نیز آید چنانکه گویند سر آفتاب یعنی هر روز
وبمعنی شراب نیز آید چنانکه انوری گفته بیت در حسن اسما
نونش تو ریخته بناز ؛ ساقی ماه روی تو دو ساغر آفتاب
اسطرلاب بضم اول وسیم ترازوی آفتابست لیکن این نام نیست
که اسطرهان زبان ترازوست ولاب آفتاب وگفته اند لاب
نام حکیمیست که آنرا ساخته وگفته اند لاب نام پسر اسطراست
که پادشاهی بود ، وآن پسر مخترع آنست وگفته اند که لاب نام
پسر ادریس پیغمبر است علیه السلام و واضع اوست وآنرا اصطرلاب
واصلاب نیز گویند وهمزه را نیز حذف کنند هفت بکر بیت
صبح چون عنکبوت اصطرلاب ؛ بر عمود زمین تنیده طناب
اسقوب نام پادشاهیست وجنسی از طعام اشتاب بکسر
شتاب بود افراس آب حباب بود افراسیاب نام پادشاهیست
از ترکستان ومیان او وکیخسرو چهار جنگ دست داد شاهنا

شود کوه آهن چو دریای آب ؛ اگر بشنود نام افراسیاب ؛
اندراب شهریست بسرحد خراسان از جانب هندوستان
اندوب چوب بود آذرگشسب بفتح نام آتشکده بلخ که
گشتاسب آنرا بنا کرده بود و ذوالقرنین خراب کرد ارجاسب
پادشاه ترکستانست که بهراسب شاه را در بلخ کشت و بخیانرا
تاراج نمود و فرزندان ایشانرا اسیر کرد و بدست اسفندیار
روئین تن کشته شد الب ترکیست و نام شیر هست فصل
التا، اباقت جامه سفته وسطبر آب زیرکار بمعنی
مرد بد اندرون بود آبدست زاهد پاک و مجتنب از معاصی
آخردست صف نعال و داو آخر قمار را نیز گویند
آذرپرست آتش پرست بود آذردخت دختر پرویز
که شش ماه پادشاه بود آفتاب پرست نیلوفر و آنرا درتاج نیز
گویند و حربا که مارچوبه گویندش هفت پیکر بیت
بر طرفی که آفتاب سر دارد ؛ گل ازرق برو نظر دارد
وطایفه از گبران و آفتاب کردک که همان حرباست اکفت

بکسر کاف رنج و بلا و عنا عنصری قطعه شاها ادبی کن فلک
بدخو را ؛ کآی گفت رساندان رخ نیکو را ؛ گر گوی غلط رفت
٧ بچوگانش زن ؛ ور اسب خطا کرد بمن بخش او را اجفتی
آلتی که زمین را بتند پاره کنند و آنرا عمد و ایمرو شیبا
و گراهن نیز گویند است بضم همان استا که نام کتاب
آتش پرستانست شهنامه بیت شهنشاه ایران سروتن ؛ بشست
بعبد خرامید با زند و استا استقسات عناصر اربعه را
بزبان رومیان انجست بفتح الف و جیم فارسی طمع
و بکسر هم آمده است است پس همه مردم بود انجحت
گره کردن و کشانیدن و گره کرده و گرد کرده شده انزروت
صمغیست که در زبان حل کنند افنست بفتح اول و سیوم
پرده عنکبوت بود انگشت زغال بود فصل الثا،
اغریرث بکسر اول نام برادر افراسیاب پسر پشنگ
بن زادشم بن تور بن افریدون بدست برادر کشته شد
بجهة موافقت ایرانیان در زمان پشنگ فصل الجیم الموصوله

اخشیج یعنی ضد و یکی از عناصر اربعه است اعلی التعیین و جمعش
اخشیجان آید حکیم سنایی بیت آخشیجان کینه دوار
مردمانند زنگ کانی خوار ارنج وارنج بمعنی مفصل میان
ساعد و بازو آنرا درون نیز گویند و بعربی نیز مرفق باشد
اکج بوزن کارد قلابی که بیخ ریبان کشند اکنج بوزن اکند
زوده گوسفند بگوشت آکنده و آنرا جرغنه و الکامه نیز گویند
و بعربی عصیب گویند اهنج بمعنی انداختن و انداز نیز ده
و انداز شاهنامه بیت که آن ترک در جنگ نر اژدهاست
دم اهنج و در کینه ابر بلاست ارج بفتحتین قدر و اعتبار
و اندازه و ارجمند مرکب از ینست اسفیداج بکسر سفیداب
انبج بفتح جمع کردن و جمع کرده و جمع کن بمعنی امر اماج بضم
آنچیست که بآرد پزند و خاکی که جمع کنند و نشانه تیر و نیز
آلتی بود برزگران سوزنی بیت برکند تیر تو ز انسان
خاک درآنجا که ه برزگر بر کنده پنداری باماج و کلند
انج بوزن انج کرداگرد روی و بیرون کشیدن اوج و انکاج

نقطه ملاقات و وسط منطقه هر دو فلک از افلاک جزئیه
سبعه سیاره اونج بوزن سوگند سکنکور و سکستان
و بعربی آنرا سپستان گویند ایرج پسر فریدون و حکایة او
مشهور است فصل الجیم مثلثه ایلوج با واو فارسی
قند نرم سفید است ایج بوزن هیچ بمعنی هیچ فصل
الخاء اخ ثلول و فتح بحذف همزه آید آوخ دریغ و افسوس
و بعربی حسرت بود واخ در ترحم بود و مکرر استعمال کنند
و بعربی برادر بود بخ بخ عربیست و در ستایش و مبارکباد
مکرر استعمال کنند فارسیست و مفرد و مکرر استعمال کنند
در مقام تحسین اخنوخ نام نوح پیغمبر است ع استباخ بکسر
و بای فارسی از حاجی آشست استاخ و گستاخ و استاخ
همه مرادفند یعنی بی ادب هفت پیکر بیت کردم استاخی
که بود مرا ه دیو بازیچه نمود مرا اصطخ و صطخ و صطرخ
نام شهریست بفارس که تختگاه ملوک فرس بوده و میگویند
که لشکرگاه سلیمان ع بوده اقبالنامه بیت باصطخر شد تاج بر سر نهاد

ابر جای کیخسرو و کیقباد انجخ بفتح کوفتکی روی و شکنج اندام
و چین کرفته و ترنجیده وان جوع مرادف اینست فصل
دال آباد ضد ویران که آبادان نیز کویند و آفرین را نیز کویند
عبد الواسع جبلی کوید بیت آباد بر آن بارهٔ میمون همایون
خوشکام چو پیچوم و درانجام چو دلدل آب کند جوی که از سیلاب
بر زمین افتد آب منجد تیغ و سنان و امثال آن و پیاله
ابکینه و بلور آرایش خورشید اسکندر و بتقصیر نیز آید اونه بمعنی
او یکی بود ازمرد دو معنی دارد اول نام مشتری است دوم
روز اول از ماه باصطلاح پارسیان و نام آهنکی و لحنی آرد
غله بود آزاد حُر و ضد عبد و درخت سرو راست دسته
و سوسن بمعنی بی عیب مجرد هم آید قوامی کنجه ع طبیعت
آزاده بود از آزار آژند کلی که بر روی خشت پهن کنند
و خشت دیکر بر آن نهند و کل تیره آب و معصور هم آید افند
بوزن اکند جنک و خصومت آستین برزد یعنی مستعد
کاری شد و این معنی مجازست ظهیر کوید بیت

چو سنبل تو سر از برک یاسمین برزد ؎ غمت بریختن خونم آستین برزد
آورد و کارزار و پیکار و پرخاش و رزم و فرخاش و نبرد
مترادفند و وغا و هیجا عربیست آیین جمشید نام آهنکیست
ابرود سنبل بود ابرو زند یعنی رضا دهد و اشارت بابرو کند
تا جمال اثیر بیت طبع تو بخشیدن صد کنج کهر ؎ ابرو زند کوه
با بحر و بر زند ارجمند عزیز و صاحب قدر و جیم ساکن باید
که این از مرکباتست چون دانشمند و دولتمند و آخر
کلمات فارسی خواه مفرد و خواه مرکب در ترکیب متحرک
نشاید اورنه دجله بغداد را کویند و بحذف الف نیز کویند
و بعضی رود نیل را کویند اُرد بضم روز پیست و پنجم ماه
سپندار را کویند شاهنامه بیت بیمرفت سوی سیاوخش کرد
بماه سپندار در روز اُرد اروند بفتح فر و زیبایی و بهتر
و افزند و اورنک مرادف اینست و نام کوهیست در ولایت
همدان و رود دجله را نیز خوانند اسپند بکسر سپند معروفست
اسپید بکسر اسفید و سپید مترادفند استخوان رند

بضم پرنده ایست که استخوان خورد و آنرا استخوان رند نیز گویند
وبعربی همای بود اشنود دوم روز از فوردجان پنج روز از
آخر ابانماه است که آفتاب در عقرب می باشد و روز جشن
مغانست وبعربی فوردجان گویند اوفتاد و افتاد یعنی
از پا درامد ویا دور شد افند و افند شگفت بمعنی عجبیست
اگر چند بمعنی هرچند الوند بلام همان کوه که در جانب
همدانست امرود باواو فارسی میوه ایست مشهور و مرود نیز
گویند اند بفتح عددی غیر معین از سه تا ده وبعربی بیم بانیغه
میکنند اندرخورد لایق و زیبا و مرادف آن ارزاند رخور
وخوراو درخورد و شایان و ندرد فراخوراست انگزد بضم
کاف فارسی صمغ از درخت که باشد هفت پیکر بیت
خواجه چین چو نافه بار کند ، مشک را زانگزد حصار کند
اورمزد بضم وسکون را مشتری که صاحب قوس و حوتست
و اقلیم دوم که چینست و توابع تعلق بدو دارد و سعد اکبراست
و داورمز و زاومش و هرمزد و هرموز نیز گویندش وبعربی

برجیس هم گویندش و فارسیان روز اول ماه را از ومزد ومرادفانش
نیز گویند اورنه بفتح اول وکسر دوم صنعه و فریب اهنود بفتح اول
دوم روز فوردجان ایزد تعالی مشهور است و یزدان نیز گویندش
جل جلاله فصل الذال اسفندارمذ واسپندارمذ مدت ماندن
آفتاب در برج حوت اوستاد آموزاننده و داننده صنعتی
از امور کلیه وجزویه فصل الرا ابخور و آبشخور باواو
معدوله و رود و عطن ملای روم فرماید بیت چونکه گله
بازگردد از ورود ، پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود بیت
حافظ بعیش کوش که چون ابجی نماند ، آدم بهشت روضه
دار السلام را آبگیر کوی که دران آب باران وغیره فراهم آید
و آنرا آبدان و آژیر و بروژی نیز گویند آب نار و آتش تر
شراب انگوری آتش حجر و شجر یاقوت و شراب بیت
هست از حجر و شجر دو آتش ، زین دیده و زان رخان برافروز
آخر و آخور ستین و معلف دواب و آنرا کنده نیز گویند
انوری بیت صحن و دهلیز و سراپرده او اوج حضیض ،

اشهب و ادهم کرد آخر او لیل و نهار کمال اسمعیل بیت این بادپای
خوش رو تازی نژاد فضل ٭ تا چند بسته باشد بر آخر حمیر آذر
آتش و مدت ماندن آفتاب در برج قوس و آخر خزان باشد
عبد الواسع جبلی گوید بیت زنو باغ کرده شگفته بر آذر ٭ زنو
راغ کرده شگفته به نیسان آزر پدر یا عم ابرهیم عم و نیز بمعنی
کج طبع آمده است آزوَد حریص و این لفظ مرکبست چون نبخود
و کنجور کمال اسمعیل فرماید بیت دهان تیر چنان باز مانده از
پی جست ٭ اگر نشد بجگر گوشهٔ عدوت آزود آژیر همان
آبگیر و اماده کردن لشکر و هوشیار و غلبه و بانگ شاهنامه بیت
سپه را بیارا و آژیر باش ٭ شب و روز با ترکش تیر باش
آستر بطانهٔ عربی اشناگر و اشنادگر براب رونده
معروف و شنا بحذف همزه هم آمده آغار زمین که آب در وی
رفته و سرشته باشد و زمین نمناک و سرشت مقصور هم آید
آفرینکار معروفست آگور باکاف فارسی خشت پخته
امارو و آماره و آواره مترادفند یعنی ترجمهٔ حساب

امارگیر و امارهگیر محاسب و نویسنده و مقصود هم آید
آموزگار با واو و کاف فارسی معلم و آموزنده و شاگرد و پذیرنده
آور آسمان هفتم شعیب بیت اگر دیو بگردون برکاود
زنیمش پاره پاره کرده آور ٭ و خداوند و آرنده و بمعنی آخر
مرکب آید چون دلاور و جنگ آور کین ور کن هر دو بکاف
فارسی و سند و ناک و داره در هم مرادفند آهار نشاسته
که بکاغذ و جامه و غیره مالند شاهنامه مصـ بیا تا بکشتی پیاده شویم
بخون و خوی آهار داده شویم آهون بر بمعنی نقاب است انیر
کوه نارست اختر طالع و فال نیک و علم و رایت و ستاره و نیز بی
از منازل ماه و نام فرشته امین انوری گوید بیت بر نیش کژدم
قهرت اگر قضا بزند ٭ عدوت را که سیه روز باد و شوم اختر
چنین گفت هومان که این اخترست ٭ که نیروی ایران بآن اندرست
اخگر زغال و زگال و سگال نیز گویند ار بمعنی شرط و عطف
و بمعنی اره درودگری نیز آید شاهنامه بیت چو خسرو نیاید
ببندد کمر ٭ ببرم میانش ببرنده ار اردشیر بهمن بن اسفندیار

پدر داراب و داراب پسر دختر همین بهمن است ارزه کر
بمعنی کج اندیشست اسفندیار پسر گشتاسبست که بدست
رستم کشته شد و گویند که هیچ سلاح در تن او کار نکردی با فسون
زردشت و ازین سبب او را روئین تن گفتندی استر
مرکب معروفست و گویند بتصرف فرعون پیدا شده است
درعراقین گوید بیت با فتنه زشت فرج استر ٭ با مهره لعل کردن خر
اسکدار بفتح و ضم اول و ضم سیوم قاصدی که در هر منزلی
مرکبی آسوده بجهت او مهیا باشد که بسرعت تواند رفت
اسکندر بکسر نام پادشاهیست که عالم گرفته بعضی گویند ولی
و حکیم بود و بعضی گویند پیغمبر بود و بعضی گویند فرشته بود
و گویند دخترزاده فیلقوس را بهانه بوی دهان که آنرا
بعربی بخر گویند نزد پدر فرستاد و دختر حامله بود از دارا
و اظهار نکرد و باسکندروس که گیاهیست و آنرا سیر میگویند
و بلغت روم اسکندروس بخر را دفع کرد و پسر آورد و اسکندر
نام کرد و مادرش ناهید نام داشت و خسرو در سکندرنامه گفته

چنین خواندم از قصه و شان او ٭ که پانصد فزون بود جولان او
اشترخار و شترخار خاری که شتر را فربه کند اغیار
رقیبان و بیگانگان و عربیست اندر بفتح برادرزاده
و خواهرزاده افزار بفتح آلتی که اهل هر صنعت بدان کار کنند
و بهمزه هم آید افسار بفتح معروف و بهمزه هم آمده است
خاقانی گوید بیت ز افسار خروس افسر فرستم ٭ بکیهم درو زرد
یاقوت حمرا افسر بفتح تاج بود افشار بفتح بریزد ریزنده
و ریختن پی در پی کمال اسمعیل بیت بجز بو العجب آیین و کوه
راه نشین ٭ ببرق آتش بار و با بر آب افشار ٭ و دزد
افشار بر کسی اطلاق میکنند که از دزد رشوه میگیرد
و معاون دزد است افگار بفتح با کاف فارسی جراحت
پشت چاروا که از بارکشیدن و سواری پیدا میشود
و بحذف هم آید اکار بوزن خمار باغبان و زارع
اگر حرف شرط و عطف بمچوار اکسیر بکسر دارویی که
مس بدان زر و نقره کنند انار و نار بفتح میوه مشهور است

انبر بفتح اول وضم سیوم آلتی که از فولاد وغیره سازند
وآهنگران آهن تفته بدان گیرند کلوب عربی ایست
انبیر بوزن انجیر است پر کردن وگل تر وخشک **انجیر**
بفتح نام میوه معروف **انگار** بفتح تصور وبمعنی اسم فاعل
وامر هم آید **اوبار** بفتح فرو بردن کمال اسمعیل گوید **بیت**
تو نیز نفس خود شمار آن نکنی کز هست سر نفست اژدهای عمر اوبار
اهمر اسم جانوریست مانند سگ که در عهد یکی از سلاطین
پیدا شده بود در ایران وقبل از آن نبود وآنرا شغال گویند
وشغال در عهد نوشیروان پیدا شده است **ایدر** بکسر وفتح
بمعنی اینجا واکنون واینک بود **ابراجور** یعنی حسرت خود
وبباء فارسی هم آید **اقسنقر** بضم سین وسکون قاف اول
وضم قاف دوم مرغیست شکاری اشقر رنگ وآنرا سنقر همیگویند
واق سنقر قسمیست از آن وقراسنقر هم قسمیست
ونام پادشاهان هم بود وبعضی از غلامان طغانشاه را
اق سنقر وقراسنقر نام بود چنانکه خاقانی گفته **بیت**

شاه طغان چرخ بین با دو غلام روز وشب کین قراسنقری
کند آن آق سنقری وابن سنقر درین عهد مشهور است
بشنقار که اولش شین منقوطست **فصل** فی الزاء
الموحده **انجیز** بابای ساکن وزای فارسی موج آب وخیزاب
ونره آب وکوهه آب نیز گویند **آز** خواهش با برام گشته
شده که خواهش نفس در افعال نامحمود است کمال اسمعیل **بیت**
میان پنبه وآتش کسی چو جمع نکرد چه میکنی سرچون پنبه از آتش آز
کار زمانه قلب شد از کف تو کاین زمان بجز غنیست مفلس واز کرانه توانگرست
ونیز نام شهریست سوی عید که کاخ تو شد بر اهل ارش واز و چند
آغاز نخست یعنی اول بعربی **انجاز** بنون وجیم موحده
هم بدین معنی آمده **ایخاز** نام ولایتی مشهور است **اتسز**
نام پادشاه خوارزم که ممدوح رشید وطواط است و زمخشری
در زمان او بوده است **اختر سرهنز** یعنی ستاره سعد
وفال نیک **ارزیز** یعنی قلعی بعربی رصاصست شاهنامه **بیت**
مشو نرم گفتار با زیر دست که الماس ارزیر باید شکست

ارز بفتح قدر و قیمت شاهنامه بیت نه در ماند اکنون نه آب و
نه ارز ... نشستن ندارد درین مرز ارز ارنواز خواهر جمشید
که زن ضحاک بوده و بعد فریدون منتقل شده اسپروز بکسر
نام کوهیست شاهنامه بیت همیگفت کاوس لشکر فروز
بهر گاه تا پیش کوه اسپروز اشترغار گیاهیست که از بیخ آن
اجار سازند و بحذف همزه هم آید و تب ربع را مفیدست
ظهیر گوید بیت ز سفلگان شتر دل مدار مردی چشم
که نیشکر نبود بیخ اشترغار افراز و فراز بلندی
و بمعنی امر و اسم فاعل از همین مصدر اشتقاق توان نمود
افروز روشن کننده و روشن کردن و روشن کن بمعنی امر
الیدکز و الدگز نام پادشاهی مشهور است انباز بفتح همباز
و شریک مرادف اینست ظهیر گوید بیت خطاب خسرو انجم
کنون بکردانید ... که مصلحت نبود خسروی با انبازی
انداز اندازنده و انداختن و انداز اندرز بفتح پند
و نصیحت بود انگز بفتح و ضم اول و کاف فارسی پیلکه

زمین را ابان کنند اوریز همان اورمزد و با واو فارسی هم
گویند یعنی ستاره مشتری شاهنامه بیت کهین بنده تو بود
اورمزد ... که تو چون شبانی جهانی چو بز اهواز بفتح نام شهری
از خوزستان که هوای بد دارد و هر که سالی دران مقام کند
عقلش مختل کرده و الیوم خرابست سوزنی گوید بیت
نه دیو باید تا پیش تو خراج آرند ... ز مصر و کوفه و بغداد و بصره و اهواز
ایاز بفتح نام غلام سلطان محمود و ایاس هم گویند و تیر که
مهتاب را هم گویند ایام برد العجوز هفت روز است سه روز
آخر شباط و سباط بسین هم آید و چهار روز از اول ماه
آذر است و عربیست فصل فی الباء المثلثة ابهر
دارو ییست که آنرا بوی مادران گویند و نیز شهر آتش را
نیز گویند فصل سین آبنوس چوب سیاه مشهور است
و بعربی هم آبنوس است آس آسیا و آرد کردن و نام یکی
از ریاحین خوشبوی مبارک و گویند عصای موسی ع
از درخت آس بود و آن درخت در روم هست که از آن بزرگتر

درختی در عالم نیست و در بهار شکوفه آرد هر که ببوید و بخبد
مختلم شود اخترشناس منجم را گویند ادریس نام پیغمبر است ع
و بجهة آنکه بسیار درس کتب و دراست داشتی بدین نام
خواندش ارس بفتحتین نام رودخانه ایست که بکنار تفلیس
میگذرد ارسطاطلیس وارسطو نام حکیم مشهور است که او را
معلم اول گویند زیراکه تدوین منطق و غیره او کرده و پدر او
نقوماخس نام داشت و حکایة ارسطو مشهور است اسپریس
واسپرین میدان فردوسی بیت نشانه نشانند در اسپرین
سیاوش نکرداغ گونه گون اسکندروس بکسر نام پسر
اسکندر که از دختر داراب بود اشکبوس باکاف فارسی
ساکن نام مبارزی که به تیر رستم کشته شده شهنامه بیت
بزد تیر بر سینهٔ اشکبوس سپهر آنزمان دست او داد بوس
قضا گفت گیر و قدر گفت ده فلک گفت احسن ملک گفت زه
اطلس منسوجیست از ابریشم در نهایة شهرت افسوس
سخره و دریغ و فسوس نیز آمده است و نام مدینهٔ دقیانوس

اقلیدس بضم همزه و کسر دال نام کتاب و نام صاحب کتاب
از اقسام ریاضی و بکسر همزه و فتح دال هم مرویست و معنی آن
کلید هندسه است که اقلی کلید و دس هندسه را گویند
بیونانی الکوس نام پهلوانی تورانی الماس نام گوهری
نفیس مشهور که بار زین شکسته شود و از ظلمات خیزد
و طبع آن سرد و خشک بود بدرجه چهارم و چون برهان گیرند
دندان بریزد و جنسی از فولاد جوهردار و بر تیغ هم اطلاق
کنند ظهیر گوید بیت همین بس است که الماس خاطرم دارد
چو خنجر ملک الشرق بر زبان گوهر الیاس نام پیغمبر ع
و نام پادشاه خرز اندلس بضم شهریست در حد و مغرب
و آنرا قرطبیت نیز گویند انکیس نام شکلی از اشکال رمل
اوس رومیان امیر را گویند اویس کرک و نام یکی از تابعین
که در جنگ صفین کشته شد اوس بضم عتل و ترکیست
یعنی لغظیست ترکی ایاس همان ایاز غلام سلطان محمود ا
فصل الشین آتش معروفست و اشتها و نور

و رونق و رواج و گرانی اذرخش صاعقه بود ازبش
چوبی که بر زمین استوار کنند انوری گوید بیت گر شود
مهر بر جناب تو کرم ‌‌ شحنه چو بها شود ازبش ارش
نام سلاحدار طهماسب پادشاه ایران که تیر حکمت ساخته بود
در وقت مصالحه با افراسیاب از آمل مازندران بمرو
خراسان انداخته شیخ نظامی بیت ازان کوهندارش جهانگیر
کذا آمل بمرو انداخته تیر افالش شورش و کسی را بکاری
انگیختن اغوش و اکوش و کنار و بر هم مرادف‌اند
الاش آلوده که و عیب و جنایة و فسق ارش بفتحتین
از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر از هم
بگشایند و از آرنج تا سر انگشت سر دست اسیدش بفتح
اول و سیوم و چهارم نام حکیمان زمان اسکندر
ازبن کوش یعنی کمال اطاعت و بندگی سلمان گوید بیت
سرکشی نیست چو زلف تو و او نیز چو من ‌ ازبن گوش معشوق
در آورده تر ست ‌ لاله بحنش گوهریست کز بن گوش

غلام حلقه بگوش ست لؤلؤ عدنش انش بفتح ضمیر یعنی
چشمش وغیره و در ترکیب بحذف همزه نوشته شود انکفش
بفتح دیوار بر آوردن انداش کاه کل کردن اکوش دو تخمه
شیخ نظامی بیت نظامی اکدش خلوت نشینست ‌ که نیمی
سر که نیمی انگبینست ‌ و ترک دو تخمه گویند که پدر یا مادرش
هندو باشد سلمان فرماید بیت بباغ نرگس چماش راستی بسر
بهمه اکدش چشم تو کج نهاده کلاه ارخش بفتح اول و کسره
سیوم کاروان بود فصل فی الغین آرغ بضم باد بود
اروغ بادی که از گلو بر آید در امتلاء معده و آنرا اجل
ندروغ در جگر نیز گویند کمال اسمعیل گوید بیت گرد
چو صبح اروغ هم از قرص آفتاب ‌ آنرا که تو بخوان کرم میهمان
کنی ارغ و ازوغ انچه از درخت خرما برند و برد و بار ای فارسی
آید ایدغ دل سپردی امرغ بفتح و ضم میم قدر و قیمت
و ارج مرادف‌اند امیغ آمیزش و آمیخته بود اشترمرغ
جانوریست که پر دارد و پایش چون پای شتر ست

وسنك آتش خورد و آنرا اشترکاو و شیرکاو و پلنك نیز
کویند و بعربی نعامه اسباغ بفتح وهو سی و ساغ مرادفند
یعنی که شوهر او یکی باشد انجوغ بفتح شکنج پوست روی
و بدن و ترنجیده مرادف اینست الاغ لفظ ترکیست
و بمعنی اسکدار ست که کذشت الیغ بفتح اول و کسره
دوم نام مرد یعنی غره ایاغ و ایاق بفتح کاسه بود فصل
الفا آصف نام وزیر سلیمان عم که تخت بلقیس را
بطرفة العین حاضر ساخت و پدر او نام برخیا داشت
کمال اسمعیل بیت عنده علم بیا مر صفت آصف شاه
آصفی چون کند آن خواجه که نادان باشد اسپرصف
بپای فارسی میدان بود اسقف بضم اول و سیوم
قاضی ترسایان باشد و زاهد زنجیر خود را بسته
خاقانی کوید بیت ببانك وزاری سولوزن دیر
ببند آهن اسقف بر اعضا ، وسولو بفتح شاخ آهو
که جوکیان هند در معبد خود زنند فصل القاف ازرق

نام یکی از خطوط جهان نما و بمعنی کبود عربی است خاقانی
باده در جام تا خط ازرق ، شعله در جام اخضر اندازد
فصل الکاف اتك کرم تاب و مرضی معروفست ادبالك
بانك سواران بود آشابکهك آفتاب پرست و بوقلمون
بعربی حربا کویند آك آفت منصور شیرازی کوید بیت
عدوی تو که چو هیزم شکسته بود مدام ، تنور حادثه
میسوزدش در آتش آك انك تصغیر آن که اشاره
ببعید است ضد اینك که اشارت بنزدیك بود بضم نون
آبله که بر اندام بر آید و بمعنی اسرب عربیت آهك
معروفست و بعربی صاوج باشد تا جهانش بیت
زمین از ملاقات طوفان نغش ، همان خاصیت یافت کز آب آهك
اتابك ادب آموزنده و حکام شیراز را اتابك از آن کفتندی
که سعد بن زنکی اتابك سلطان سنجر بود و سنجر او را
حاکم فارس نموده بود و بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی
قرار دادند و ماند اژدهاك وضحاك و بیوراست نام پادشاهی

که هزار سال کم یکروز سلطنت کرد و مار طرفه بر دوشها
داشت و بمغز سر آدمی علاج آن میکرد و فریدون ملک
دفع او کرد و دو اکثیش نیز گفتند اسپرك بکسر رنگیست
که جامه را بدان سبز کنند و آنرا زریر گویند اسلك
قاصد و الاغ بود اودك وبارنج ریسمانی که از درخت
وغیره آویزند و بران نشینند و آمد و رفت کنند
اننك بفتح جامه که طفلان در و پیچند اشك آب چشم را
گویند انیك بفتح با بای فارسی بمعنی تمنی یعنی بود
چنین شود و باشد که چنین ماند و بمعنی و بوك
و بشك مرادف اینست انوری گوید بیت زغم جاودان
باد در خواب خصمت ٭ تو از بخت بیدار و از نیك شادی
اریك بضم نشیمنه است و این لفظ ترکیست فصل
کاف فارسی ازنك هلاك و رنج و بعربی دمار است
اذرنك بذال منقوط روشن شهنامه بیت فروغی بدید آمد
از بهر و سنگ ٭ دل سنگ گشت از فروغ آذرنك

سوزنی گوید بیت بی آذرنك آمد سرانك از عصا ٭
فرعون انك را زعصا آمد آذرنك آژنگ شکنج روی
سیف الدین اسپرنکی بیت راست شد از اثر عدل
تو ایام چنانك ٭ در جبین شمر از باد نیفتد آژنك
استرنك گیاهیست بجد و چین بصورت مردم
و پر روح و مردم گیاه همه مرادفند هر که آنرا بکند بمیرد
هرگاه خواهند بکنند ریسمانی بکردن سگ بندند
و با سر آن استوار کنند و سگ را بدوانند تا گیاه
کنده شود پس سگ بمیرد آونك ریسمانی که رخت
بران اندازند و انگور بندند و آنرا ادشنك و رزه
نیز گویند و بعربی معدا و گویند ظهیر گوید بیت
توی که خوشه پروین برین رواق بلند ٭ ز بهر نثار
جلال تو بسته اند آونك ٭ منصور شیرازی گوید بیت
برای توشه شب خوشه ثریا را ٭ قمر ز کوههای نور کرده آونك
آهنك آواز نرم در پرده از نغمات وقصد شهنامه بیت

اگر بچهٔ شیر نا خورده شیر — بپوشد کسی در میان حریر
نکوتر شود باز چون شد بزرگ — نترسد ز آهنگ شیر سترگ
ظهیر گوید بیت چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ
زمانه تیز کند ناله مرا آهنگ ارغنگ و ارژنگ نگارنامهٔ مانی
نقاش انوری گوید بیت حبذا کارنامهٔ ارژنگ — ای بهار
از تو رشک برده بر رنگ اورنگ بفتح فر و زیبایی اورند
و افرند و افرنگ مرادف اینست منصور شیرازی گوید بیت
ز خاک پای تو دارد سر فلک افسر — ز حسن روی تو دارد عروس ملک اورنگ
اورنگ بفتح تخت پادشاهان و نام عاشق گلچهر و فر و زیبایی
فصل اللام اغال چیزی انداختنی و ضایع که بعربی سقط
خوانند آل معصفر و ماهی دروم دار که آزاد الوشنم نیز
گویند سراب و گوداب نیز مرادف اینست و آن بخاریست
آب نما که در بیابان وقت نیمروزان نمایان شود و نه آب باشد
آمل شهریست از نزدان عبد الواسع جبلی گوید بیت بر فلک برد آشتیه
خورشید جام آملی — بر سها بنواخته ناهید چنگ رامتین

ابجل نام پادشاه جابلسا ابن وابل سحبان وابل است مردی فصیح بود
بغایتی که اگر یکسال سخن گفتی بر سر جمعی مکرر نگفتی و اگر احتیاج
بیان حکایتها افتادی بعبارت دیگر ادا کردی ایایل نام
شهزاده که مطبخی ضحاک شده بود شریکی داشت کرمایل نام
جهت خلاصی مردم که مغز سر ایشان ز ابماران ضحاک میدادند
این شغل اختیار کرده بودند و آن چنان بود که هر روز دو نفر
آدمی از دار الملک ضحاک مقرر بود که بمطبخ آورند و مغز سر
ایشان را طعمهٔ ماران سازند از آن دو شخص یکی را میکشتند
و مغز سر گوسفند بکار می بردند و کذا اشتکان چون جمعیتی
گوسفند چند میدادند و بکوه و دشت میفرستادند و گویند
کردان و صحرانشینان از اولاد آن جماعتند اسغول بکسر
بوزقطونا بود اسمعیل نام پیغمبری ع اشتردل بد دل و غردل
یعنی ترسناک اکلیل تاج و منزلی از منازل قمر انگل بضم
و فتح اول و کاف فارسی گوی گریبان و انگله و بند مرادف
اینست و گوی انگل عبارت از تکمه باشد معین و حلقهٔ تکمه

دران بند کنند کمال اسمعیل کوید بیت ای بزرکی که کند چرخ
زخورشید و هلال ٭ جامهٔ قدر ترا سربسر کوی انکل اوزول
شتاب بروزن تولول است ابل بفتح فرزند ولایة لغظ
ترکیست فصل المیم ارزم عدل و انصاف و نکاهد
وحیا و نرمی آشام آشامیدن معروفست ادهم اسب سیاه
واین لفظ عربیست ادیم پوست خوشبوی سرخ که بتابش
سهیل رنک کیرد و آنرا بلغار کویند و بعربی پوست هر چیزیرا
ادیم کویند ارم بکسر بهشت شداد انوری کوید بیت
جایی که دراین نوا بلبل بزمست ٭ جز جغد زیارت نکند باغ ارم را
اسپرغم بکسر و فتح سا سپرم و شاه اسپرغم ریحان عربی اشتیم
بکسر جراحتی که از سرها ورم کند و سرهایی که در شب مهتاب
بر جراحت بسیمه افتد و بمیرد و چرکی که از جراحت فراهم
آمده درون پر شود و ستیم بحذف همزه هم اید اشام
شخص و آشامیدنی و آشامند کمال اسمعیل کوید بیت
پناه سوی قناعت همی بریم زین قوم ٭ که اهل خانهٔ خود را اشامی ندهند

اشتلم

20

اشتلم بضم ستم کردن و بزور کسی را بچیزی واداشتن
و بزور چیزی کرفتن و بحذف همزه هم آید اقنوم بضم اصل
هر چیزی و کتاب یهود و آن سه است و اقانیم جمعست خاقانی
سه اقنوم سه قرقف را ببرهان ٭ بکویم مختصر شرح موتا
الم الم بضمتین پی درپی و فوج فوج و زود زود انجام
بفتح همزه است و مرکب استعمال کنند همچو جام ام یعنی
جامهٔ من و زدم هرکاه ضرب مضاف بمفعول باشد
یعنی زدم او یا مضاف بفاعل باشد همچو زدم ام بفتح
آخر کارها و یا قدوم و فرجام مرادف اینست اندام اعضای
شخصی و آراستکی و زیبایی شیخ سعدی بیت سرو را
با قامت زیبا که هست ٭ پیش بالای تو هیچ اندام نیست
اوستام معتمد بود اردم هزو ترکیب فصل نون اباامید
یعنی ستوده آمدن و ستودن ابان مهست آفتاب در
برج عقرب ابتین نام پدر فریدون ابدان مخفف آبادان
و برکوهی که آب باران دران جمع آید و آنرا بکیرد از پرواز به

نیز گویند و بعربی غدیر است **ابدندان** تراق بودن دندان
و تابش آن و بمعنی ضعف و سفت آید و نیز میوه ایست ظهیر گوید **بیت**
نسیم او که صدف را بآب دندان کشت ** زلال خضر دندان مانک آید
انوری گوید **بیت** آب دندان حریفی آوردی ** رایگان از تو کی توانند
جست **آب زن** یعنی آرام و قرار دهنده و دهنده **آبستن** یعنی
نهفته و چیزی پوشیده و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد
آب طبرستان چشمه ایست بر کوهی روان اگر بانک بروی
زنی بایستد و چون شخصی که بانک بر وزده باشد خاموش
شود باز روان گردد و چون باز بانک زنی بایستد و باز
همچنان روان گردد هر چند تکرار واقع شود **آب مرغان**
چشمه ایست در قهستان سمیرم فارس که بجهة دفع ملخ باطراف
برند و مرغ چند ملازمت آن آب کنند و ملخ را کشند
و از آواز آن مرغان ملخ گریزد **آتش دهقان** آتشی که
دهاقین بعد از حصاد غلات بر بقیه آن زنند تا
زمین قوت گیرد و شیار کند حافظ گوید **بیت**

فلک چون آتش دهقان زبان کین کشد بر من ** که بر ملک
سیم هست مساحی و دهقانی **اخزبان** کالاو بعمر برادر
وکاله مرادف اینست **اخشجان** گذشت اذربایجان نام
ولایت تبریز از انجمله است **اذرکون** آتش رنگ و نیز نام
گل سرخ است و آنرا آذریون نیز گویند **اذرهمایون** نام ساحره
از نسل سام که خادم آتشکده سپاهان بوده چون
اسکندر آنجا رسید او را بلیناس حکیم داد بلیناس جادو
ملقب او شد **اذین** با ذال معجمه آیین شهر را گویند **اردن**
وکفکیر و پالادن و پالاینه و پالونه مرادفند **اردث**
صفتهای خوب **اژدن** آجیدن **استین** و **استی**
بحذف نون معروفست **استین** افشاندن یعنی ترک
کفتن و انکار کردن و رقص کردن **استین پوستین** عیب
استان دشت کند و بکند بفتح مرادفند و مشهور داست
اغارون و **اغاریدن** فرو شدن نم و نیک سرشتن و حرکت
کردن **اغالیدن** تیز کردن و تیز شدن و سخت برشورانیدن

اصل آن آذرآبادگان بعد است

اکنون انباشتن وپر کردن اکین هم بدین معنی است آمودن
آراسته شده وآراسته وساخته کردانیدن آمون نام رودی
که میان خراسان وماوراء النهر کذرد وآمو وآموی نیز کویند
آمهر اشارة ببعید وبمعنی ازان نیز آید چون جمله آن تست
نمك کوملاحتش گویند در حسن آید وآن کیفیتیست که بزبان
نتوان آوردن وتقریر وبیان ازان قاصر آید حافظ کوید ع
بنده طلعت آن باش که آنی دارد آوردین حمله کردن آونکان
آویخته وآویزان بود اوشن سعتر آمیختن زمین پاره
پاره کردن وزمین آب دادن بود اهون بودن هامون بقب
آیین رسم نهادن شهنامه بیت کس این رسم وترتیب و
آیین ندید فریدون بآن شکوه این ندید ابو حنان نام زاهد
توریة خوان وعالم یهودان ابو قلمون مرغیست که بر لونی
در پرهای او باشد وچون شب شود برنك آتش نماید
وآوازی بغایة خوش دارد ونیز جامه ایست که بروش با فند
وبهمه لونها ملون است وبعربی کنیت حرماست ابیون

وافیون وتریاك وتریاق همه مرادفند اول وثالث معرب
ثانی ورابع شده اختر کاویان ودرفش کاویان همه مرادفند
ومشهور اخزان بفتح قماش کمال اسمعیل کوید بیت
چون میدهی مرا تو عطاهای بهترین حربه کزین چرا مت
از خزان شنك ابدان خیل خانه وخاندان ودودمان
وسزاوار ومستحق آران بفتح وتشدید ولایة آذربایجان که
معدن زر ونقره است نزدیك آنجا اردجان نوعی از
اشکال واسرار علم نجوم اردوان نام پادشاه اربزن دخش بود
ارجلون زیرك ودانا وبر نام حکیم ارغن وارغون نوعی از
سازها که افلاطون ساخته است اریان دریغ وافسوس
وبعربی حسرت بود وعاریة ارمغان بفتح اول وضم سیوم
تحفه که بجهة احبا از جایی آرند یا بفرستند وبوزن
ندکران هم آمده وارمغانی وارمقانی وسلك ورا آورده
مرادف هم اند بعربی عراضه خوانند ش ارمن بکسر ولایتی
از قهستان آذربایجان که ابریشم ارمنی منسوب بدانست

ازین دنران بمعنی اطاعت و رغبت تمام و ذخیره کرده شده
ازین یعنی من هذا یعنی من ذلک اسالیون بفتح تخم کرفس
کوهی اسپهان بکسر نام شهریست از عراق اهل آن شهر
لوتم بر تعظیم داشته بودند و آنرا در قدیم دار الیهود ا
کفتندی و دجال از انجا خروج کند و کویند که ابتداء
قحط عالم از انجا شود و هرکه چهار روز در انجا باشد
بخیل شود و آنرا سفهان کویند و اصفهان و سپاهان
و صفاهان و اصبهان بضم سیوم کویند و نام پرده
در موسیقی استخوان بضم از نبات و حیوان و آسته
بفتح خاصه نباتست شیخ سعدی بیت چو خرما
بشیرینی اندوده پوست * چو بازش کنی استخوانی درو ست
تا جما آثر بیت همیشه خصم تو در سایه همای بود * ز بس که
بر سرش از بهر استخوان کردد استیدن لجاج و ستیزه
اشک شکرین کریه شادی اشنان بضم کیاهی بود
که بدان رخت شویند و بعد از طعام دست هم بشویند

و آنرا اشنه بضم نیز کویند افتادن و اوفتادن بضم
نیز مشهور است افرین شکفتی کردن یعنی تعجب کردن
افراختن و افراشتن سر و مرادفند افرازیدن و افریدن
زیب دادن و آراستن افروختن روشن شدن و روشن
کردن افزلیدن با واو فارسی برانکیختن افسان بفتح
سنی که کارد بدان تیز کنند و آنرا اسپان و فسان
نیز کویند افشاندن و افشانیدن معروفست افسردن
از چیزی دل سرد شدن و سرد شدن چیزی افسون
کلماتی که عزیمت خوانان و ساحران سبب حصول
مقاصد سازند و فسون برآید افشردن شلبلیدن
و افشاردن مرادف اینست افغان فریاد و قبیله مشهور
که در حدود قندهار باشند افلاطون و افلاطن آنست
کار غنون اختراع اوست و ارسطو شاگرد او بوده
در علمی مخصوص افلاکیان سیارات و ثوابت و طایفه
از بد مذهبان اقحوان بضم شکوفه و ریحان و بابونه

اکسون بکسر جامه ایست سیاه و ملوک و سلاطین تفاخر را
پوشند الان نام ولایتی الفاختن و الفختن و الفغدن
بفتح کسب کردن و جمع کردن الف کوفیان کنایه از چیزی
کجست انجیدن حاصل کردن انباردن و انباشتن
پر کردن جایی را بخاک و غیره انبان پوست دباغت کرده
که توشه دران نهند و بعربی جراب کویند و آنرا انبانچه
وانبانه نیز کویند انبوییدن بوی کردن و بوییدن مرادف
هم اند انجختن بفتح زمینست انجمن مجمع مردم
اندخسیدن بفتح پناه کرفتن بود اندوختن وام کزاردن
وحاصل کردن و کرد کردن اندودن طمع کردن اندوایندن
اندها جمع اندوه برخلاف قیاس که جانور را بالف و نون
جمع کنند بیت روزی سه چار اندهاو داشت هر کسی
آتشی بهر طرف شد و آن اندهان بماند آندیدن سخن
بشک کفتن بود انکران بکاف فارسی بمعنی بشاشت بود
انکلیون بکاف فارسی مکسور نام کتابی از کتب ترسایان

انوییدن زاری کردن اوباریدن بمعنی افکندنست اوندیدن
فریب دادنست اوژنیدن همان اوباریدن و شیر اوژن مرادف
اینست یعنی شیر افکن افتان و افتان بمعنی افتنده است
کمال اسمعیل بیت خاک جهان ز ناشک عدوی تو کل شدست
زان دولت تو آمد خیزان و افتان ایدون اکنون باشد
ایران عبارتست از عراقین و اهواز و فارس و خراسان
وطبرستان و بیشتر حدود شام است ایران همان ارمانست
ونام شهریست ایلخان نام پادشاهی که ممدوح حافظ بوده
فصل الواو آروغ میل خاطر آمیزه مو ریش دو رنگ
آهو ظبی و عیب منصور شیرازی بیت بما رقیب تو دانی
هنر کرفتن عیب بلی بود هنر سک کرفتن آهو را ارجو
عربیت یعنی امید میدارم صیغه متکلم واحد است
انوری کوید بیت ارجو که رهی شود ز سعیت بر اغلب
پادشاهان مقدم ارده بضم صمغیست حلوا هم ز نهبان
انزرد بفتح انکشتدان الو میوه که آنرا الوچه هم کویند

اشبو خار زهر اکشنو مالیده ارسو بفتح دربالش
اسلو بضم عاقل ترکیست الو بضمتین نوم ترکیست
فصل الهاء آبکامه نرشتی معروفست آبگینه الماس و شیشه
آتش زنه واتش بترک فارسی چقماق وچقمق ترکی
وزند عربی وچخماغ بپارسی هم آید آلتی آهنین که بسنگ
زنند آتش دهد آتش فروزنه چیزی که بدان آتش فروزند
وسوخته نیز آید بعربی شیون گویند آخته بیرون کشیده
اخمه شرابی که از ارزن وجو سازند ودر فرهنگ نامه نیز
بتصغیر آورده اند ازغنده بوزن ناکرده جنگ آور وخشمناک
آزادمیوه نقلیست که از شکر وپسته میریزند آزاده
ولی وصالح وحلال زاده واصیل وحر وسوسن واوسرو را
هم صفت شود آزده رنگ کرده وبتصغیر هم آمده ونیش
یعنی خلیدن سوزن وامثال آن انوری بیت بادام وار
چشم حسود تو آزده باد وز ناله بازمانده دهان پچو پسته باد
آژینه آلتی که از آن آسیا ریزان کنند وآنرا آسیازنه نیز گویند

اسپیده وتخم مرغ مرادفند وبیضه عربیست اسفده
وسفده بتقعر نیم سوخته هیزم که بعضی از آن سوخته باشد
آسمان دره کاهکشان وبعربی مجره گویند وبضم مرادف
اینست آسمانه سقف وآنرا اشکوب وشکوبه بتصغیر نیز
گویند کمال اسمعیل گوید بیت زتنگنای زمینم هزار اسبابست
برای عیش فراخ آسمانه میجویم آسوده بی مشقت وزحمت
اسه زمین ترتیب داده بجهت زراعت کردن اشتبنه
باشین منقوط همان تخم مرغ آش خلیل یعنی آش عدس
اشمیه دیوانه مزاج وشوریده وشیفته اشفته واشفته
شوریده وعاشق را گویند آشناه آب بازی شمنانه بیت
بزرگان بدانش بیابند راه ما ندریا کنه نیست بی آشناه
اشهب شبهه وشنه وغربت بضم اول وکسر دوم که
مرادفند آواز اسب را گویند وصهیل عربیست بهمین
معنی اغاره واغاره مقصور افزاریست ازکفشگران
اغرده بوزن ناکرده جامه تنک وتازه اغنده آکنده است

[illegible]

اکشنه باکاف فارسی بچه ناقص که از شکم مادر افتد چه از
آدمی وچه از حیوان وافکانه معصوره وفکانه بکسر مرادف اینست
اکنده بکسر کاف فارسی در محکم بسته اکنه ابناشته
وآنرا اخره وآخو نیز کویند اصطبلیع بیت اکنه پنبه
که در جامه نهند اله بضم لام عقاب که بدان شکار هم کنند
وپر او را بتیر نهند وا ودشمن باز وچرخ است وشاهین
اماده مهیاست اماره بمعنی حسابست آمیخته اخته مخفف
آموخته امنه بفتح دوم پشته هیزم وبقصر هم آمده است
آمد بوزن جامه سیاهی دان وآنرا خرابستان وخوابسته
نیز کویند بعربی دواة ومحبره باشد آمیزه آمیخته باشد
انسته بفتح اول وکسر نون پیچ کیاهیست خوشبوی وآنرا
شکل نیز کویند وبی نام ونشان وآواره معصوره همان
حساب آوردکاه جنککاه اهیخته جامه که جولاهان پوشند
ابرهه سرهنک اصحاب فیل که ابرهه کویند بود ابنا انرا
ودر راه مرد قبر او را هر که بیند سنکسار کند فرزدق شاعر

[illegible] آواره [illegible]
از وطن دور کرده ان

کفته شعر اذا مات الفرزدق فارموه کما رجمت قبر ابو رغال
ابره مرغلیست جغر ابره توی بالایین قبا وغیره وآنرا
اوره بواو نیز کویند انوری کوید بیت قدر تو کسوتیست
که خیاط قدرتش بردوخت زابره افلاک آستر
ابن مقله مقله سیاهی چشمست اما ابن مقله نام شخصیست
که وضع خط ثلث ونسخ کرده وبجریمه دست او را یکی از
خلفای بنی عباس بریده اخجه و اخچه هردو بمعنی ندا است
اخکوژنه بفتح وژای فارسی کوی کریبان اخمه بوزن
مخمصه اخمه که کذشت ارغنده بفتح خشمناک شهنامه
سراپرده سبز دیدیم بزرک سپاهی بکردش چو ارغنده کرک
ازکاره و انکاره یاد کننشتما کردن اساسه بکوشه چشم
نکرستن اسباه بکسر واسپه وسپه وسپاه لشکر است
استاره ستاره وطنبوره که سه تار دارد اسنوه و سنوه
افسرده شدن اسکندریه نام شهریست در سرحد فرنک
افتاده معروفست شیخ سعدی کوید بیت اگر زیردستی بیفتد رواست

زبر دست افتاده مرد خاست افرنجه نام شهریست در
حدود مصر افروشه حلوائیست که انکبین سازند بعربی
خبیصست انژده بفتح اول وسیوم وبضم با اشتری که از
بسیاری بار کشیدن مویش ریخته باشد وورم کرده وشتش
آنکش را نیز کویند انبویه لوله آفتابه ومطهره وامثال آن
انبوه وانبه وکشن بوزن جشن مردم بسیار انبیره
خاک که بعد از پوشش خانه بر بام اندازند وکاه کل بر آن
اندایند انجره تخمیست که تداوی بآن کنند انجره برافراسیت
انداز بعربی پشت بهندسه کرده اند تعیین مقدار ومرتبه
وقدر انوری بیت بر لوح زمانه خاک پایت ع قدر داد
قسم کرفته شهنامه بیت دلیران از آن آکهی تازه شد
تو کفتی که بر دیکر اندازه شد انداو مالکه بدان اندود دیوار
وخانه کنند بکج وغیره اندجواز بفتح اول وسیوم
وساکن باشد شین پناه وحصار انکشتینه بفتح وکسر
برزکری که عمل بسیار داشته باشد انکشتوانه آلتی که خیاطان

دارند وانکشت در آن کنند وخیاطی کنند از فولاد وغیره سازند
کمال اسمعیل بیت فتاد خود چو انکشتوانه خیاط ع شکسته
تارک وبروی زنیز و مانده نشان انوشه خرم وخوشحال
شهنامه ع انوشه کسی کش کند شاه یاد انمیه بفتح مرادف
منجمدی که بر شواری منحل کرده و آنرا بشین منقوط نیز
کویند ارسه بفتح وضم ربودن اوشه کیاهیست اباره
بفتح نام تفسیر زند تصنیف زردشت ونیز تفسیر
کتابیست بدین مغان وکویند که از صحف منزله دو معنی دارد
اخیر کویا منقولست که تصنیف مولانا بدر عمزاده مولانا
شرف الدین یزدیست ابرنابخانه بکسر خانه عاریتی ومعلم
انراه بکسر منفصل از جدران خانه از جانب اسفل بکج
وغیره آیسه نام زن فرعون که موسی را عم پرورده و
رستکاری یافته ابغده بکسر تهی بیهده کوی وسبکسار
وابه مرادفند وباوه وبافه نیز مرادفند با آنها خاقانی بیت
ابه مکو که آسمان اهل بیرون نمیدهد ع اهل جو باید از عدم حیست کفا آسمان

ابوه آراسته بود فصل الیا، آبی میوه ایست که آنرا
به گویند اگر زن حامله خورد فرزند خوشخوی آید و سرکه خورد
طبعش خوش شود سفرجل عربیست آزادی شکر کردن
و حریة آیینه سکندری آن آیینه است که بجهة آگاهی از
حال فرنگ بر سر منار اسکندریه که بر حدود فرنگ بر
کنارهٔ دریا بنا کرده اسکندر ست نصب کرده بودند
و آنرا ارسطو ساخته بود و پاسبان غفلت ورزید
فرنگیان فرصت یافته اسکندریه را برهم زدند و آن
آیینه را بدریا انداختند و ارسطو بفسون و اعداد
آنرا از قعر دریا جهانید خاقانی گوید بیت چشمهٔ خضر ساز
لب را زلب جام گوهری ** کز ظلمات بحر جست آیینهٔ سکندری
ابروفراخی کشاده رویی ابوعلی سینا نام حکیمیست
نادر در زمانه که وزیر فخر الدوله پادشاه ری بود و باضافه
و قاف نام شاعری که فرید عصر خود بود، انبازی نام جانیست
اخی بعربی برادر باشد و در اصطلاح صاحب مروة

اردوی جایی که سلطان و لشکر باشند خواه شهر و خواه
صحرا اورمی بفتح اول و سیوم جانوریست ابادی نغمها
انوری گوید بیت از خنصر چپ عقد ابادیت گرفته
اطفال دوران عهد که ابهام مکیده فصل الباء مع الالف
با بمعنی مع و به بود و مضاف باسامی آشنا شود چون
شوربا و امثال آن بابا پدر و جد و سرکرده طایفه از
قلندران شیخ اوحدی گوید بیت پسر مرد تهی کیسه
مبادا نیابا ** گرچه از دولت او کیسه کند پر بابا بادپا
برنگ و در اکثر صفت اسب واقع شود شیخ سعدی گوید
کمیت بادپا از رنگ فرو ماند ** شتربان همچنان آهسته میراند
بادپروا با چهارم فارسی روزنی که در عمارت بر طرف باد
نهند بادپیما بیحاصل و بیفایده باد صبا بادی که از
شرق تا سهی وزد بارخدا خداوند تعالی ببغا ببای فارسی
و ببای تازی طوطی و بهر حال عربیست بحیرا بضم نام
راهبی و قصهٔ او مشهور است در شناختن پیغمبر عم بخارا

شهر مشهور بما وراء النهر برخورديا دعاست برصيصا
زاهدی که بوسوسهٔ شیطان گمراه شد برنا بضم وفتح
جوان کمال اسمعیل بیت چو رای خویش بلند و چو نام خود مسعود
چو طبع خویش لطیف و چو بخت خود برنا برضی کنیت یحیی ع
بویا بو دهنده بیا پر ضد خالی پلوا داروفروش بمعنی
عطار واورا ابو فروش نیز گویند بغرا نام پادشاه خوارزم
وآن کلنائک که پیشاپیش کلنان بود و نام آشی معروف واین
لفظ ترکیست وبمعنی اخیر در فارسی معمولست فصل
الباء الموحده مع الباء باب چون مضاف بسوی شود بمعنی در
حق فلان و باب کتاب و پدر و در و بمعنی اول فارسیست
سلمان بیت درحق باب شما آمد غلی با بها ٭ هر کجا فضلی درین
بابست درباب شماست بوب بضم بساط و فرش
بوالعجب بازیگریست بی آب بی رونق و شرمنده فصل
التاء بادبروت تکبر و غرور لیلی مجنون بیت شمعی که نه از تو
نور گیرد ٭ از بادبروت خود بمیرد ٭ واین ظاهر در نعمتست

بادبدست و بادوست اول بمعنی بیحاصلست و دوم بمعنی سرفراست
حافظ بیت عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کانجا همیشه
باد بدستست دام را شیخ سعدی ملامتگری کنندم ای
بادوست ٭ بیکره پریشان مکن سرچه هست بت بضم اهار
وبضم معبود کفار است بجست و بخست اول بجیم و دوم
بخا آواز هر چیز سست بخت نصر نام مخرب بیت المقدس است
گویند پسر گودرز بود و سپه سالار اسفندیار روحین هم گویند
برست بفتحتین وجب بعربی شبر برغست بفتح علفیست
که علیق دواب شود و بمعنی درغست هم آید برکاست یعنی برکردا شد
برگست بفتح با کاف فارسی مباد و معاذ الله برملست ذوا
که آنرا المنخاسف و بری مادران نیز گویند بروت وآنچه
وسبیل و سبلت نیز گویند معروف بعربی شارب آید انوری بیت
فلکش گفت بر بروت مخند ٭ که جهانیست ریش خند کنند
بکسمات بفتح نان روغنی خاص بنخت چهره بیت الحیات
درجه طالع پخت بفتح اول و ضم سیوم هر چیزی متعفن

برملاسف

شده وبندی که بعربیش محبوس کویند **بوخت** زهره عربی
اقلیم پنجم بدو منسوبست وبرج ثور وجوزا او راست وسعد
اصغراست وبفارسی اورا ورد وناهید نیز کویند **فصل**
الجیم الموحده **بابونج** بابونه بود **باج** آن تجاری که از ولایتی
کنند وبران ولایة بارکشایند وآنچه متغلبه بر عجزه
مقرر دارند وکیرند وآنرا اخراج نیز کویند وبار وباژ وسا
مرادف آنست **بادسنج** یعنی خام طمع ومتکبر وغافل
وکسی که اندیشهای باطل کند **بروج** اول بای تازی مفتوح
دوم پا کیاهیست بصورت انسان بران کیفیت که مذکور شد
خاقانی کوید **بیت** بسی نماند که بهروج در زمین ختن
سخن سرای شود چون درخت در وقواق ٭ اما وقواق
کوهیست که آنجا معدن زر باشد ودرختان آن کوه
بار بصورت آدمی ودیکر حیوانات آرند وسخنکوی بود
وچون شاخ درخت شکسته شود آن صورت بمیرد
بریج فشردن بود **بحر الزنج** دریایی که آب آن جرب آرد

وزنکیان ازینجهت همیشه جرب داشته باشند **برخنج**
بفتح اول وسیوم وبضم سیوم نیز آید بعربی کابوس
وعبد الجنه وبفارسی خفج ورستینه وسکاجه وفرهانج
وفرنجل نیز کویند **بزوج** بزای فارسی پیدا کردن
بشنج بوزن فرهنگ تابش روی **بنج** آبی که بوقت
تکلم از دهان پاشیده شود **بلنج** بمعنی اندازه وقدر
هر چیزی **بلوج** علامتی که بر سر طاق وایوان نصب کنند
وآن پاره کوشتی که برهنه کاه زنان روید **نابج** **وبنج**
دو زن که یکشوهر داشته باشند واتباع مرادف آنست
وهوسی هم **بنفسج** بکسر بنفشه است **بوعنج فرسنج** نام
قصبه ایست نزدیک هراة **فصل** جیم فارسی **برچ**
بفتحتین زشت **بسیج** قصد وآهنک **بلچ** زاک
سیاه وبعربی زاج بود **فصل** الخاء **بخ** خوش
ونیک بضم مراد از بنیست **برخ** بضم شبنم وافل
بلخ بفتح اوند شراب چون صراحی وقرابه وغیر آن

ونام شهری که برامکه از انجا بوده اند ومفتوح العنوه است
وجیحون بر دوازده فرسنکی آنجا کذرد فصل
الدال باد آورد چیزی که بی مشقت وکسب پدید آید
چون کنج باد آورد که بپرویز رسید وآنچنان بود که
پرویز آهنك روم کرد قیصر تاب مقاومت نداشت
کنج از زر وجواهر بیکی از جزایر فرستاد باد کشتی را
بحوالی اردوی پرویز آورد وپرویز آنرا متصرف شد
وکنج باد آورد نام نهاد بادغن وبادغر وبادغیس مرادفند
وآن جاییست که از همه طرف باد بآنجا وزد یا از یکطرف
باربد نام مطرب پرویز که سرود مسجع کفتی وآنرا
سرود خسروانی کویند بالاد اسب چوبینست یعنی کتل
باورد شهریست از خراسان باید یعنی ضرورست
ودر نظم نیز کاهست که بقرینه باید که در جمله مستانفه
مذکور بود وآنرا در جمله خبری بیارند وحذف کنند
شیخ سعدی بیت بعقلش بباید نخست آزمود ه

بقدر هنر پایکاهش فزود بچه خورشید یعنی جواهر کانی
بخرد هوشیار بود بد بفتح ضد نیك وکوی نیم سوخته
که آتش بدان کیرانند وآنرا پوده وپود وخف نیز
خوانند بدرود بکسر وداع وترك برازد بفتح زیبد
برد بفتح یعنی از راه بدر رو ومکر واستعمال کنند بیت
مرغ حکم تو دو صد باره فزون ه چرخ را کفته بود کز ره برد
برك بید قسمی از پیکان تیراست برند وپرند بفتح حریر
ساده چینی برومند نافع وبرخوردار برهود بفتح جامه که
از آتش زرد بود ونه سوخته برید قاصدی که بسرعت
رود بزرك امید نام حکیمی که استاد پرویز بود بوغند
بضم نام درختیست بژند بفتح با زای فارسی کیاهی
خوشبوست وآنرا برغست وبرغست نیز کویند
بسد بضم با سین مشدد بسد مخففست وآنرا کاهی
کویند مرجان منبت او قعر دریاست آنرا از آب بیرون
آرند چون باد وآفتاب برو رسد سرخ کردد وقوت باصره را

مفیداست برشید سرشته کند برومید یعنی در غضب شد
ونیز صفت سبزه بود وآنچه دوید بشکلید رخنه کرد
ونشان وبیناخن وانگشت کاویدن بکاغذ برند
یعنی بعزت تمام شیخ سعدی بیت نه قندی که مردم
بصورت خورند ** که ارباب معنی بکاغذ برند بلکفد
بوزن بشکفد رشوه وآنرا پاره پاره وساده نیز گویند
بنامزد بفتح بنام خدا ع بنامیزد چنان چستی وچالاک
بند بفتح نام ولایتی وخیال وتوقع ومحبت وطلب
وحبس وغلیواد وبمعنی مکر وحیله وزرق وفریب
وبدین معنی باشد شید وسالوس ولوس مرادفند
بنداد و بندا سرد وبضم اصل وبنیاد بوارد ترشی که از
مخدرات سازند بیاد یعنی بیداری شهنامه بیت
بیاورد شبرنگ بهزاد را ** که دریافتی وقت تک باد را
بچاد ازجانب مشرق هر اورند وگاه ربا نیز گویند
بید درختیست که بار ندارد وآن هفده نوعست

ویکی ازان گربه بید ست وسرخ بیدست ودیگر سپید بید
ودیگر بید موله که بید مجنونش خوانند شاهنامه بیت
جهانجوی گرد از جهاندار یاد ** تو گفتی که بیدست در راه باد
ونیز بمعنی باشید آید شهنامه بیت که بهرام دادش
بایران نوید ** سخن گفتن او بود باد و بید بپاد یعنی
جور وظلم بپرزد با بای فارسی وزای موقوف که روی کردن
از سونش سوهان جمع کنند وبرو صفا مالند یعنی سرد
وبهمزه است بیت زبس که بی نمکی کرده با من این ایام
درآب دیده گریان گداختم چو نمک بغداد شهریست مشهور
ونام خطی از خطوط جام جم فصل الراء باخد بخارست
که از زمین خیزد بهنگام گرما و باخد نیز آید کمال اسمعیل بیت
زدم سردی حسودش چون خزانست ** ولی دردم تف باخد دارد
باختر مغرب ونیز بمعنی مشرق نیز آید خاور همچنین بود
بادید باسکون دال وضم بای دوم چوبی تراشیده
که اطفال آنرا بدریسمان بپیچند وگردانند وآنرا اسپسنه

ودرهم وکرفتن را نیز کویند بادوار یعنی هیچ انکار وبمعنی
پربلاو وبعقوبت نیز آید بازدار بازای فارسی آنکه پاسبانی راه
کذار وورود خانه وغیره کند بجهة باج کرفتن وبازاس
نیز کویند بادسار یعنی سبکسار بادسر یعنی متکبر
بادغر همان بادغد مذکور یعنی کنهکاه باد بادفر
بادزن بزرک که بسقف خانه درآویزند وجنبانند
که بهمه خانه باد رسد بادبر بباى فارسی چوبی که درمیان
عمارت نهند بار یعنی بزرک ووقت ملاقات
ودرامدن پیش کسی ومحل یافتن جهة ملاقات ومیوه درخت
که آنرا بر نیز کویند وکثرت وحمل وبارنده باری بستنهای
قماش وغیره وپر کردن صحن طعام وکناه چون بارکیری
ودزد بارکرفته وچاه کننده بارکیر اسب وشتر وغیره
که بجهة بار باشد بازدر نام جادویی بازدر بازدار وبرد
معرب انیست وجمعش بیاورده آید وبمعنی زارع هم آید
سلمان کوید بیت باغ چون زاغش خراب وکشت چون دشتش سراب

زاغ آنرا باغبان وقار این را باز بار بستار وبستاران
الفاظ متتابعه است چون فلان وبهمان واستعمال او در
اوصاف مجهول شایع است بالار وفرشب وستون
چوبی بود که بدان بام خانه پوشند باهار دوند وجامه
مرادف انیست یعنی پهلوی که آنرا در قزوین راهندی
خوانند ببر درنده ایست معروف وببر شیر غالبیت
وببر بیانش نیز کویند ودیبا ییست منقش که بهر زمان
برنکی نماید مانند بیت ببستی چو بادی ببالا چو ابر
شناور چو آب دلاور چو ببر بحر اخضر دریای محیط
بحر الثور دریاچه ایست نزدیک کازرون بخار دم
آب وغیر آن بخفود بضم وفتح اول غزنده بخور
آنچه بر آتش نهند از جهة بوی خوش بداختر بی طالع
وبدبخت بدآغاز حمد ودبدسرشت بدکوهر بداصلت
بر بفتح پستان زن جوان وبلندی وبالای هرچیز
وکنار مردم وپهنای هرچیز ونفع وزمین خشک

وبرنده وبرد وبرد راند نیز آمد بمعنی استعلا یعنی علی
بوبر بفتح نام ولایتیست که مردم آنجا سیه چرده باشند
یعنی سبز فام برخود برخوردار شو ومسرور ودر اصل
برخ بود یعنی بهره برد. بردبار بضم متحملست برزگر
مزارع وباغبان وکربرو گشاده زر بردار خانهٔ
تابستان بود بردر بوزن سرو بود پوند که در جامه کنند
وآنرا پروز وفراویز گویند بشتن بفتح نام کلیدند
ونیز فرشتهٔ باران ونبات وبضم ودوم روی وبکسر
زاد دست بکتر بفتح اول وسیوم تنکهٔ آهن مو که
عمل بروی کشند ودر روز جنگ پوشند بلادر درختی
مشهور وپرایهٔ عروسان اندرینه بلغار بضم پوستهای
رنگین وخوشبوی ونام شهری که در زمان اسکندر بنا شد
که طوطی در آنجا نمی زید وبغایهٔ هوای سرد دارد ونزدیک
ظلماتست بلغور بضم گندم نیم کوفته بلغنده بضم اول
وفتح سیوم لفظیست که در قدح وترسف استعمال کنند

بندار یعنی خانه دار وکنیت بندایه بندیست در حوالی
شیراز که در وقت عضد الدوله امیر نام مسافری آنرا بسته آن گفت
بود نه عضد الدوله بوبکر ربانی که حرف چهارم آن نون
مردی مصنف بسوی مذهب بوده وبا اشتهارست بیت
این چه بدای جان که تا کرده آتش اندرین زدی دل زمن
بردی چو بوبکر ربانی تن زدی بوتیمار مرغیست که بتازیش
سبطر واما عد گویند بوجعفر کنیت مردی طرار
حکیم سنائی بیت رندیم وطبیبان وخرو باز شناسیم
بوجعفر طیار ز بوجعفر طرار بهادر شجاع بکمال
بهار شکوفه ومدت ماندن آفتاب در حمل وثور
وجوزا ونام بتخانهٔ بترکستان ونام حزینه بهار
بهاکیر وبهادر چیزی قیمتی بهر نام شهر ولایتی
ونیز حصه ونصیب را گویند بهرام گور نام پادشاه ایران
که پسر یزدجرد اثیم بود بهرام گور شدن آن گفتندی که
همیشه صید گور کردی مدت چهار سال در مملکت او کسی نمرد

وآبادان چنان شد که از ری تا باصفهان بهم پیوست
ودر دور زمره بود پادشاهی او وازان سبب در ساز ونوا
رواج تمام داشت ودر اول پادشاهی میان او ویکی از
خویشان او در امر سلطنت خصومت شد وموبدان
واکابر فرس بآن قرار دادند که تاج شاهی در میان دو شیر
گرسنه نهند هر که بردارد پادشاه باشد بهرام هر ان
شیران نر را چنان برهم زد که مغزشان پریشان شد
وتاج برگرفت وبر تخت نشست واین بیت خواند
گویند اول نظمی که بزبان فارسی گفته شد اینست بیت
منم آن ببر بیان ومنم آن شیر یله ٭ نام بهرام گور وپدرم بو جبله
بیت دیگر پیکر یعنی صور شمال فلک ثامن پیکار باکاف
فارسی کسی را بی اجرت بکار داشتن بیمار خسته وبیم آور
وبیم آر بمعنی امر بیمر بکسر با بیار بسیار فصل الزاء
باخرز نام شهری ونام گوشه نغمات شعیبی گوید بیت
باخرد مند چون توانی زیست ٭ چون ترا گفته اند باخرزی

باد نوروز معروفست ونیز نام نواییست ولحنی باژ
خراج که آنرا باژ وباج نیز گویند وگشاده ورجعت
وارش که بعربی آنرا اباغ خوانند ونیز نام پرنده ایست
که بآن شکار کنند وبعربی باز گویند کمال اسمعیل بیت
بعهد معدلت کی حدیث بط کردی ٭ اگر نبودی نادان
چشم دوخته باز بیغوز بفتح کلاه وگره اگر دهان ومنقار
طیور ودهان خوش با بای فارسی هم آید وبربوز مرادف
اینست شهنامه بیت چو رستم بدان اژدهای دژم ٭
بدان یال وپیغوز وآن دود دم پجخز بفتح وبا جیم فارسی
کهین براز بفتح زیبا برز بفتح گشاده روی وبلندی
وبالای مردم که آنرا برز بضم نیز گویند وبفتح هم آمده
وتنه درخت وزیبایی وزیبا ومال که بدان اندوده کنند
برگ ریز پاییز ظهیر گوید بیت در برگ ریز عمر عدو صرصر اجل ٭
نوروز را طبیعت فصل خزان دهد برموز بفتح علف
هرموز بهای فارسی هم آید پرواز بفتح وهوای دوم بای فارسی

آرامگاه نشیمنباز و بعربی مبقعه گویند و بپای فارسی هم آید
پروز بفتحتین با پای فارسی اشهرست و فراوین مرادف اینست
معروفست و بعربی طراز و عطف گویند و آن وصلها که
بر اطراف جامه دوزند از اصل ابره و نیز جامه ملون که
آن را شب اندر روز گویند بز بفتح نرم و سرکوه و بیابانی
بیت
آزادویه خار است و بضم گوسفند بی دنبه ریش دار ظهیر گوید
از ریش و پوستین نشود خواجه آدمی ** بز نیز ریش دارد و سگ نیز پوستین
بز بفتح معروفست بستان افروز گل سرخ خروس و سرخ مردش
گویند بوی ندارد بشتنه بفتح و کسر برنخاست لقلغار
بفتح جانوریست ابلق و گردن و پای دراز دارد و منقارش
پهن است و حلالست و رنگش کبود و سفید است
بیت
بگماز بکسر مهمانی و نبید و شراب و هم و اندوه شهنامه
تو با این سواران سار انجمند ** بیارای دل را به بگماز چند
بنهرز بفتح جوالدوزست و ضم بوز تنه درخت بیدامغز
یعنی دانا و هشیار بی نیاز غیر محتاج بیواز با پای فارسی

هم آید مرغ عیسی ع و شپره مشهور است و سنان رو
وشیان و فزرلت مرادفند فصل الزاء الفارسی باژ
همان باج و مرادفات بژ بوزن ول بلند فصل السین
باس قوت ظهر گوید بیت تا عادت چو بصف اخراو فتاد
چون تیز کرد باس تو دندان برو چو سین بالوس کافر
مغشوش و بشین معجمه هم آید بالبوس ولایة قندهار
بیت
باجس بکسر هیم پای بسته بغیر کمند بحرانداش دریا
که در و کشتی کار نکند الا وقت غروب روز شنبه که ساکن
شود تا باز وقت طوفان از مخاطره گذشته باشند بجس
مزروع بی آب حاصل آمده و چیزی ناقص و سدادو پژمرده
و عشوه و کرار برتاس نام شهریست در ولایة ترکستان
و بطای هم خوانده اند برجاس بضم اماجگاه تیر برجیس
ستاره مشتریست برنس بضم کلیم ترسایان سلمان گوید بیت
آری آری هم ز حکم تست کاید روی خوب ** نیست بینی
در کلاه هر که پوشد برنسی بربوس و بوده بوس نام لشکری

بس فقط بمعنی کن هم آید وبسیار بتاس بفتح
اوستاد دهریه که بعنا قایلند ودر علم هیات وطب
وطلسمات وکیمیا وانواع حکمت ماهر بوده بلقیس پادشاه
شهر سبا که قصهٔ او مشهور است بلکس بوزن عنبر
سر دیوار بلوس بمعنی فریبست بلناس حکیمی معاصر
اسکندر بوس معروفست فصل شین باروش
خیار بزرگ که بجهة تخم نگاه دارند وخوشهٔ انگور خرد
بادکش بمعنی باد زنست وبعربی مروحه است بالش
معروفست وبالشت وبالین نیز گویند بخش حصه
وبخشیدن وبخشنده وبخش بدخش لعل وبدخشان
ولایتی که لعل از آن خیزد بدست باش یعنی تقصیر مکن
وآگاه باش حافظ گوید بیت گرت ز دست برآید مراد خاطر ما
بدست باش که خیری بجای خویشتن است براش بفتح
پاشیدن وافشاندن وفرو نشاندن برخاش بفتح جنگ
ورزم ونبرد مرادف اینست وبعربی وغی گویند بونش وبرنش

لشکرست برنش بفتح فرو نشاندن وپاشیدن
برنش بضم اول وکسر چهارم راندن شکم وبرین ن
بسرخویش یعنی باستقلال بش بفتح بند آهن که بر تخته
وصندوق زنند ومیخ در وکنند ویال اسب فی ناقص بتکش
نام پادشاه خوارزم بنات النعش هفته رنگ ظهیر گوید بیت
همیشه تا نپراکند که بنات النعش بود چو چهرهٔ اهل هنر درین ایام
جهانیان ز روزی مباد آن روزی که چرخ جز تو کسی را برد بنا بی نام
بنوش بفتح پنبه زده وکره دکردن وکرده رشتن را وباغنده
وبای فارسی سرغنده وکنش وکلس گویند بنفش رنگی
مشهور است بن گوش اطاعت وانقیاد وادب تمام بوفروش
عطار وداناشاد بوش کر وفرست بیهوش کربه پیداست
فصل الطاء ببط ساز معروفست بط صراحی که بصورت
بط بود یعنی بط آمد بقراط حکیم طبیب مشهور است
انوری گوید قطعه حسادترا در بن از باس چون تو نیست
ور هست چنان نیست که اصناف امم را سیاره بقراط قضا

یکحرکت یافت ۀ شیریان عدوی تو شیریان بتم را فصل عین
بردع نام شهریست که او را مردم نام داشت و امروه آن نوشابه
بود در شهنامه کوید امرا دان قیدامه است و در عهد اسکندر
بردع نام آن شده فصل عین بالغ بفتح ولایتی شمالیست
وبکسر لام پیمانه که از چوب یا شاخ سازند و بآن شراب وغیره خورند
برغ بفتح بند آب وعوط و برغ بمعنی دوم حیز نیز کویند
بزاغ بتشدید فصد کننده بیت قطره خون از وبصد نشتر
برنیارد ز لاغری بزاغ برداغ بفتح وضم اول آنچه زنگ آینه
وتیغ بدان زدایند و بعربی مصلقه کویند برغ زنگ آب
بشتوغ بفتح اول وضم سیوم اسپرک بناغ بفتح و مرور
ریسمان خام که بر دوک ریسند مانند پنبه و بمعنی
حرمسه وحرمسته و رعسه و کسه وماشو مرادف اینست
سفص شیرازی بیت ضمیر تو بود آن بلبلی که گاه سخن ۀ بر پیش
تیر بناغ براوغ تخته بستن زر در بیت الغراغ وادبخانه
وطهارتخانه مرادفند کمال کوید بیت من چو مرهم نشسته بر سر ریش

او چو محرث فراز بیت فراغ فصل الثا باد و در کف بحاصل
فصل القاف باب الطاق در بزرکی که طاق بران بندند
چون در سلاطین وغیره براق بضم مرکبی که برای حضرت
رسول صلعم آورده بودند در شب معراج بطریق بکسر زاهد
ترسایان بداق پاچه ارا است براسحاق طایفه اند
حافظ بیت راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی ۀ خوش درخشید
ولی دولت مستعجل بود   باذال معجمه پیلوره شطرنج
شیخ نظامی بیت چند ازین رقعه جستجو کردن ۀ پیدق از
هر طرف فروکردن بیت ویلک وشاق یعنی بیت و یک
صورت از جمله سی ویکصورت بیق شهریست بجناق
لفظ ترکیست و هرکاه دو خواهر را دو کس بخواهند هر یک
ازان دو کس بجناق آن دیگر باشد و بعربی زر سلف خوانند
فصل الکاف التازی بابک نام پادشاهی که اردشیر
بابک دخترزاده اوست بازخاک یعنی عظمت شیر بابک
با ضم سیوم خمیازه باک بمعنی بیم است بنک پاره انکور

وخرما بضمتین وبزشک مرادف اینست طینت بجهک
بضم بادام کوهی بجزک بفتح افسانه واغلوط که آنرا چربک
گویند وحسان وکردک نیز گویند وبعربی لغز گویند
بردک بفتحتین ستاره سهیل وقماش پشمینه که بر سر بندند
بوک بفتح نام ولایتی ونام مردی که در انشا وشعر وفضل
وضرب المثل بوده وکریم بوده وخاله پسر اوست یحیی برمکی
بردیک بفتحتین پشته خرد که در میان صحرا بود باک
بفتح تاجی که از گلها بافند سبدک بسکون دال دسته
گندم وجو درویده وبفتح تین اکلیل الملک بشک بفتح
وضم خمر بشک بفتح زا که یعنی برق وعشق وپرده که بر
در آویزند ونام درختی بک بضم بهمزی ورعنایی
بلشک بضمتین چوبی که بریان بران در تنور آویزند
وبسین مهمله نیز آید بلک بکسر اول وفتح دوم جامه نو
وغیره بلونک بفتح شمشیر چوبین بلکاک بکسر آب نیم گرم
بنجشک وبنجشک مرادفند بندک بفتح پنبه زده

مرادف ساغ گذشته بنلک بفتح مصغر بن که بار درخت
وشور کرده خورند ومعروفست وبترکی چتلاقوچ گویند
بوبک دختر دوشیزه وهدهد بوزک کره که بزبان وغیره
گیرد بوسلیک نام نوایی بوشنک بیای فارسی هم پیکره است
بوک بمعنی باشد وگیاهیست که بر چخماق نهند تا آتش
در وگیرد وجایی که غله در وپنهان کنند وخاشاک
بر سرش ریزند کمال اسمعیل بیت سر هفت کرده چرخ بدرگاهت
ای آله ازلطف تا بجانب او بوکه بنگری بنکلک بار درخت
گلست بهک درد زادن وغم ونیز پنبه که از کثرت کار
وغیره بر دست وپا ظاهر شود وآنرا شوخ وشوغ وشغه
وشقه نیز گویند بهراک شتربچه یکساله یا دو ساله بپالک
بمعنی دریچه است بک بفتح امیر بیشه واین لفظ ترکیست
فصل الکاف الفارسی باجگ بمعنی دریچه خرد است
بادرنگ خیاریست که بجهت تخم نگاه دارند انوری گوید بیت
باجهل بناه کاندرین راه ببیند همیشه بادرنگ است

پیلک و بیلک بیچه کسر و آنرا شکاری نیز گویند قسمیست
از تیر بازیچه دوم درنگ یعنی سیخره روز و شب باشنگ
خوشهٔ انگورست بالنگ میوه و ترنج بزرگ برنگ
معروف و اسباب و ادوات شیخ سعدی گوید بیت
بهیکل قوی چون تناور درخت ،، ولیکن فرومانده بی برگ سخت
برنگ بکسر ذخیره و جرس و بعضی با زاء معجمه کلید را گویند
و بضمتین نیز ذخیره بود و نام ولایتی که قطب جنوبی آنجا
طالع شود بندک بمعنی عظیمت و بفتح بیدانجیر است
که روغن چراغ از ان گیرند بته آهنگ لحاف و نهالی
پشنگ آلتی که بنا دیوار بدان سوراخ کنند و آنرا
تیشه نیز گویند و افزار نجاری هم باشد بهشت کنگ
هر دو کاف فارسی در او از اسباب پدرنگ قسمی از پیکان
تیر که ببرگ بید ماند پیرنگ طرح نقاشان که هنوز
رنگ آمیزی نکرده باشند انوری گوید بیت
داده رنگ ترا قضا ترتیب ،، زده نقش ترا قدر بیرنگ

ظهیر گوید بیت مثال بزم تو پرداخت نقشبند ازل
هنوز نازده نقش وجود را پیرنگ فصل اللام بابل بکسر
و ضم سیوم شهریست از عراق عرب و یونانیان مشتری را
بابل گویند و در بابل چاهیست که هاروت و ماروت در انجا
محبوسند باتل بکسر و ضم سیوم نام مردی ابلهست گویند
روزی آهویی به ده درم خریده بود از وی پرسیدند که بچند
خریده ده انگشت نمود و آهو را گذاشت آهو بر جست
و بصحرا رو آورد بال مردم بازو و مرغ را پر و بمعنی دل
و حال و سرود پروا و خوشدلی عربیست بضم انگشت
کشته و آنرا اخکس و زکال و سکار و کالا نیز گویند برکال
برگوی و بداندیش انوری گوید بیت حادثه در بر درد و
فتنه در شطرنج رنج ،، بر سگالت را حریف این بنزان یافته
بیت
بدیله بعربی بذل کننده و نام خاقانی شاعر و غیره عراقی گوید
و رجز در دست بوسه جایم ،، بس نه ز بدیل بر العلائم
برج هلال یعنی سرطان پروال بمعنی پرگار است برغول

بغیر بدرکو

بفتح حلوایی که از آرد سازند و آنرا فروشه نیز گویند بسمل
مذبوح و مرد حلیم را نیز گویند ظهیر گوید بیت در صفت بندگان
تو مریخ روز رزم از شمار بسملی بشکل بکسر کجک
کلیدان بشکول بفتح مرد جلد و سخت کش و حریص بر کار
و جلدی و قوی بشل بفتح دراعیزیست بشول بضم
دیدن و دانستن بکسل از هم جدا کن بزور و این جایی
استعمال کنند که ممکن باشد و این معنی حقیقی لفظیست
و بکسل از کسی مجازیست یعنی ترک آشنایی کن بل بفتح
پاشنه پا و بکسر بگذار و بهل و بمعنی اول بپای فارسی نیز آید
و بل عربی از اضرابست و آن اثبات بعد از اثباتست
اثبات اکثر بعد از اقل یا برعکس و اثبات بعد از نفی یا
برعکس بهرام تل جتره که بهرام چوبین از سر ترکان
بر آورده بود جتره مناره است پل چوبی که کشتی
رابدان رانند و آلتی آهنین که برزگران بدان زمین
کنند و دیگر کارها کنند فصل میم بادودم غرور و تکبر

شهنامه بیت بیار است آن جنگ را پیلسم همی راند
چون شیر با دود دم بادرم با دال ساکن بمعنی بیهوده و از
کار مانده است بادزام با دال مکسور و زای فارسی شراب
سرخ و صفرا بار نهم آسمان نهم باقدم بمعنی انجام
کارست بام چشم پلک بود باهم بایکدیگر بحر الغمام
دریای کاشغر که اگر سنگ در آن اندازند طوفان شود
بمثابه که بیم هلاک بود نزدیکان را بحر خوارزم دریاچه ایست
که آب مویه در انجا جمع شود و از خوارزم تا آنجا سه روزه
راه است و از انجا بدریای خزر بیست روزه راه هست
و بمحیط آن صد فرسنگ باشد بجم بفتح نام
ولایتیست که مشک از انجا آرند بخور مریم گیاهی که
به پنج انگشت ماند بدرام بکسر آراسته و خرم براق
سلیمان ع یعنی باد برسم بفتح اول و سیوم چیزی که
بوقت پرستش آتش بدست میگیرند شهنامه بیت
سر و تن بشویم برسم بدست چنان چون بود شاه یزدان پرست

بزم بفتح مجلس وجشن ما آن بیت در رزم بست آردو
در بزم ببخشد ملکی بسواری وجهانی بسوالی عالمتر و
عادلتر از و هیچکسی نیست الا ملک العرش تبارک و تعالی بیت
چنان بچشم تو خوارم ز بیزری جانا که روز بزم بچشم خدایگان گهر
بسته رحم زن عقیمه است بسطام بفتح نام شهریست
از ولایت خراسان و در آنجا در چشم نبود بستام بکسر
طفیلی بود بشترم اشتلم جوشش اعضا بغم بغم چوب سرخ بلعم
بفتح نام زاهد مستجاب الدعوه که آخر ایمانش بباد رفت
پدر او باعور را نام داشت بام بمعنی بامداد است بم بفتح
نام شهری در حدود کرمان و بمعنی رود سطبر است که یکی
از تارهای عود است بوم زمین ناکرده یعنی شیار
ناکرده و مرغ ضد آنست و جغد بعربی اینست بوم
بضم اول و فتح دوم یعنی باشیم بهرام بفتح نام پادشاهان
شهور و نیز مریخ که ستاره آسمان پنجم است و برج
حمل و عقرب از آن اوست و اقلیم سیوم از منسوبات اوست

بیدخام بهرم
بهم بکسر بمعنی بعم است بیدخام عود خام بهرم یعنی
سینه بنیم ترس فصل النون بابزن سیخ کباب خواه
چوبین خواه آهنین و آنرا چلوجه نیز گویند تا جای بیت
سر بابزن در سر ورازن مرغ بن بابزن در کف دلبران
بایزن میانجی پایندار بعربی ضمانت بادبان خیمه کشتی
که بجهت باد بر وی بندند و نیز چیش گریبان و سر آستین
تا جای قطعه دست برون کرد پنداری کلیم از بادبان
آسمان در کشتی عمر م کند دو کار کام شادی بادبانی کام اندُه لنگری
بادبرین بادی که از مغرب آید و آنرا باد فروردین و فروردین نیز
گویند و بعربی دبور گویند بادبیزن بمعنی مروحه است
باده پیمودن شراب خوردنست بادخن و بادخون بادگذار
بادرنگین شعرهست باردان بمعنی صراحیست باستان
کهنه و قدیم باغ شیرین نام نوایی بامیان نام شهری
وغلط و زشت نویس بان نام درختی که گل خوشبوی دارد
و بمعنی خداوند نیز آید بتلن بکسر از طعام سر باز زننده

از غایت سیری **بتکن** بخته و آن ماله که برزکران غله نو
دسته را بدان هموار کنند **بخنودن** و **بخشیدن** معروف
بخسانید و **بخسیدن** با سین غیر منقوط کرازان و خرامان
رفتن **بدخشان** نام ولایتی میان خراسان و هندوستان
که آنجا کان و معدن لعل و طلا باشد و کوسفند دران
ناحیه باشد که بران نشینند از غایت بزرکی و قوت
مانند ستور **بدران** بفتح شیره ایست بدبو **بربون**
بضم دیبای تنک **برهیدن** بفتح دور شد رفتن **برزن** بفتح
محله و کوی که آنرا برزین نیز کویند و بمعنی صحرا اسم آید
برسان بفتح دوشاب خوشبو و بضم اژدها **برقنان** بوزن
سرکردان روز آخر ماه شعبان و آنرا سنک اندازان
و کلوخ اندازان نیز کویند **برمایون** نام کاوی که فریدون از
شیر او پرورش یافته بود **برمخیدن** عقوق والدین **برمکان**
بفتح موی زهار است **برنون** جامه ایست ابریشمین که
بعربی پرنیان کویند و بباء فارسی نیز آید حریر کویند

برهمن بفتحتین بت پرستان و آتش پرستان سعدی **بیت**
بتقلید کافر شدم روز چند ٭ برهمن شدم در مقامات زند
خسرو **بیت** ای برهمن راه ده رد کرده اسلام را ٭ یا همین
کمراه را در پیش بت هم راه نیست **برهون** بضم آرایش و هاله
و شابود و شادورود و شابورد **پریزن** بفتح پرویزن و آنرا
هلهال نیز کویند و بعربی غربال باشد **برین** بفتح بالایین
و نیز آتشکده است **بزدایدن** و **بزدودن** دور کردن زنک
از آینه و تیغ و امثال اینها **بژمان** بفتح و ضم مخمود
و غمکین و بباء فارسی نیز آید **برهان** بضم با زای فارسی
بمعنی آرزوست **بستن** ضد کشادن **بثولیدن** نفرین
کردن **بکران** بضم بنکران دیک **بلسان** نام درختی
بمصر و بیس و روغن آن درخت مشهور است خاقانی
کرزان می شعر و تن بر خار شعاع اند ٭ دهن بلسان
چون کل از خار برون آید **بلندین** بفتح و کسر پیرامون
بن بضم زیر همه چیز و بمعنی بیخ درخت **بشاخن** بنشاندن

بنوان بضم بمعنی نگاهبان خرمنست **بوکان** رحم بود
بوجهف روده گوسفندان که سرگین در آن هست وبمان
رحم از اسمای مبهمه فارسیست **بهمن** دارویست که آن
برای دفع باد بود و فربهی را نیک باشد و قوة باه افزاید
و مست مانند آفتاب در برج حوت و نام اردشیر بن
اسفندیار و نام قلعه ایست در حد و اردبیل کمال گوید **بیت**
دربند کرد روی زمین را چو زال زر بهمن بدست لشکر گیتی ستان بر
بهین بکسر بهترین توانگری و نیکوترین چیزی **بیخن** بمعنی
درامنست **بیجن** و **بیژن** پسر گیو گودرزاست
بیستون کوه مشهوراست **فصل الواو** **بادرو** نوعی از
خیار و بعربی بادروغ گویند **بادرو** بمعنی دیوار حصار
و آنرا بارو نیز گویند **بالوح** وثولول و آواز حزین مرادف
رخند **بانو** نوعروسست **بتو** بکسر و فتح دبه روغن و
شیشه گلاب و قبه مانند که بر سر عصا و دسته تازیانه
و امثال آن نهند و سنگ دراز که بدان دارو و امثال آن

گویند و آنرا ابنه نیز گویند و بعربی مقمع باشد **بچه کو**
حرامزاده و آنرا اخشوک و سند و سندره و فعال نیز گویند
بره کاو آن کاو که بدان شیار کنند **برسو** بفتح انتظار
و برم مرادف اوست **برنج زد** یعنی نام میر **بنو** بضم خرمن است
فصل الها **بابونه** گیاهیست دوائی اقحوان عربی آنست
باخه با خای ساکن راه غیر متعارف که بخانه در آیند
و آنرا بربار و بربواد نیز گویند **باخه** سنگپشت بود
باد آبله آبله که هلاک کند و باد اوله و باد لوط مرادف
بعربی جدری گویند **باد افراه** و **افره** عقوبت و جزای گناه
و پاداش و شیان مرادف اینست **بادانه** آن خرقه که پارهای
رنگین باهم دوخته بود **بادزدم** بمعنی جامه کهنه و غیره است
بادریسه دوک **باده** شراب **بادراه** باد شمال **بارگاه**
خیمه پادشاه و سلاطین **بارنامه** با رای ساکن لقب نیک
و تفاخر **باره** اسب و حصار کره و بمعنی نوبت و جره
هم آید **بازه** چوب دستی **بازیچه** آنچه بدان بازی کنند و مسخره

[illegible]

باشامه آنچه بدان زنان سر بپوشند چون چادر و غیر آن
بانگونه بمعنی بازگونه است باشه مرغیست شکاری باغچه
باغ خرد باغره بثور متولد از امراض دیگر بالوانه جانوریست
کوتاه پای سیاه که شب و روز بر دمکی بجهة بچه کردن
بسوراخی در رود و اگر بزمین افتد نتواند پریدن و آنرا
بعربی ابابیل گویند بلکفه مشتقست از بلا کیف یعنی
ابو جهل محسوس بحس بصر بلا کیف باشد و بر بعضی
از اشاعره در مبحث رؤیة این لازم آمده است چنانکه
جار الله علامه در بیتی ذکر کرده است شعر قد شبهوه
بخلقه فتخوفوا شنع الوری فتستروا بالبلکفه بلمه بفتح
دراز ریش و ماه مرادف اینست باه بمعنی شهوة بود
بنیاره فتنه و بلا و محنت است بخته گوسفند سه ساله
یا چهار ساله و هر چیزی که پوست کنده بود و نیز دنبهٔ فربه
بخنوده برقست بخیده بفتح پنبه و پشم زده بود
بدره بفتح بمعنی راهبرست بذله سخن مرغوب بره

درخت بید براورده عمارت بلند ساخته بربسته بفتح
هر دو بای موحده چیزی که بماند نکنند چون جماد ضد
بر رسته ع بربسته دگر باشد و بر رسته دگر برهسته بمعنی
گیاه بی ساقست برزده دامن بالا زده برکنه بفتح و کسر
درهم کوفته از عطریات برمه بفتح مته درودگران و آنرا
ماه نیز گویند و بدان چوب را سوراخ کنند برنامه بفتح
عنوانست بروازه آن آتشی که در پیش عروس افروزند
پروند بفتح سله و سبد بزغاله بفتح بچه بز بعربی خلاف
و خلا خوانند و حلوان غلط است که معنی آن مرد فالگوی است و آنکه کابین دختر خورد بزغه بضم بمعنی وبره است
بزبچه همان بزغاله است بزمه گوشت از بزکاه بزه زین
پشته دار و میوهٔ خوشبوی برنشه بضم آرد گنجد بعده
ساخت و مرد ساخته برای کاری بسوده دست برده
بسه گیاهی که آنرا بسک گویند بسجه بمعنی پایمالست
بشمه بفتح جامهٔ پیراسته که آنرا سیرم گویند بشره بضم اول

خنکار خواهد

و کسر سیوم چنکال که میخ زنند **بتولید** بمعنی شوریدن **بکیکه**
ناسدکار **بلایه** عاش و نابکار **بلبله** آواز صراحی **بندیه**
کوی کریبان **بنکاه** آنجا که رخت نهند **بنه** بار و جای
بوتر وکاه آنچه زرداران کنارند خلاص عربی اینست
بوده شده **بوره** بمعنی شکر سفید ست **بوزه** شرابی که
ترکان سازند **بوند** بضم اول و کسر دوم مرد باهیبت را
کویند **بویه** بمعنی ارزو انوری کوید **بیت** ای در حرم جاه
تو آنی که نیاید ** ازبویه آن خواب خوش آهوی حرم را
بهرام جاوسر **بهله** بفتح پوستی که دوخته بدست در کشند
و جانوران شکاری را بر دست نشانند کاتبی کوید **بیت**
بازداران ترا بر بهله بلغارکله **بهمنجنه** روز دوم از بهمن ماه
که جشن عجم است **بهنانه** بفتح میمون و مبارک و بکسر
بمعنی کلیچه است و قرص **بیجاده** کاه ربا تاجانز کوید **بیت**
عقل پیش لب چو شکرشان ** راست چون کاه برک و بیجاده است
ظهیر کوید **بیت** از بهر جذب خنجر بیجاده رنک اوست

[illegible]

در آخر مجره که باره کهست **پخته** با بای فارسی و حای
مضموم بمعنی درمانده دست **پراه** زیاده از راه **پشه**
صحرا و نیستان و جنکل و نام سازی لیلی مجنون **بیت**
شیرین شکرین و شیر پیشه ** این دو زدوان در دهمیشه
پیله بکسر نوعی از کیاه و زمین کشاده خشک که دور آب باشد
و چرک که از زخم رود و کرم ابریشم و بیای فارسی هم آید
پسند بچشم هم اطلاق کنند **بهوده** بمعنی ناحق و بی
نفع و بمعنی جامه نیم سوخته هم آید **فصل الیاء** **بارانی**
قبیله از ترکان و کلاهی که از جهت دفع باران که بر سر کشند
بارخدای یعنی صاحب انوری کوید **بیت** ای براشراف
دهر فرمان ده ** وی بر ابنای عصر بارخدای **بارکی**
اسب و بالا **باری** حق تعالی و یکبار و از برای تعلیل آید
و بمعنی اولیت آید چون باری آن بت بپرستید که جانی دارد
باطلی از چوب بت **بادی** یعنی باشی **برخی** آنچه عوض چیزی
بکسی دهند و فدا کمال کوید **بیت** نامه باری همی نویس که جان

برخی آن خط عبارت تو بوجنجی بفتح اول وسیوم سبکی
وستیزه بوژنی یعنی بتحمل و وقار شهنامه بیت بژرنی
نکهدار آن مرز و بوم بری بمعنی بیزار و بر دنست بو علی
دقاق شاعری بوده و بو علی سینا حکیم مشهور است
قطعه
احوال تولد و تحصیل و فوت او ازین قطعه معلوم میشود
حجة دین ابو علی سینا ؂ در شجع (٣٧٣) آمد از عدم بوجود
در شصا (٣٩١) بر علوم قدرت یافت ؂ در تکز (٤٢٧) کرد زین جهان بدرود
بوبیه برده کمالی کرده وچیزی شنیده بو یحیی یعنی
عزرائیل ع بهی بکسر نیکویی راگویند و پادشاه مرادفند
فصل الباء الفارسی پالا بالودن یعنی صاف کردن و
افسردن وافزودن کننده پروا بفتح توجه و التفات پیر صنعا
یعنی پیر صنعان و قصه او مشهور است عطار گوید بیت
شیخ صنعان پیر عهد خویش بود ؂ در کمالش هر چه گویم بیش بود
پیرا اسم فاعل پیراسته پور عنقا زال پدر رستم بیت
بی یاری زال پور عنقا ؂ بر خصم ظفر نیافت رستم

پرماست یعنی جغرات پشوا سپر کرده با زیاران پیلپا
کاسه شراب بغایه بزرگ و از اسلحه زنگیان پیلوا
دارو فروش فصل با التازی پادرکاب یعنی مهیا
سفر و دم نزع پایاب حوضی که در زیر زمین سازند
و پایاب مرادف اینست و بمعنی قدرت و طاعت هم آید
شهنامه بیت نزانیست در جنگ پایاب او ؂ نیابی به روهای
پرتاب او پاکوب بمعنی رقاصیست فصل تا
پرداخت خالی شد و کرد و پرداخت نقاشان و غیرهم مصنوعات
خود را و کلمه تحسین هم آید چنانکه گویند چه پرداخت
چون کسی کار نیک کند پست ضد بلند و بکسر جو
و گندم بریان کرده پخت بمعنی ناپاکست پژدست
یعنی سبقت گیر فصل جیم باناج بمعنی دایه است
سعدی شیرازی گوید بیت بنات مادر ایام طفل بخت ترا ؂
بزرگ میکند اندر کنار چون باناج فصل جیم فارسی
بیت
پخ بمعنی پهن کرده شده است در زیر پا و غیره کمال اسمعیل

سوراخ پنج کشته و سوراخ در شکم ‌ از طعن و ضرب خصم تو به
چون ز دیگر پاسخ بمعنی جوابست پنج آب که از چشم بیرون آید
و مژه برهم بندد و آنرا بجالی نیز گویند بعربی رمص باشد
فصل دال پاره دزد پاره قماش دزد که یهودان بر کتف دوزند
اسسار را و آنرا بعربی غیار خوانند پایند شکریست معروف
نامند معرب اینست پای مرد شفیع و یاری ده انوری گوید بیت
فاضل روزی بعقبی میبرد ‌ هرکرا آن دست باشد پایمرد
پایمزد اجرت که بقاصد دهند پرد بضم اول و فتح دوم پرشود
و پرکند سعدی گوید بیت تو خود را گمان می بری پرخرد
انایی که پرشد دگر چون برد پژاوند بفتح چوبی که در پس در
اندازند و آنرا دربواس و فراوند و فرهنگ و فردر نیز گویند
بمعنی پژمرده است و گرد پس افکند و پس افتاد یعنی
ذخیره کمال گوید بیت ز رود رم نه بمانند نظر بمعنی دار
که پس فکند بزرگان به از شنابود پشماکند بفتح آنچه میان
تنگ و بار و پشت ستور کنده بود پند بفتح نصیحت و اندرز

و نیز نام یکی از نامهای غلیواجست پود ریسمانی که جولاهه
بر یکو بسته بعرض در میان تار اندازد و قماش بافته شود
شهنامه بیت سیاوش بدو گفت بهره دباش ‌ جهان تار و
تو جاودان پود باش پهلو تهی کند یعنی کناره کند و پهلو
کند مراد اینست اقبالنامه بیت شه آن به که از رزم یکسو کند
گزان پهلوان پیل پهلو کند ظهیر گوید بیت پهلو تهی کند
اجل از تیغ تو و نی ‌ از دشمنان دولت تو پر کند شکم
پیش خورد بسلم فروخته انوری بیت دست راوش کرده بر
اطلاق رزق ‌ مهلتی مر آنرا از پیش خورد پشد
بمعنی لیف خرماست پیشداد یعنی اول کسی که تظلم کند
بر حاکم و حاکمی که پیش از دیگران غور رسی کند پیمانه پرشد
یعنی عمر آخر شد فصل ذال پایند همان شکر بود
فصل را پادار و پایدار و دیرپا و صاحب پاست پار
سال گذشته است بی فاصله و پیش پاران و اول بمعنی پاره
از آن هم آمده است پاسبار و بی سر بمعنی لگد کوبست

پاغر و پلسا و پالاد چوب بزرگ که سقف خانه بدان
سازند پابر مدت ماندن آفتاب در سرطان و آنرا تیرماه
نیز گویند پای زار و پای افزار کفش و پاپوش و غیره
پایکار و پاکار آنکه سراح جاروب کند و نماینده و کنایه
عرب بمعنی اولست پای و پی قدرت و طاقت شهنامه بیت
ستوران همی بانوش نالند ؛ ندارد همی جنگ را پا و پی
پایه دار صاحب رتبه پذیرفتکار بکسر قبول کننده مخفف
پذیرکار پیراند بمعنی شوهر مادرست پرادر تیزرو
و تیزپر همای همایون بیت کهی ماجرا اگر چرا پرشدی
کهی با پرنده پرآور شدی پرخاشخر جنگجوست پرستار
کنیزک و خدمتکار و پرستنده شیخ نظامی بیت
پرستار بدمهر شیرین زبان ؛ بر از برخیی گو بود مهربان
ظهیر گوید بیت درون پرده خاطر هر عروس اند ؛ که زنیره شان
بتفاخر کند پرستاری پرگار و پرگال و پرکار معروف
بعربی فرجار است انوری قطعه قدرت برون نماند

چو ابنای کن فکان ؛ بنهاد اساس و این کرد اندوز کار ؛
ور در درون دایره مانندی زر و نقش ؛ بر هیم بنا مدی خط
پرکار روزکار ؛ شهنامه بیت بدینسان که گفتار کرهیوزاست
زپرکار بهره مرا مرکزست پرگو بفتح با کاف فارسی
طوقست پرانداو و پراونداور بفتح تیغ جوهردارست
پرمر بفتح بمعنی انتظارست پرواد پرورش و قاروره
بیمار که نزد طبیب برند و آنرا دلیل نیز گویند پرور
بفتح اول و ضم ثانی پیوندست پروردکار معروف
جل جلاله و بمعنی پرورنده نیز آمده است شهنامه بیت
که او و یره پروردکار منست ؛ جهاندیده و دوستدار منست
حافظ گوید بیت سهو و خطا بنده اگر نیست معتبر
معنی عفو و رحمت پروردکار چیست پریمار آنکه جن
داشته باشد سلمان گوید بیت ساقی بزم پری جام
پریوار بود ؛ چون پریوار کف آورده بلب زان باشد
پرید روز قبل از دی بود پسراند پسراندر شخصی که از

شوهر دیگر باشد پغار چوبی که در شکاف وغیره نهند
تا آن را نگیرد و آنرا مایه نیز گویند پندار بمعنی فرض است
و پنداشتن و بمعنی تکبر و عجب است پور پسرهادان
گرفتن خود و پرنده ایست که آنرا دراج گویند پیام آور
بمعنی پیک است پیشار همان قاروره بیمار است پیکار
معروف انوری بیت بجز و عقد جهانرا زمانه ایست دگر
که پیشکار قضا و مدبر قدر است پیکار جنگ نبرد پیکر
صورت و تندیسه مرادف اینست پیلور بکسر اول و فتح
چهارم طبیب و دارو فروش فصل زاء تازی پاکباز
آنکه مایعرف خود را بقمار باخته باشد پالیز خربزه زار
و بوستان و باغ و غیره قالیز تعریب آنست شهنامه بیت
بپالیز چون سرکشد سرو شاخ ه سر تاج خسرو برآید زکاخ
پائیز و پاییز مدت ماندن آفتاب در میزان و عقرب و قوس
پیمانه پر یعنی حساب آخر شد کنایه از آخر عمر است پرز
بضم پر زجاجه و غیره و آن موهای خرد است که بر سقرلاط

و دیگر پشمینها ظاهر شود بعد از استعمال پیموز
بفتح و ضم علف پرورش آموز یعنی علم و حکمت آموز
پرویز پادشاه مشهور که تاج مرصع داشت از طاق در اویخته
و بران شیر نگون مهره در دهان تعبیه کرده بود و طاسی
در زیر چون یکساعت گذشتی آن مهره در طاس افتادی
و گوی داشت از طلا دست افشار دویست مثقال
و او را گنج بود باد آورد و کاه و عروس خسروی و افراسیاب
و سوخته و خضرا و شاد آورد شاهنامه بیت
نخستین ز بنیاد گنج عروس ه ز چین و ز برطاس و از روم و روس
دگر گنج باد آورش خواندند ه که در مخزن خاص شه ماندند
دگر آنکه نامش اگر بشنوی ه بخوانی ورا دیبهٔ خسروی
دگر نام در گنج افراسیاب ه که کس را نبود آن بخشکی و آب
دگر گنج کش خواندی سوخته ه کزان گنج بد کشور افروخته
دگر گنج کز در خوشاب بود ه که بالاش یک تیر پرتاب بود
که خضرا نهادند نامش روان ه همان نامور کاردان بخردان

دکر آنکه بر شادروان بزرک ؛ که خوانند و لشکران سترک
و پرویز بر هر یک کاسه طعام خوردی که ده هزار دینار
قیمت او بودی از بس که جواهر قوی دران بودی و او را
جوهری کویند بود که بر ریسمان محکم کردی و بدریا انداختی
هر کوهری که در دریا بودی بسان مقناطیس با خود کرفته
بیرون آوردی و پسر او قصد او کرد بعد از شش ماه او هم مرد
پرهیز بمعنی احترازست بشین درمی که از زر روان
در معامله بود پوز کرد اکرد لب و میان لب و بینی
پهوز مظفر بود فصل زا رفارسی پز بفتح زمین پست
و کل کهنه و بلند و نرم فصل سین پارس ولایة مشهورست
پاس بمعنی نکهبانست پحس و پخش فرو مردن
و پژمردن و میوه و غله که هنوز در خوشه باشد و بمعنی
عشوه و کداز و رنج هم آید پرواس پرداختن و بسیار
ساییدن پرس چرب زبانی و فریب برجیس زحل
و شیطانست پس خمهای ابریشم که از پوست ریسمان سازند

و برص و مجذوم بعربی هم دست فصل شین پاداش
جزای بد و نیک پالش افزونی و افزایش پخش همان
پخست پخته جوش بضم شراب تیره جوشانیده پرستش
بمعنی عبادت و نماز است پرند وش شب پش و تاری
آنرا الباحة الاولی کویند انوری کوید بیت دارم ازاد
پراند و شین ؛ پاره بر کنار طاقی پژوهش بدر جستن
و نصیحت کردن کمال اسمعیل کوید بیت بجز بجنت تو
بند انتها نکند ؛ بهر کجا که پژوهش رود باصل نژاد
پش بضم جعد و پشک نیز مرادف اینست و بفتح یال
اسب و آنرا فش نیز کویند و فرو سایه از هر چیزی شمس ناصر
شیرازی کوید شیرازی حسن معاملتی با شکن پش یافت
یا روی او که از باد صبا بر زان پش پوزش بمعنی عذر است
پلغوش پیلکوش همان کوید بیت جلیس او شوی انکه
چشم و کوشت را ؛ که آن جمال تعالی جیب دریابی ؛
چو کاوچشم ندیدار غیب سازی کور ؛ چو پلغوش ز کفتار خلق اکر یابی ؛

فصل الفا پاباف جولاهه وبعربی حاکمت فصل قاف
پنجم رواق فلك مریخ پشماق کفش ولفظ ترکیست خواجو بیت
کرده خون کشتهٔ بحران وپیك پایماله ورهمیداری مسلم
رنك بشماقش ببین خان اردوی فلك راکاقشاب القاب او
بوسه کاهی نیست الا کوکب پشماق او فصل کاف عربی
پابان فلك زحلست پانك بمعنی خمیازه وسیوم آن
مضموم ومفتوح آید پاك تمام یعنی همه وپاکیزه ظهیر بیت
خسرو آب حسام تو فروشوید پاك هر چه بر چهرهٔ آفاق غبار ستم است
پتك پارهٔ از خوشه انکورست وغیره پتك بضم خایسك
آهنکری پتك بوزن سپند درریخت پچواك بفتح
ترجمهٔ زبانی بزبانی وترزفان وترجمان مرادف اینست
خاقانی بیت اهل زبانرا بزبان خرد از ملکوت وملکم ترزفان
پرك یعنی سهیل است عمید کوید بیت طاسك مه شکسته شد
درسر وپای مرهی از بمحیط بسته شد کرم ستاده پرك
پرکوك عمارت پرویز فلك خورشید بود پرنك برشك بود

پنك بفتح جعد بود پنهك حلوا معروف پلك بفتح عول
وکرهی کاه وچنکال وبکسر انکشت که بعربی برجمه کویند وپاشنهٔ پا
که بعربی عقب کویند وآنرا پل وپلر نیز کویند پلارك وپلالك
تیغ جوهر دارست پلوك تالار که بربام سازند وبعربی عرفه
کویند وخابك آهنکران پچپانك نام خرچنك پنیرك
یعنی نیلوفرست پرلك نام هدهد پرنك بضم با
فتح سیوم کربه است پپوك بضمتین عروسی فصل
کاف فارسی پاجنك بفتح سیوم دریچهٔ خرد غیر مشبك
که ازان نهان نکرند وپای افزار چرمین وپالنك مرادف
اینست بهرد ومعنی پاسنك آنچه بجهة برابر کردن ترازو
درکفه نهند پالهنك وپالاهنك ریسمان وغیره که بران
کنار کاه را برپندند وبدان اسپ تیز کیرند ونیز نام
حجره است پشلنك بمعنی پس افتاده است فصل لام
پاکان شطاول یعنی حملهٔ عرش پچال شالنك پردل
بمعنی دلیر است پرپالخیال شاعریست پردل فندق

که بعربی بندق گویند پل و پول بضم طاقی که بر آب
بندند یا بچوب سازند که بتوان گذشت ازان شهنامه بیت
یکی پول دیگر بباید زدن شدن را یکی راه باز آمدن
و نیز در بعضی ولایات فلوسیست رایج پنجال فضله
مرغ وحشی فصل میم پاردم بضم دال چرمی پهن که
بر پس چاروا اندازند و بعربی ثفر خوانند پایدام
مرغی که صیاد در میان بندد تا مرغان دیگر فرود آیند
و آنرا خرده نیز گویند و بعربی ملواح گویند پدرام بکسر
آراسته و خرم و جای آرام فصل النون پارگین بمعنی
آب کنده است پالادن آلتی که حلوائیان راست که بکفگیر ماند
و آنرا اردن نیز گویند بفتح و ضم اول پالودن صاف
شدن و کردن پای ماچان جایی که درویش گناه کار را
بیکپای بدارند و گوش خود بدست گیرد پایون بمعنی
پیرایه است پاوهین بمعنی زیور است پرهین بفتح
خرقه است پرهیق بفتح خاری که بر سر دیوار نهند

و گرد باغ محافظت را و آنرا بواره و خاربست و قلعند نیز
گویند پرده‌نشان سطرها را گویند پرده‌نشینان ملایکه
و خلوتیان را گویند پرن و پروین نام منزلی از منازل
قمر در برج ثور و آنرا بعربی ثریا گویند پرنیان حریرست
پرسیدن پرسیده است پریخوان بمعنی افسونخوانست
پریون تنبود و غیره که پوست را ضایع کند پژهان
بضم آرزو و این ترای فارسیست پشم شدن پراکنده
شده است پنبه کردن گریختن و منکر شده است پکان
بکسر و کاف فارسی صحن روین پورن زمین پاک کرده
پوسیدن سوده و کهنه پوشیدن نهان داشتن
پون نمد زین پیرامون و پیرامن گرداگرد هر چیزی
پیرهتان می انگوری پیمودن بمعنی سیر کرده است
پیغودن عهد و شرط و پیمان فصل واو پرستو
وطواط بود پهلو بفتح ولایتی که زبان پهلوی بدو
منسوبست فهلوی تعریب آنست شاهنامه بیت

بفرمود تا قارن جنگجوی ٭ ز پهلو بپشت اندر آورد روی
و بمعنی دلاور و ضابط و درشت پشو کشتک بعربی
اقط پس با بای فارسی کلوخست فصل ها پاچاه
کوی که جولاهان پاد را بجا کنند و بافندگی کنند
پالکام فارسی کراع و پاره نیز آید پالکام دریچه است
پالوانه پرستو بود پالوده معروف بعربی فالودجست
پایزه چیزی که عنان بدان استوار کنند و ریسمان
دامن خیمه پایگاه مرتبه و جای ستور پدرزه بفتحتین
چیزی که در جامه ازار کره بندند پدمه بفتح بهره پذیره
بکسرتین استقبال کردن و راهکناری و قبول امر کس
پرزه بضم پاره از جامه وغیره پرک بفتح با کاف
فارسی مکسور اخلاطی که عطاران سازند و بعربی
درینه گویند پروانه معروف و فرمان سلاطین ظهیر گوید نعت
شمع صفت چهره تو که هر شب ز نور خویش ٭ پروانه ضیا
بمه آسمان دهد ٭ چراغ بخت تو زان نور بر فروخته اند

که آفتاب بپروانه خواهد از وی نور پیوند تنک قماش
و بغچه جامه پز بفتح مشدد و دایره که از مردم بجهت
شکار راست شود و خطی که از مردم بجهت غرذیم بجهه
همین راست شود و آنرا صف گویند بعربی پره و قفل
و کلید و پراکنده و افشانده و پریشانرا هم گویند پژه
بفتح آستر قبا و پشته بلند پشت مازه مهرهای پشت
و گوشت که طرف درون استخوان داشته باشد مانند
دران کمین که ز طعن سنان و زخم تیر ٭ ز پشت مازه گردان دم
شد
کرین جوی خون پشه معروفست و اورا چهل روز عمر باشد
و از کعب الاحبار منقولست که پشه را سه روز عمرست شعر
پشه کی داند که این باغ ازکی است ٭ کو بهاران زاد و مرگش در دیست
پشیره چوبی که دامن خیمه دوزند و پایزه در او کشند
و چیزی که میان تیغ کارد و دسته بدان وصل کنند
پغنه بفتح پایه نردبانست پلمه بفتح دست و پا کم
کردنست و دروغ گفتن و مبهم ساختن پله کفه ترازو

وبله درختی که بید مشک پنجه در او زد وقران سعدین
پنجه کشادست پنجاهه بفتح اعتکاف زهاد وترسا
وآن پنجاه روزست وآنرا خمسین نیز گویند خاقانی بیت
پس از چندین چله در عهد سی سال ** دوم پنجاهه گیرم آشکارا
پنجه وقفس وگونجان مرادفند پره سوده وبمعنی رخنه
هم آمده است پرمانه فروتنی وفریب پوشته پشت سرغی
پهنه بفتح گوی بازی گردنست وآنرا مرخولت وگردمای
نیز گویند ونیز چوبی که گوی بدان بازند وبعربی طبطاب
گویند پنجه علك وفرعنده وبرچه مرادفند وآن عشقه را
بعربی بسلابش نیز گویند چون ریسمان بدرخت در پیچد
وبپیچاند پره پرست چه بمعنی الملق است پیوسته
همواره ودرهم بسته بلا فصل پیشخانه رواقست
پیغاره سرزنش وطعنه پیغوله کنج خانه وگوشه چشم را
نیز گویند پلسته سیوم مفتوح رخساره وآنرا دسم
ودسمه نیز گویند پله چرکست که از جراحت رود پیواز

بمعنی غریب وتنهاست پیوسته برج وفصل وحصار
فصل الباء که اسب بود پای معروفست وفرودست حزی
پایجای یعنی ثابت قدم پریزای فرمان بردار پراکنده که
متفرق شده است پنداری تصور کنی پروی فرومایه از
مردم پری پوی یعنی تند تند آمدند پی بفتح معروفست
که کمان بدان سازند وپاشنه ونشان پا پیشانی معروف
وشوخی کمال اسمعیل بیت نگارا چند ازین پیمان شکستن
به پیشانی دل سندان شکستن پیکانی لعل پیکانی پوکانی
عروس بضم واو وکاف فصل التاء مع الالف تا
از برای تعلیلست وترجمه حتی والی وصفت عدد نیز آید
ترا مرکب از تو وراست در کتابت وبلفظ هر دو واو
ساقطست وشیخ نظامی بمعنی خود راگفته بیت
گفت باغبان فروش باغ ترا ** تا دهم روشنی چراغ ترا
ترسا بفتح نصرانی وترسایان هر دو جمع کرده اند ترا
بفتح دیواری بکاه گل استوار کرده تخیسا نام دعایی

کمال اسمعیل بیت بجای حلقهٔ ابریشمین بکف تسبیح
بجای زخمه بدستش دعای تحنیسا تنکلوسا عالمخانه
رومیان خاقانی بیت بنام قیصران سازم تصانیف
به از ارتنگ روم و تنکلوسا از این بیت چنان معلوم
میشود که ارتنگ و تنکلوسا نام کتب رومیان بود تبل
بمعنی ضرب نبت فصل با آثار تاب نور آفتاب و شمع
وغیره و توانائی و پیچ و دشمه وغیره و دود تراب
بفتح خروج رقیق مایعات از ظروف اندک اندک ترب
بفتح حیله و مکر و زرق و تزویر و سرزده شد و ترکید
و دستان مرادف اینست تکاب بفتح بکاف فارسی
زمین که آب در و فرو برد و جا بجا بماند و تکاو نیز گویند
تنکیاب آنچه بدشواری حاصل آید تیب بودن
و شغمی و نیز بیقرار و سرگشته را نیز گویند فصل
با فارسی تبت بکسرتین و تشدید با شهریست
در حدود چین خوش هوا و مشک نیکو دارد تبت

بفتحتین چیزی از کار افتاده و تباه شده ترت بفتح
پریشان و از هم افتاده و مرت تابع اینست و فرش حکیم
سنائی بیت زین یکی ناصر عباد الله خلق ترت و مرت
زان دگر حافظ بلاد الله شهری تار و مار ترهات بضم بیهوده
و خرافات تفت گرم شد و کرد و غضب و شتاب تملیت
و تبلیت بارانک تنکهست بمعنی مفلس و بمعنی بخیل
نیز آید فصل جیم موحده تاراج بمعنی غارتست ترفنج
بمعنی زرسنج راه باریک دشوار ترنج بفتحتین فراهم
نشاندن تلمج بفتح شور و غوغا ناصر شیرازی بیت
زآه زخمی و آواز کوس و نالهٔ نی بگوش چرخ رسد غلغل غریو و تلمج
تنج بفتح ترنج و فشردن فصل جیم فارسی تماج
آش معروف تیماج بکسر معروفست فصل خا
تبخ و ترخ و تاخ بفتح گیاهی و درختی ترنج گیاهی
بود تیر چرخ عطارد و تیر و کمان چرخ که آنرا افلک نیز
گویند فصل دال تنسید بفتحتین ترت مذکور تبید

بابای فارسی از جای برجست و نیز جای خود کمین کرده
خسبید تخته بند شکسته را بتخته بستن و شکسته تخته
بسته تلیو و تراود مستقبل تراییدن و تراویدنست
چنانکه گویند ع از کوزه همان برون تراود که در وست ه
ترفند و ترکند و تردد اول و سیوم مفتوح همان ترت
انوری گوید ع تا چه بیهوده باشد و ترفند تربد بکسر نام
شهری تکند بفتح و کسر جایی که مرغ در انجا نگه دارند
و آنرا آشیانه نیز گویند تند بضم جهنده و غضبناک
تن در دهد یعنی راضی شود تنومند بمعنی بلند بالا
و عریض و عمیق و توانا تن زد خاموش شد فصل
دال خط بغداد یعنی خط وسط جام جم چند خط بوده
یکی خط مذکور دوم ازرق سیوم حوران خط لب جامست
و چون آب یا شراب بران خط رسیدی ریختی و جام
جوران ازان سبب گفتند که هر کرا خواستند مدهوش کنند
بدان خط جام دادندی فصل را تاتار ولایتیست مشهور

[illegible]
[illegible]

که مشک خیزد و منسوبست بترکان و تتار نیز آید تاجدار
پادشاه و حافظ و تاج هم تواند بود تار بمعنی تاریک تارک
و میانه و سر رشته که متقابل پودست باصطلاح اهل حاکه
دایرایان و فرق نیز گویند تارتار یعنی پاره پاره در نهایه
انفصال تارتود یعنی لخت لخت و تاریک و همان تارتار و بود
تبار نسل را گویند تباشیر بفتح دوال معروف و اول سرخی
و روشنی اول صبح تبر بکسر نام مرغی و بعربی زر یعنی طلا
تر و تر بزای موحده مرغکیست خرد که سکون و آوازک
خوش دارد و دو سه قسم می باشد و تر ندک نیز گویند و تر
اتلکن بضم اول و سیوم و فتح چهارم که کاف فارسیست
معروفست تسخر و تسخر بفتح اول و سیوم و تمسخر
عربی کنایتی گوید بیت تیر را چرخ ار بد و شش خواند کاتب
دور نیست ه پیش انی می نهد آری بی تسخر دوات
تغور بفتح گل بعربی طین خوانند تکاور بفتح حیوانات
دونده بتخصیص اسب و شتر تکمه تیر معروف که بیکان

آهنین ندارد و چوبی کنند و بهمن در تهش نشانند و آنرا
تخماز نیز گویند عامه تندر و تندره بضم اول و سیوم
غرنده و بعربی رعد و نیز بلبل را گویند کمال اسمعیل بیت
همی برقد زنره شاخ گویی ؛ که ترسد ز آواز تندر شکوفه
درین بیت تندر بفتح دال قافیه شده تنگبار آنکه
رانکس بخود راه ندهد شیخ نظامی گوید بیت چون در آن
قصر تنگبار شدیم ؛ هر دو چون بخت کارسان شدیم
تیر معروف بعربی صحرا و بیابان را نیز گویند و تیرماه که
تابستان مانند آفتاب در سرطانست و بر دشتی و بهره
و سرخ عطارد و نام مرغی و حرانی و تاریک و سیزدهم روز
از ماه انوری گوید بیت کز نامه دهد نه پیروانه تو تیر ؛
شغلش فرو گشاده و دستش ببسته باد ؛ عبد الواسع قطعه
از مهر و کینه تو ولی و عدوی را ؛ حسن المآب یهره و سوء العذاب تیر ؛
بدخواه تو ز هیبت تو سوخته چنانک ؛ از ماهتاب تو بنی و از آفتاب تیر ؛
توزی کتانست و تیر عطارد که از نظایر احراق ندارد

تیغت میان مغز کشد تیر آسمان ؛ کانجا که انتقام نماید دو پیکر است
تیرزیر بمعنی تیزهوش فردوسی بیت همان بچه شیر ناخورده شیر
شناسد همی موبد تیرزیر فصل زاء تازی تغنی یعنی
موجوده تار تاختن و فرومایه بعربی سفله خوانند تخرمن
بونزن تسلسل حرامزادگی کردن و این مخصوص فارسیان نیست
مشتق از حرامزادست تخم ریز خایه ریز و خایکینه مراد است
تز بفتح همان مرغک جهنده مذکور در فصل را تغوز
گذشته ترکتاز یعنی جولان ترکتاز و دویدن و تاختن
وجست و جوی تموز بفتح گرما و مدت ماندن آفتاب در
سرطان رومیان تموز ماه خوانند تبریز معروف و پاره
از جامه است توز پوست درخت که در کمان پوشند و نیز چنین
دوختن و کشیدن و حاصل کننده دو چیزی که گیرند
بار دادن را فصل زاء فارسی تژ بفتح برگ درخت
و بمعنی گیاه نو رسته هم آمده است تکژ بفتحتین
دانه انگور است فصل سین ترس بفتح اول و ضم سیوم

مدت زمین سخت تس بضم خیو بجانب کسی انداختن
بجهة استخفاف وآنرا تفو وتهو وتو وتف نیز گویند
تدمس شهریست در ترکستان فصل شین تاش خواجه
وخداوند خانه است تبش بفتح اول وکسر ثانی اضطراب
از حرارت وبای پارسی هم آمده تابش تراش وتراشیده وتراشیدن
بود تش بفتح وضم تیشه بزرگ که درودگران را باشد فردوسی
جزاین نشنوی دل زغم بارکش ٭ مزن برجگر بر زتیمار تش
توش توانایی را گویند فصل غین تاغ درختیست
مشهور که آتش نیز دارد وتاکش نیز گویند کمال اسمعیل
دارم اسبی که استخوانش بپوست ٭ هست چون در جوال هیزم تاغ
تنغ بضم اسب کره واین لفظ ترکیست فصل فا تترت
بفتح قراقروت وپنیر را نیز گویند وقراقروت یعنی
کشک سیاه ترش تف بفتح بمعنی گرمیست فصل
قاف تتق بضمتین پرده است یا چه ازار را نیز گویند
فصل کاف فارسی تابوک محارجه عمارت تاجیک

غیر ترک وعرب وتازیک نیز گویند وعربی که در عجم
بزرگ شود تاک درخت انگور تاوک وتاول خرد کار جوانه
تبوارک بفتح غلبا تبوک حصنیست بر ساحل بحر قلزم تبولک
یعنی طبق بقالان ترترک وتوتنک وآره جانوری
پرنده خرد که در زیر درخت گل ودرختانی انبوه باشد
وهمیشه متحرک باشد وآوازی خوش دارد ترنک بضم
با وتای مضموم پرده وعاز ارک وبورک وحد بوز نیز گویند
ترک بفتح اول وسیوم کرم کندم خوار وترک کلاه
آهنین وبعربی مغفر است وترک بمعنی قطع فعل عربیست
ترک حلوایی مشهور است تره تیزک اسپندانست
تریاک بفتح یا زهر وبعربی تریاق ودریاق گویند بکسر
ترنک بضم تنگ دهن که قروهه بدان اندازند وصید
کنند تارک صراحی طلا ونقره منقش تلک بکسر
بمعنی توتیاست تلوک وتموک نشانه تیر است
تبک وتنبوک طاق زین بود تنین فلک راس وذنب

تونک بضم گنجینه است تهک بفتحتین خالی فصل
کاف فارسی تازنگ بوزن پاسنگ پلپایهٔ دیوار است
تگرگ ژاله و آنرا اسبلک و سکیجه و سنگاشه و بجحه نیز
گویند تنگ مضیق و تنگ اسب و زین و دره و کوه
و سخت نزدیک و خروار شکر و قماش و مطلق بارها
و نیز بمعنی فرو بردن و ناپدید کردن هم آمده است فصل
لام تاپال بپای فارسی تنهٔ درخت تال و مال بمعنی تار
و مار است یعنی متفرق و پریشان شاهنامه بیت
شد از بی شبانی رمه تال و مال ؛ همه دشت تن بود بی یال و بال
تبخاله تبخال بود و بفتح باء تازی ترک گیاه تگل بفتح
آنکه هنوز خطش ندمیده باشد بعربی امرد گویند تل
بمعنی زمین بلند تنبل بفتح اول و سیوم مرد هیچ کاره
و مسخره و مکر و حیله و سرکش نیز گویند تویل بوزن
جمیل شبانی فصل میم تام بمعنی اندک تمم بضمتین
تماق تخم بضم بذر که میکارند و غیره ترم ترسک

که بر روی زمین بود و مانع دیدن چیزها شود و افراه و ورم
و نم و ورم نیز گویند بعربی حلب را گویند تغویم دست آوین
بنجان ثنکچشم بمعنی ممسکست تهم بفتحتین و نیز
بسکون دوم تهامه بزرگی تن و قامت و تهمتن مرکب
از نیست فردوسی گوید بیت یکی آفرین کرد بام دلیر
که تهمامه را برابر بزی سال دیر تیم خانه و کاروانسرا است فصل
نون تابه بریان بریانی که بعد از پختن در میان تابه روغن
بریان کنند تابیدن طاقت آوردن و درفشیدن تازال
بمعنی ناحیه ماصه است تان از برای جمع حاضر و مخاطب
بود و بمعنی تار که در برابر پو داست تاوان بمعنی غرامت است
تبرزین آلتی از آلات حرب بود تخمکان تخم رویندها
تخین بفتح کمانست ترابیدن همان تراویدنست ترین
بفتح اول و ضم دوم زمین سخت ترجمان مسر لقب بلقب دیگر
و نیازی که بعد از گناه و تقصیر کنند آنند ترخان آنکه ازو
بازخواست نباشد و نیز سبزی خوردنی بود معروف

تردامن مجرم ومعیوب وملوث ترزفان همان ترجمانست
ترقین بفتح باطل کردن عبارتی از دفتر باصطلاح
محاسبان کمال اسمعیل کوید بیت کر کند آن زلف مشکین
باوز مجموع من :. صفحهٔ ارژنك را در حشو ترقین آورد
ترکان بضم طایفهٔ از ترکان و در نهایة بی اعتدالی
ترف ترش و فشرده ترنگبین شیره که از خار کیرند
بعد از آنکه شبنم بران نشیند بعربی ترنجبینست
تریان و ترنان مرد و بفتح سبد و طبقی خاص است ترین
بفتح بیرون کشیدنست تکین نام پادشاهی تبان بضم
ازار کوتاه کشتی کیرانست تن زدن خموش بودنست
توان بضم قوت و قدرت توختن بازدادن چیزی
بصاحب خواه بامانت بوده باشد وخواه غیر آن توسن
بفتح وضم اسب ناارام توشکال کلخنست توفیدن غریدن
بود و توفید آوازی که در زمین و کوه افتد از غلبکی
مردم تون رحم و روده تمن ده هزار سوار و آن لفظ

ترکیست فصل واو تا تکون حجام و توانکر را نیز کویند
تاو قدرت و طاقت فردوسی بیت چو با او کسی راند
تاو جنگ :. سواران چو آهوی و او چون پلنگ تپنکو
بتحتین دانه که بوی حوته خوانند ونیز رسل حجام
و نغار و سبد تربو بفتح اول و سیوم تصحیف ولاغ
تریو جامهٔ سخت باریك تسو بفتح چهار جو که بعربی
طسوج کویند تکو بفتح موی تنزرو بضم دوال موقوف
بجبل و ممسك و ترش رو تو انت و بمعنی خود نیز
کفته اند شیخ نظامی بیت ای نظامی پناه بر در تو
بد و کس مرانش اندر تو تیهو مرغی مشهور است و سرخ
بال نیز کویندش و بعربی طیهوجست کویند فصل ها
تابخانه و جامخانه مرادفند تابه و تاوه آلتی مسین
که ماکولات بران بریان کنند تازانه تازیانه سعدی
و ربتازانه قهرم بزنی سلطانی تازه نوست تاسه و تفسه
تیرکی روی که از اندوه بدید آید و میل بهر چیزی که بیند

از خوردنی اگرچه سیر باشد واین صفت عارض زنان حامله
وتریاکیان میشود ودر اکثر اوقات بعربی کلمه کویند تش
بمعنی اول تافته کرم شده وبرکشته وجامه از کتان بود
تالانه میوه ایست شفتالو انار شیفته رنك وشلیل
مرادف اینست تلواسه وتالواسه اضطراب باندوه است
تاوه ولای مرادفند تبانچه معروف وبعربی لطمه کویند
تباه وتبه چیزی ضایع تبیاره بفتح بمعنی تب لرزه است
تحله بکسر نعلین وعصاست تخمه بضم اول مرضی مخصوص است
ترانه سرود شاهدان تر وتازه هفت پیکر بیت سر بسفته
دری در من سفت هر ترانه ترانه من گفت ترده بفتح
مزد آسیا راست کردنست تزده بفتح قباله ترغنده
بفتحتین جزوی از عضو شخصی که از درد حرکت نتواند
کرد ترفند بفتح ترس ومکر وحیله ترشه بضم میوه ایست
معروف وتوشه را نیز کویند تره کندنای معروف
کمال اسمعیل کوید بیت کر کسی بر تو تقدم کند آن منصب نیست

تره اولی بود و آخر خوان شیرینی ترمین سبزیست ابهقان
کویند ترینه طعامیست بعربی عریشه کویند ترینه وترده
بفتح فراز ونشیب بود تش وتزده بفتح دندان کلید
وغنچه درخت طسمه وطاسه چرم خام ونیز تار دراز که
باریك که از پوست حیوانات جدا سازند وجهت بند کش
وغیره وموی پیشانی که شانه کرده باشند تشه بود تش
روغنست تغنده وتفته بغایت کرم شده تفشه
باشین قرشت همان تاسه است تفشیله بفتح بیضه
وجوز ومغز وکندنای بیکجا پخته تننه بفتح تار عنکبوت
تکژهانه بفتح اول وسیوم رای فارسی وکاف فارسی
پوست ودانه نکوبد تکمه بضم کوی کریبان وغیره
بدر شاهی بیت شاهد سلطنت خیمه زنکاری را در
عروسی بتا خیمه وچادر کرد تکه بفتح وتشدید نهاده
وکله وبز خواه اهلی وخواه کوهی تلوسه بضم وفتح
غلاف کارد وغیره تله بوزن سمه چوبی که کان حلاجی

کنند و دانه دران تعبیه کنند و در خاک پنهان کنند
و مرغان صید کنند تماخره بفتح با سکون خا سخیفست
تهمینه شهر که نشستگاه فریدون بود تژه بضم غنچه
که ترک ازو بیرون آمده باشد تندیه بفتح صورت
و پیکر را نیز گویند تن زده بمعنی خموشیست تنکه
معروف و سکه بغزا ترک بغزا باشد تنوره نوعی از
پوشش که روز جنگ عنبهای دراز دارد تورون
واو اول فارسی جفت که بعربی زوج بود توده بفتح
فرزند عزیز بود تاتوره بضم شغال و بغاو که بردست
اسب بندند تونکه کنجینه است ته بوزن شه بعربی حیز
بود تیره تاریک و گل آلوده را تیره گویند و تیره کی
بمعنی کدورت خاطر آید فصل تا تازی تاری
تاریک بود تالکی کثیره گوی تای عدیل بود تحطالیسی
نام نوایی از نواهای موسیقی ترکی بر چه منقولست
بترکان چون اسب و زنان و غیره انوری گوید بیت

رعد هیجا که ترکیان کرده زیر ران مبارزان تازی
تشی بفتح خارپشت بزرگ تکاپوی بمعنی دویدن
و جست و جوی تلنگی حاجتمندیست تلی بضم دست
افزار حجام تنگدستی فقر و بخل تنگنای دره میان
دو کوه و جهالت تهی بضم و کسر خالی بود فردوسی بیت
تو دانی که دیدن به از آگهیست میان شنیدن همیشه تهیست
تیرماهی نام ادرومست تغلی بضم بره ششماهه تا
یکسال تمام کند و این لفظ ترکیست باب
جیم مع الالف جابلسا بضم سیوم شهریست در حد
مغرب جابلقا بضم سیوم شهریست در حد مشرق
تا جمانش بیت روز ار بجابلقا بود سیر انجا لم شود
پیش از کمان آنجا رسد کار تیر اندر کمان جان کراهنده
حساب را گویند جان من و جان شما یعنی همچنانکه غم
جان خود میخوری غم جان من خورید حافظ بیت
دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید زینهار ای دوستان جان من و جان شما

فصل بار موحده جلجلب بضم و کسر بتازی زن و سیخ
مرادف اینست جاماسب حکیم مشهور است جلب
بفتحتین زن بدکاره و اوراروسپی نیز گویند فصل
بار موحده جالوت کافری که در عهد طالوت بدست
داود ع کشته شد جرست بفتح با تشدید آواز
دریدن کرباس وغیره جست بفتح تردد و گریختن
و برجستن و بضم بمعنی او طلبست جبوب
بفتحتین حبه را کنده و حشو کننده جمست جوهریست
کبود فرومایه اگر بقدحی که از جمست ساخته باشند
و شراب خورند مستی نیاورد اگر زیر بالین نهند
خوابهای نیکو بینند فصل جیم جرج آن علامتی
که بر سر خود و بر سر مغفر نهند در روز معرکه و تاج
خروس جنگی فصل خا جرخ جماعتی از سوار و پیاده
و آنرا جرق نیز گویند و بتازی چرخ خوانند فصل
دال جامه خورشید یعنی زمین جاورزد و جاورزد بارای

سوم خا و سفید جاوید بمعنی پاینده است جراکند
غضب بود جلوند بفتح چراغ جمشید پادشاه مشهور است
فصل را جاشکر اواط کنند در مباشره در خوانند
و بجیم فارسی هم آید جانوسار و سالوسار کشندگان
دارای بن داراب جاشکر بکسر شین جان ستانست
جذر بفتح شتر چهارده ساله حاصل ضرب عددی که در نفس
خود ضرب کنند آن مجذور آن عدد مضروب و عدد
مضروب جذر جرار کشنده بغایت و لشکری که در
انبوهی آهسته رود و عقرب کشنده انوری بیت
زلف پرچم نماید اندر چشم ❊ شکل جرارهای اهوازی
اهواز شهریست از خوزستان و عقربهای کشنده
آنجا بسیار باشد و آنرا جراره میگویند و جراره مخصوص
اهواز نیست در جاهای دیگر هم می باشد مثل کاشان
جرید بفتح نام شاعریست از عرب جزدد بقیه که از ساخته جمست
که از دنبه باز آید جکر معروف و بشفقت و رنج و در(د)

نیز اطلاق کنند انوری بیت کرده کار جهان شکافته باد
که یکی کرده بیچگن بنهند جمربود اسبی که روی و شکم
و سر و دو دست و پای و سفید باشد جنکار خرچنگ
بود جورز جوجه بود جرد بفتح و ستم و یکی از خط جام جم
جدبود بیدروست جوزهر راس و ذنب و نام اول از
افلاک قمر جوهر موجود لا فی موضوع و نیز جوهر تیغ
و دندان جوهردار را نیز گویند جویبار کنار جو و آنجا
که جوی بسیار باشد جهاد اکبر و جهاد اصغر مجاهده
با نفس و مقاتله با کفار فصل زا جبرون بمعنی خارشت
بود جره باز باز سفید و باز را نیز گویند جفت ساز
صنعتی از صفات و آثار سازهای دوالاوتار روان
سه نوعست جفت ساز و یک نیم ساز و راست ساز
جلوید مختار شخصی یعنی برگزیده جواز بضم هاون
سنگین یا چوبین و بفتح اجازه و خلعتی فردوسی بیت
اگر پای تو گردون نشیند بر این ** نیابی هم از گردش او جواز

فصل سین جالینوس و جاماس نام دو حکیم مشهور است
منصور شیرازی بیت کند بفیض الهی صفیر تو بیرون **
ز آستین حکیم دست دانش جاماس فصل شین جاش
انبار غله و آنرا داش نیز گویند جخش بفتح و سکون خا
از گردن مردم برآید برابر نار و بزرگتر هم باشد و از آن
بیشتر مردم فرغانه را دست دهد جماش بفتح فریبنده
و مست و شوخ فصل عین جزع مهره‌ایست که در یمن
باشد فصل غین جغ بفتح چوبی که بر گردن گاو جفت
نهند هنگام زمین شیار کردن جاغ و جناق
زیر طاق زین است فصل فا جاف بمعنی زن بدکاره است
جاسف همان جاماسب حکیم جلف سبک و بی باک
و سفیه است فصل قاف جاثلیق سیوم ثلثه عابد
و عالم و حاکم ترسایانست جوالق بضم جنسی از نوشش
قلندران باشد فصل کاف تازی جامه غوک شمه‌ایست
جوالک تاری کوده کردن جلک جنبانیدن جزاست

جلک بفتحتین مرغک خرد بود جلونک بفتح درخت خرماست
جنمک و جنماک هردو بمعنی کشت جوسک گوی گریبان
جولاهک عنکبوت بود فصل کاف فارسی جوسنگ
بمنزله بود جوچرمک حرمه زنان و زنان این کار را
شعری گویند چیشنگ بفتح اول و کسر سیوم نام پادشاه
باجرئت که ادراوی گویند فصل لام جال دال بعربی مح بود
جبل ضرو ملک جلاجل و جلجل سنج دف و مرغک
خوش آوازست جلیل بضم و فتح لام جل اسب و برده
شهنامه بیت برفتند و پوشیده دومان خیل ۀ عماری یکی
درمیان جلیل جنبش اول یعنی حرکت قلم قدرت
فلک اول جوال بضم معروف و بسته بار خاقانی بیت
سرکو بکیل یا کف هست آفتاب پیما ۀ از آفتاب تابید یکی نه
درجوالش فصل میم جام معروفست جذر اصم هر
عددی را که ضرب کنند در نفس خود عدد حاصل
ضربست که آنرا مجذور گویند پس عدد مضروب المرکب

از صحاحست آنرا منطق گویند و الا اصم انوری بیت
آنکه گر آلای او را کنج بودی در عدد ۀ نیستی جذر اصم را
غیر گنگی و کری ظهیر گوید بیت در نگنجد سخن او ز لطافت
بحساب ۀ زین سبب حکم کری لایق جذر اصم است
جمجم با دو جیم مضموم کیوه که از قسم پا افزار ست
فصل نون جهان بکسر جهنده و عالم و بمعنی دوم
هم بکسر اصحست چنانچه شاهنامه دلالت میکند بیت بران
ستانند ز تو دیگری را دهد ۀ جهان خوانیش بیگمان بر جهد
شیخ سعدی بیت بگیر ای جهانی بروی تو شاد ۀ جهانی که
شادی بروی تو باد انوری بیت آن صدر جهانی تو که
در شارع تعظیم ۀ همراه دوم گشت حدوث تو قدم را
جهان بین چشم بیننده جهان جستن و جهیدن
انبانچه و نگین است جیلان بکسر نام ولایتی مشهور
بعربی کیلانست و سنجد جیلان که شیلانه نیز گویندش
وعناب عربیست فصل واو جادو بمعنی ساحر است

جمهلو بفتح اول و سیوم شپل که جنین از مزروعات
جو معروف بضم و بفتح نهر آب و نود و شش مرتبه از
خلوص زر که آنرا عیار خوانند جوبجو و جوجو پاره
و بمعنی ذره ذره هم آمده است فصل ها جاجرمینه
چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب دران نماید
جاهه پیاله و کوزه و غیره جبهه پیشانی و منزلی از
منازل بیست و هشتگانه قمر جبیره جمع شدن فردوسی گوید بیت
بفرمودشان تا جبیره شدند ه همه جهان را پذیره شدند
جدکاره راههای مختلف جرهه بفتح با جیم فارسی اسب
جنگ جریده تنها و دفتر جشته بروزن پشته روغن
پیمانه جماله کله و مرغان جفته بفتح کژ شده و خمیده
و با جیم فارسی هم آید جفته لکد حیوانات بهر دو پا بیت
دلدل مشتری پیش جفته رواند آسمان ه آه بدل کشان
زحل گفت قطعت و ابهری جفرسه و ماسود پنبه و غیره
که بدوک ریسند جگرگوشه پاره معین از جگر و فرزند

[illegible]

جلغوزه بفتح میوه که از جراغان خیزد جله بضم ظرف مایعات
و گیاهی که همیشه از زمین عفن روید و آنرا اسماروغ
گویند جمازه قسمی از شتر که تندرو باشد جمره سه
قسمت و هفتم شباط ماه سقوط جمره دوم باشد
آب گرم شود و بیست و یکم شباط سقوط سیوم باشد
و نباتات گرم شوند و نزد عرب سقوط جمره سقوط
منازل قمر است چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه
چهاردهم غزیره و بیست و یکم سقوط صرفه و تاثیرات
مذکوره برین مترتب شود انوری گوید بیت جمره ات
مکن خصم تو زیرا که نپاید ه در هیچ عمل منصب و پیش دم را
هم جمره براورد فرو برده نفس را ه هم فاخته بگشاد
فرو بسته زبانرا جندره مشهورست ظهیر گوید بیت
در سلک طاعت آن جهت آید نهاد خصم ه کاسیب
قهر تو دهنش بیک جندره کمال اسمعیل گوید بیت
بصنع آنکه کند زیر گنبد گردون ه همیشه جندره جامهای لیل و نهار

جوزینه بفتح لوزینه بود جوسه بفتح کوشک تعریبش
جوسق است جوش بره طعامی معروفست جیوه سیماب
فصل یا جایی درختی که ازان مسواک سازند بعربی
اراک گویند جایکی آنچه بر زرگران دهند جامه بها و ماکول
جامه قطران جامه ماتم سیاه رنگ می باشد جحجی بضم نام
مسخره که از ضرولت کسی یعنی غصه کسی که در معرکه برو
خندید بخانه رفته چرخه مادر خود را شکست انوری بیت
از حسد فتح تو اسب خصم تو پی کرده‌ام٭ همچو جحی کز خدولت چرخه مادر شکست
جدایی بضم همان جدا بر بادت کمال اسمعیل گوید ع
ازان سبب که زگل میشود گلاب جدا جمری بکسر و فتح
وضم بازاری و بد اصل بود جنقی بفتح مشهور است
جبکلانی غلیواژ است جوهر علوی آسمان ظهیر گوید بیت
این آسمان که جوهر علویست نام او٭ بنگر چگونه قامتش از بار غم دوتاست
باب جیم فارسی مع الالف چادر ترسا وطای
زرد و کبود و آفتاب و روشنی آن چار اژدها عناصر

اربعه است ظهیر گوید بیت آن آدمی که زبدهٔ ارکانش می نهند
پیوسته در کشاکش این چار اژدهاست چاروا بمعنی مرکوبست
چرا بکسر از برای چه و این در ترکیبست و بفتح مفردست
چر بفتح شیر از زبان ملک گویند و بمعنی چریدن هم آید چلیپا
بکسر مثلثی از زر و نقره و مس و چوب و امثال اینها که برایمه
در زنار کشند و آنرا بعربی صلیب خوانند صلیب و سلیب
نام درختیست و نام علم نصاری و زنار را صلوب میگویند
و اینها همه عربیست چوخا جامهٔ پشمین و جامه کوتاه
خاصی خاقانی بیت مرا ببندد در سوراخ غاری٭
شده ملون و پوشیده چوخا فصل بای تازی چرب
بمعنی زیاده و دسومه دار چشمه سیماب آفتاب و روز
فصل تاء چرب دست بمعنی شیرین کار است چرخشت و
چرخشت چرخ که بدان انگور را شیره کنند چنگلوست
چنگال و هرچه در هم مالند فصل جیم تازی جاج
نام شهر ترکستان کمان چاجی از انجاست و بهر دو جیم پارسی اشهرست

شهنامه بیت ستون کرد چپ و خم آورد راست ** خروش
از خم چرخ چاچی بخاست چج بفتح غنبیار که غله بدان افشانند
با آن چند چوب که پنجه طور بهم بندند و دسته دراز
سازندش و خرمن کوفته بدان بباد دهند تا پاک شود
فصل جیم فارسی چلوج سنبه که دندانه آسیا بدان
تیز کنند فصل خا چرخ آسمان و آنچه ریسمان بدو
ریسند و کرد گشتن و ریگ مکان و کمان چرخ که تخش
هم گویند و چرخ آسیا و غیره و چرخ پرنده ایست شکاری
چخ بفتح آنکه چشمش همیشه رود و آنکه موی مژکان
و ابروی او ریخته باشد فصل دال چرغند بفتح چراغ
و بمعنی چراغدان هم آید و بجیم تازی است چرپید
فزون شد جغد بضم بیغوش و صنف او نای موم
جهاد بفتح سرکوه و پیشانی چمند بفتح اسب کاهل
چمید بفتح معنی خرامیدنست چنید بضم کند
اول معربست و آخر فارسی چند معدود اندک

[illegible]

[illegible] سنه [illegible]

که کم از ده بود و معدود غیر معین و این مرادف
اینست و بمعنی اگرچه نیز آید فصل را چار چاره
و چهار چالنگر خراسنده است چشم تدبیر قوة متفکره است
چشم هفتخیر منزلی از منازل قمر است چغر پرسیدن
و پس نگرستن چکند و چغند و چغند و خغند
هر اول بضم و هر آخر بفتح حریج مشهور چنبر
بفتح حلقه رسن تاب و چنبر دف و چنبر کردن و غیره
چسوه بفتح پالهنگ و بعربی معقود گویند چهره روی
چهر دلاورد و چهره هم آید فصل زاء موحده
چارمغز بمعنی مغز جوز است چاسوز قلابی که دلو از
چاه بیرون آورد چرز خاک خبه و نیز کی بحرف
گویندش اول جیم فارسی و آن پرنده است که تا روز
نپرانندش نپرد چشم آویز برقع از موی بافته که بر چشم
اسب آویزند بجهة دفع مگس چغز بسکون وسط غوک
چنگز و چنگیز بزای منقوط پادشاه کافر معروف

وشرعیتی وضع کرده که آنرا توزنامند فصل سین
چاپلوس و چپلوس بمعنی فریبنده است چهار کس
عناصر اربعه فصل شین چارش نقیب چشم کاومیش
نام کلیست هفت پیکر بیت غنچه با چشم کاومیش بنان
مرغ با کوش پیکر کوش بره از فصل غین چناغ با بای
فارسی و فتح اول جنسی از ماهی چغ بفتح چوبی که
ماست بدان زنند تا مسکه دهد و چق و شیر زننده نیز
گویند کاو کردون کش فصل قاف چهار طاق خانه معروف
و جنسی از خیمه که مخصوص بمطبخست چاق بمعنی نهانست
واین لفظ ترکیست خواجو گوید بیت گرچه چنگز خان
بشمشیر جفا عالم گرفت این همه قتل و ستم واقع نشد
در چاق او چخماق و چقمق بمعنی آتش زنه است چماق
شششپر و چوب سرکره دنباله دراز که بدان جنگ کنند
فصل کاف عربی چابك بضم با چالاك و چلد و صفت
اکثر حیوانات شود چاك بمعنی شکاف و آماده است

چاچلك بکسر و بیای فارسی آلوده بناشایست چربك
بضم سخنی که بطریق غمز و سعایه از زبان دشمن بکسی
گویند تا فساد زیاده شود و چیزی از اغلوطه که پرسند
وآنرا بعربی لغز و ابده گویند چب و خند بمعنی نیك و بد
و زیاده و نقصان چرك بکسر معروف وآنرا شوخ
و شوغ و شغه نیز گویند چوك نانی که تر ابنان نهند
چریك بفتح با بای فارسی لشکری که بمدد لشکری آید
چزك بکسر با زای فارسی خارپشت چغوك کنجشك
چغنك بفتح پرنده است که آنرا چوبینه و کاروانك
گویند چك بفتح قباله معرب آن صك است شهنامه بیت
بکوشش که تا پیش رود برك شما را فرستاده بهرام چك
چکاوك پرنده که درخت سوراخ کند و نام نوایی
چرکلك مرغیست خرد چنگل بضم و جلك طناب
ابریشمین چلنك و دیلمك جمل بود چمك بفتحتین
پیش دستی عمید گوید بیت با یکه سخنوری با نتم از قبول تو

خود زانرا بد ولنت دست مراست این چمك چنك
بضم منقار جانوران وآنرا شنكو نیز كویند چنكوك
بفتح آنكه در نشست وخاست استعانه بمردم یا بدیوار
یا غیر آن كند چنانك چون آن فصل كاف فارسی چرنك
بكسر تین آواز در آوازی كه از كوفتن كرز بر آید شهنامه بیت
ازان هاى وهوى چرنك درای بكردار طهمورسی كره نای
خنك بفتح سرد ومعنی معروفست فصل لام چال
پرنده ایست آبی بتركی قشقلداق كویند چرغول
بفتح دارویست چشم اغیل بكوشه چشم نكریستن بخشم
چغاول بضم كروهی كه از پس لشكر روند چكل بكسر تین
شهریست در تركستان كه حسن خیز است فصل
میم چار تكبیر زدم یعنی ترك كردم فصل نون چخیدن
بفتح ستیزه كردنست چدن بكسر چیدنست چودین
چاره جستن ودویدن چسبیدن چیزی را كرفتن واتصال
جسمی بجسمی بحیثیتی كه انفصال دشوار باشد چشم كردن

[illegible]

چشم زخم وكزیدن چكن بكسر جامهٔ زركش وزردوزی
چغدن بفتح صندل چولین آنچه بدان پنبه را از پنبه دانه
جدا كنند چرخیدن لغزیدن وافتادن جستان
نغز باشد چین شكن هر چیزی وشهر مشهور كمال اسمعیل بیت
كلاه كوشه خصم تو كس بپنبه چرخ بهم فرو شكند طاق آن چو چین قبا
فصل واو جادوكو بمعنی غزل خوانست شاهنامه بیت
چو خورشید سر زد از برج كاو زهامون بر آمد خروش چكاو
چه چون مانند وهنكام وآیة خبر واستفسار وطلب تخت
فصل ها چچله بفتح كوه پایهٔ نرم كه كودكان بران
لغزند وآنرا بعربی زحلوفه كویند چراغله بكسر كرم شب تاب
چرابه بفتح چوبی كه بر روی شیر بندد چرده وچرده
خر با زای تازی بفتح پوست وسیه چرده وآدمی سبز رنك
چروند بفتح چراغ پایه چشینه بفتح چربه رنك چلپاسه
بكسر جنسی از ضب كه خردترین اجناس ضب است چانه
پیاله وپیاله تر از ضب كه از كل و سازند چمچرغه بفتح

با سیوم فارسی و مضموم جنسی از تازیانه است چنه
بمعنی حسنه است چنه و چوز و فرح چه بکسره در محل
تعجب استعمال کنند و در مقام استغنا و صفت کثرت
هم آید و جهة تقلیل چهار گوشه تابوت لیلی و مجنون ست
در گوشه نشسته ساخت توشه ع تا کی رسد ش چهار گوشه
فصل یا چاپانی بمعنی نانست چمانی ساقی بود چوگانی
اسبی که مخصوص چوگان بازی باشد باب حای
حوض ترسا حوضی که در آن انگور شیره کنند فصل را
حرفگر یعنی عیب جو حصار باروی و نام شهری خسرو شیرین
زتیغ تنگ چشمان حصاری ع قدح جان را در آن در تنگباری
فصل زا حجاز ولایة معروف و نام نوای موسیقی
فصل سین حسه کاوس نام نوایی فصل قاف
حراق بضم آتش گیران که خف گویند فصل کاف تازی
حک ازاله بقلمتراش و غیره فصل میم حشم مردم
صحرانشین حلام بره گوسفند فصل نون حابن

شیطان زنان خیزران نام اول روز از تابستان حمان
بکسره آلت تناسل حوض نعمان حوضی که آب ثلج داشت و برکت
قدوم حضرة رسالت ص شیرین شد فصل واو حسو
بفتح آش اماج فصل ها حوصله چینه دان مرغ
فصل یا حسن عاریتی خوبی که از وسمه و خال و غیره
بهم رسد حسینی نوائیست حصار فولادی انگشتوانه
و زنکانه حق گوی مرغ شب آویز را گویند حوض ماهی
برج حوت باب خای معها الف خارا سنگ
سخت و قماشی که جامه کنند خدا بمعنی بنال منقوطه
خوانند مانند خولیا چیزی که مانع از تصرف نداشته باشد
و ماخولیا را نیز گویند خنیا بضم سرود خنیاگر مطرب
خوان یغما بضم و کسر هزره سرچیزی و بضم مخصوص آنچه
بیان روز کنر انند خوان نغما خوانی که صلای عام
بران در دهند خوشا بواو معدوله و واو فارسی
خشکی یاد در کرها و بعربی طوبی آید و او را خوشش هم

بدینمعنی گویند خودنما کسی که خود را ظاهر سازد و نیز
خودستای را گویند فصل با تازی خراب ویران
و مست خلاب بفتح زمین که آب در وافتاده باشد
و گل شده باشد انوری گوید بیت انوری آخر نمیدانی چه میگوئی
خموش ۞ کاو با انبر میان دارد مرا در خر در خلاب خبت
بفتح صفه خزاب بمعنی موج آب باشد فصل تا
خاربست چیزی که برگرد باغ زنند خرافات بضم سخنان
پریشان خشت معروف و سلاحی از سلاحهای جنگ
خوشت با واو فارسی خربزه را گوفته خیر الثیاب و
خیر السکنات و خیر الحرکات جامه سفید و جامه که رنگش از
خود باشد او نماز و روزه فصل جیم تازی خنج
بفتحتین عند الجنه و کابوس باشد خفرج بفتح اول
و کسر سیم حرفه خلنج ابلق خلیج بفتح نهر آب ظهیر بیت
بحری که فیض مجره خلیجست فی المثل ۞ در باغ دولت تو یکی جویبار باد
خنج بفتح تازه و طرب و نفع خوج بمعنی کله مرغانست

فصل چیم فارسی خروج خروس باشد خلج طایفه از
صحرانشینان و ترکان خوج گوسفند شاخدار جنگی
و آنرا تکل و رالک و غرم و قچ و قوچ نیز گویند و گل سرخ
که تاج خروس نیز گویند فصل خا خلخ بفتح اول با دوم
مشدد مضموم نام شهری از ترکستان که مشک خیزست
و منسوبست بخوبرویان کمال بیت حلقه در گوش کلک
جادویت ۞ تنگچشمان خلخ و یغما فصل دال خلیواد
غلیواج و زغن نیز گویند خالغند بفتح غین و سکون نون
خانه تابستانی خانه باد میزان و دلو و جوزا خرد
بفتح گل طین عربی آنست خرد بکسر عقلست بیت
دلت با زبان هیچ همسایه نیست ۞ که مغز ترا از خرد مایه نیست
یوسف نازنین خردم ۞ از جفای زمانه در چاه است
خرد و مرد ریزه ریزه خرداد بضم مدت ماندن آفتاب
در جوزا خرسند آنکه رضا بقضا دهد و همیشه خوشحال باشد
خوشید خشک شد شیخ سعدی بیت بخوشید سرچشمهای قدیم

ظاهر زهره و مشتری

نماند آب جز آب چشم یتیم خرید بضم کشت زار جست
خورند روز دوازدهم از ماه فصل را خار خار میل
نهان وخلجان وخاریدن خاکسار آنکه بصف نعال
نشیند وخوار گرد آلود خاور شرق ومغرب هر دو آمده
ختار بضم پاک کردن باغ وزراعت از فضول خنثیر
بفتحتین مرد مفلس که خود را توانگر نماید خز بفتح
شده گل سیاه نرم وخزه مرادف اینست خرخر بفتح
دوره وپشته وایوان خرگرد خرمن هر دو بکسر ماه هاله
خزر بفتح ولایتیست که دریای گیلان را بدان منسوب
سازند ودر آن ولایت طوطی نزید وعسل نیکو از آن خیزد
انوری بیت زنبور خزر فضله جود تو شرشته آهوی ختن
کشته خلق تو چرینه خسر بضمتین پدر زن وپدر
شوهر را خشکابار استسقا بود خشکسر دیوانه مزاج
گویند خشیشار بفتح مرغ آبی سیاه کلان شهنامه بیت
پیاده نمیشد ز بهر شکار خشیشار دید اندران مرغزار

خطر قدر وعظمت ودشواری وآفت وگرو سبق ورایه
که اسب تاختن وتیر انداختن بشرط باشد خلیع العذار
اسب بی لگام وشتر بی مهار وامثال اینها خمار وخمار
بضم کلفتی که بعد از شراب خوردن بافراط دست دهد
وبکسر مقنعه وبتشدید شراب فروش خنجر بوی گوشت
وچربی که هنگام بریان کردن بر آید خنور بفتح مزارع
ومشدد نیز آید وظروف مطبخ خسور بضم وبای فارسی
قیامت ومزارع خوار ذلیل وآسان ونام ولایتی
ظهیر گوید بیت کسی که عز قبول تو یافت در عالم بچشم
همت او ملک ری نماید خوار شهنامه بیت نه یاریست
یاوری نه آموزگار بر او همه کار دشوار خوار وبفتح دوم
بانگ گاو باشد خسرو بیت سخن که عزت تحقیق نیست
اندروی چو بانگ گاو بنزدیک عاقلان شد خوار
خوالیگر بضم طباخ خوشگوار خوش طعم وسریع الهضم
خوش نظر بضم لاله خطایی روضة الانوار بیت

بازکشا نرکس بازاغ را ٭ آب بیر خوش نظر باغ را

خرکر بضم الفت کیرنده خیر التار اشك عاصیان در اعتنا

بود خیرخیر بیهوده وتاریك هردو خامکو است فصل

زا تازی خرسواز وخربوزه شیره است خرکواز بفتح چوب

باریك که خر را بدان رانند خرش نواز نام والی هیاطله

خردیوز آتشکده با دربایجان شاهنامه بیت دران شهر بود

آتش سنك بتت ٭ که خوانی خردی سوزش آتش پرست

خشك مغز مرادف خشك سر مذکور فصل سین خراس

آسیایی که بدواب کردانند خش بفتح آهو وبزکوهی

وخاشاك ومرغ سفید بزرکتر از کلنك وبانام

کلنك فصل شین خارکش بضم سرموزه وبعربی

چرموق خام نوش شراب نارس خور خدیش بضم

خداوند خروش فریاد باکریه خرپوش پنهان کردن

بجهة احتیاط خلاش بکسر غلغله وغوغا خمش و

خموش معروف بیت خموش حافظ واین نکتهای چون زرسرخ

نکاه دار که قلاب شهر صرافست ٭ سید عضد صراف که

در شعر وشاعری معارض حافظ بوده مخاطبست درین بیت

خنده خریش بفتح سرد وخاخنده باسخره وافسوس

خواجه تاش صاحب خانه وغلامان ونوکران یکخواجه

خوش معروف ومادرشوهر وزن که اورا خوش دامن نیز

کویند خون سیاوش بضم تاجما آخر بیت از خون سیاوش از

خم جم ٭ چون خون فراسیاب درده خیاش جامه معروف

فصل صاد خلاص بکسر بوطه وبفتح رهایی فصل

طا خریط بفتح بط بزرك خط معروف ونیز خطی

منسوب که آنجا را خط کویند ظهیر بیت مدار دولت ودین

بر محیطان فلکست ٭ که رخ خطی شاه آمدست محور او

فصل فا خرف بفتح اول وکسر ثانی مبهوت تاجما آخر بیت

کرنه خرف شد خریف ازچه تلف میکند ٭ برشمر از دست باد

سیم وزر بیشمار خلاف درخت بید فصل قاف

خفجاق بفتح دشت قبچاق خاقانی بیت زبس که ریخت

ازین پیش خون خفچاقان شه سندوسی کهری چون بر نهد چین نزاق
عجب مدار که از خون نامیه پس ازین ٭ بجای سبزه زگل بر دمد سر قبچاق
خناق بضم مرضیست که در حلق پیدا شود خورنق بفتح
قصری که نعمان منذر بجهة بهرام گور ساخت و بنای آن
رسنمار نام داشته است فصل کاف تازی خاشاک
معروف و خاشه مرادف آنست خایسک بکسر سیوم و سکون
چهارم پتک آهنگران و مطرقه که آنرا چکش گویند
تاجماز بیت زاحداث چرخ تهذیب مردم ٭
چو از زخم خایسک تیزی خنجر خباک با دوم فارسی چار
دیواری که شب گوسفند دران کنند و سرش گشاده بود
خبک افسردن گلو و کلفت خپک بفتح با دوم فارسی
نان بزرگ خدوک بمعنی غصه خراک بفتح آوازی که از
بینی هنگام خواب برآید خرطوک بفتح با سیوم فارسی
گیاهیست که شیر زنان افزاید و آنرا خروک نیز گویند
خرک بفتحتین چوبی که واجب التعزیر را بران خسبانند

76

و دره زنند و خرک طنبوره خرگوش گیاهیست قابض
و مصغر خرگوش هم آید خنوک بضم اول و سیوم
حرامزاده و اورا سند و سندره و فعال نیز گویند خشک
معروف و بی نفع خشتک بضمتین پارچه ازار رنگین
و کوزه رنگین خمک بضم اول و فتح دوم آواز و بانگ
و دست بر دست زدن خنبک بضم جامه درست که
درویشان پوشند خنجک بفتح و کسر سیاه دانه و خار
خسک فصل کاف فارسی خرسنگ سنگ بزرگ که
بر طریق باشد و عبره ازان دشوار بود خیلک بکسر معروف
انوری بیت موی بر خیلک دمیده ز حسد تیغ زنست
تا بخلوت لب تو بر لب بیت العنبست فصل لام خال
معروف و شیر بزرگ سیاه و نوعی از برد یمانی و علم و ابر سپید
خرچال بفتح و قتاق که میش مرغش نیز گویند خردل
و نامرد و عزدل مرادف اینست خزدل بفتح اول و سیوم
معروف خصل بفتح پیمان و تیر انداختن و شرط در تیر انداختن

وکرو وقمار ومهره نرد ظهیر کوید بیت دست در خصل
میکنی هشتان ،، مهره در ششدر و حریف دغاست
خل بضم اول باقی و بفتحتین وبکسر اول دراج که آن
پرنده معروفست خهل بوزن سوسن کج ومرادف
کبوس وکج پای هم فصل میم خاتم بفتح بمعنی مهرست
وبکسر بمعنی انکشتریست خام معروف ومرد بی تجربه
وچرم دباغت نکرده وکمند وشراب خرام بکسر
رفتار بناز خم بکسر جراحت خیم بوزن جیم خوی
وطبع وریختن شکنبه وروده فصل نون خارکن
معروف ونام نوایی خارزنکین بمعنی زرست خاکیان
آدمیان وپریمتیان وخاران خاوران ولایتی که جهیجه
وجهنه داخل آنست خدایکان پادشاه واکابر ظهیر کوید بیت
روح قدسی وان یکاد بخواند ،، سوی ملک خدایکان بدمید
خرقه در انداختن معترف شدن بکناه خرکمان بفتح کمان
بلند ومصایق وتیلی نیز کویندش وآن آلتیست

که کمان حلقه را بدان بندند وچله کنند خرمن بکسر
توده کندم وجو وامثال آن انوری بیت تو خورشید
کردون ملکی وجودت ،، که عکسیست زان خرمن نه غمامت
عجب آنکه نور تو هرکز نپوشد ،، اکرچند در سایه کیرد غمامت
خروشیدن فریاد باکریه است خزان بفتح هشتم روز
از شهریور ماه که آفتاب در برج سنبله بود آن روز
جشن مغانست خستن بفتح مجروح کردن وشدن
خسودن بضم درودن خسیدن بکسر خاییدن خشک
باختن بی شرط باختن خشکجان جایی که دروغ عشق نباشد
خلد برین بهشت که در آسمانست خلقان کهنه پوش
وجمع خلق پارسیست خماهن بفتح سنک سیاه که
بسرخی رنکین سازندش خمسین پنجاه روز اعتکاف
ترسایان که پنجاهش کویند خاقانی بیت بخمسین و
برنج لیلة الفطر ،، بعید الهیکل وصوم العذرا
خبیدن بفتح وضم برجستن برد خندستان

بفتح تیخره و میخره ختنان بضم خجسته و فرخنده و مبارک
خواستان با واو معدوله و آنرا آه و خواسته نیز کویند
سیاهی دان که بعربی دوات و محبره کویند خدخیون
بضم هر دو خا دیوی از زمرهٔ شیاطین و این لغت
سریانی باشد خاقانی بیت فرنجک وارشان بکرفت آن دیو
که سریانیست نامش خدخیون خوردوستان با واو معدوله
شاخ تر که از تاک سر زنند و خورندش و ترش با مزه بود
و آنرا ستاک کویند و شتاک نیز خورده دان با واو معدوله
یعنی دانا و باریک بین و نکته دان و عیبجو خورشید
سواران شب بیداران خوزان نام پهلوان ایرانی که بانی
حوران اصفهانست و آن قریهٔ معروفیست خورستان
ولایتی که شهر سهر است و بهار خرم و شکر نیک دارد
هفت پیکر بیت آب لعلی چو لاله در بستان خنده شان
چون بهار خورستان کمال اسمعیل بیت بر شکر بسته بخندید
که با الفاظش بچکار آورد از خورستان شیرینی

بفتح خو و ر... حست ... زان
بفتح خو و ر ... سواران
... خورشید

خیزران قسمی از چوبست پیچنده که هرچند خم کنی نشکند
و نیز نام ولایتی انوری بیت ای زرین نعل آهنین سم
وی سوسن کوش خیزران دم خیزوان با بای فارسی و زای
موقوف شیروانرا کویند فصل واو خدیو بکسر پادشاه
و وزیر و خدیش مرادف اینست ختو بضم اول و سیوم
جانوری چرنده چون فهد وغیره و بنیر فتاوکه مقر باشد
و ستو مرادف اینست شهنامه بیت تو ختو شو آنرا که
هست و یکیست روان و خرد را جز این راه نیست
منصور شیرازی بیت اکر بفضل بکویم مرا مشابه نیست
بضد دعوی من آسمان شود ختو خکاو نام ولایتی
حکیم سنایی بیت داشت زالی بروستای خکاو
مهستی نام دختری و سه کاو خو بفتح علفها که از زرع و باغات
کنند و دور افکنند و بضم سرشت و عادت خیرو
بکسر بمعنی خطمیست خیو بکسر آب دهن که انداز ند
کمال اسمعیل بیت با کف درپاش تو هر دم زند

ابر زند برزخ دریا خیو فصل ها خانزله مکر وحیله
ودعا رمکاره خاره جاروبی که بچوب بسته سقف خانه را
ودیوار را پاک کنند خازنه خواهرزن وچنانرا هم کویندش
خازه کل سرشته بجهة دیوار وغیره خانقاه وخانکاه
عبادتخانه خیره وستوده بفتح استوار خبره وخبوه
هردو بفتح وبای فارسی جمع حساب خجاره بفتح وضم
اندک وسخره خرابه نهری که آب ازان کیرند وبزراعت
برند واسطبل مرادف اینست خربنده خربانست خرده
بضم شراره آتش ونکته وریزه زر وتفسیر کتاب زند که
آنرا پازند نیز کویند خرزهره بفتح درخت خرکه بتبرستان
برکش بکار برند وحنظل که آنرا کبست نیز کویند خرشه
بفتح جنک وخصومت خرمهره سفید مهره ومهره کم ارز
خروشه پاره کوشتی که از ختنه کاه زنان روید خروه
بضم خروس بود خروسه بضم با واو فارسی مرغی که صیاد
بدانکاه برد تا مرغان دیکر بروی فرود آیند وپایام نیز کویند

خرزه بفتح ذات العمر [illegible]

وبعربی ملوح کویند خزه بضم همان خرده جانوران وحشی
وبفتح جرم روغن که در ته خیک مانده وخرده خرما وانکور
خزینه بفتح بنده وکنیزک بچه ودختر رسیده خزاعه
بضم ولایتی وپادشاهی که بعد از قحطان بمکه آمده
خستوانه بضم با ثای موقوف خرقه که پارها بر دلو کرباس
ازان آویزان باشد وفقرا پوشند خسته بفتح دانه
میوها وزخم خورده وبیمار وخرنده که بنای هامه کویند
خستاره بکسر پاک کردن باغ وپالیز از علف خسته
بکسر مفلس وبی برک خشینه بکسر سپید سپید
ومله که خود رنک نیز کویند خشاجه بفتح مشدد طایفه
از عرب خفه بفتح فشردن کلوست خلم آب بینی
که سطبر وغلیظ بود وخلم نیز کویند وبتشدید هم آید
وسرزه وکم شدن وچوبی که کشتی بدان رانند وآنرا
پل نیز کویند ونیز درد که ناکاه اعضا را خیزد بوزن
زاک هم آید شهنامه بیت یکی شادمانی بد اندر جهان

بیان خنیده کهان وجهان خواجر خداوند خانه وشیخ
وحاکم وبمعنی دل ودروح نیز آید خواره بضم اول وفتح
ثانی دستور وطعام که مقوی بدن باشد خواسته
زر ومال خودکامه بمعنی خودراست خوره مرضی معروف خو
وبرج سنبله است خوبله باواو معدوله وبای موحده
وضم اول آنکه انوری بیت من خوبله در سبلت افکنده وبا
چو درویش خشک از ملاقات شانه خه بفتح خوش وخوب
وبکسر هم استعمال کنند وبخ بخ وبه مرادفند خیره
بکسر شگفت وبسیار وآشکارا وشوخ دیده وبیشرم است
وتاریک وعضو درخواب رفته یعنی مخدّره شده
وبیهده نظامی بیت شیر زکم خوردن خود سرکشست
خیره خوری قاعده آتشست خیشخانه خانه نی بست
فصل یا خانه حرص وزر خالص بود خانه بیبه
آتش که از آرد پخته شود هفت پیکر بیت آب کوثر
نه آب خانی بود ،، چشمه آب زندگانی بود خانی

بمعنی خایید نست ختلی بفتح فریبنده وخر عیسی
آن خر که انجیل کشیدی خواله باواو معدوله رودآب
وسطحی خواری زیبا ومناسب خوی بضم معروف باواو
معدوله بمعنی عرقست خهی بفتح درمقام تحسین
چون زهی وصدارت کلام دارد باب دال مع الالف
دارالبیض عمارتیست درمصر درا بفتح جرس وامراز
دخول بود دوغبا آش ماست دیربا عنکبوت بود
فصل باداب ودواب کروفر وخودنمایی دارالادب
مجلس درس نحو وعربیه دواب درنده شیرآسا که بترکی
لیپارس گویندش فصل تا دخت بضم دختر درست
بضم صحیح وزر وسیم کمال اسمعیل بیت کرجای آدمی
نه بدست قضا درست ،، ازینهمه چیست جای تو ای نامدار دست
دست ید ظهیر گوید بیت این دست بسته را تو
گشایی که عاقبت ،، آنکس برد که عاقبه استاد وار کرد
دشت بفتح بیابان وصحرا دهان منغذ زیرین انوری بیت

ازچه پستان خایه را داریم ॥ دهن پشت او همی بمکو
دیو چهت بابای و پای فارسی کیاهیست که تازیش
خندلوف خوانند دیو دولت دولتی که زود زوال یابد
فصل جیم داج تاریکی شب درج بفتح چیزی که بر
کاغذ منقش نوشته باشند و بضم پرایه ظهیر بیت
جهان چو خطبه بنامش کند کواکب سعد ॥ کنند درج سعادت
نثار منبر او درهج بکسر قبله کفار بر جای ایلیا دست
کویند و به بتخانه نیز اطلاق کنند دست رنج آنچه بکد
یمین بهم رسد شیخ سعدی بیت بیاموز پرورده را
دست رنج ॥ وکر خود تو قارون وقتی بکنج دهنج بفتح
سنکیست سبز دوا را شاید و بطعم شیرین بود و از
کوههای شرق فصل جیم فارسی دیو کلوچ کودک
مصروعست فصل خا دوخ نی بوریا و لخ نیز کویند
وآن تیری که شبها بزور آتش بالا فرستند و آن
نی را حصیر کویند دژواخ بفتح نقاهت بعد از بیماری

درج بضم صندوقچه ...

و درشتی که بعربی غلیظ کویند مضمون شیرازی بیت
فلک جناب عطارد بنان مهر ضمیر ॥ زحل مراتب مه رایت و
اسد دژواخ دیولاخ بمعنی خارستان و چراکاه و خرابه
فصل دال داد آفرید نام نوایی داروبرد بفتح بای موحده
بنجر و کر و فر شهنامه بیت بپوشید رستم سلاح نبرد
بیامد که بعث با داروبرد دد درنده از بهایم مطلقا
ضد دام درباقی شند یعنی وجود ندارد هفت پیکر
مطرب آمد روانه شد ساقی ॥ شطرب را بهانه درباقی
دربند بفتح نام شهری و دربند درخورد لایق شهنامه بیت
همانکس بجا درخورد درخورد ॥ دلاننده ها را خورد بشکرد
درد بضم ردی از هرچیز دردمند دردناک و درد افتاده
خاکسار درود بضم از حضرت حق جل جلاله رحمت
و از ملایکه استغفار و از عباد مومنین دعا و از بهایم
تسبیح دژآباد بازای فارسی خشم آلود دستان زند
بفتح زال بن سام شهنامه بیت نهادم ترا نام دستان زند

و درشتی

که باتو بپهر کرد دستان وبند **دست داد** یعنی حاصل شد
دعد بفتح وسکون دوم جمیله از عرب سلمان **بیت**
همان قبول عروسان طبع سلمان راست ٭ که در قبایل اعراب
دعد سلمی را **دند** بفتح مردم ابله وبی باک **دهید** بنید
دیوباد بمعنی گردباد است **فضل** را **دادر** برادر دوست
واین بلغت ماوراء النهر است **داستادار** بسکون سین م
سمار است **داور** پرستش کننده **دبیر** وبناغ منشی
ونویسنده **در** بفتح باب ودره واز برای معنی ظرف هم
درخود همان بمعنی درخورست **درشاهوار** بضم دریتیم
وآن دری باشد بی مانند وهمجنس نداشته باشد
درگر و **دروگر** و **درودگر** بضم نجار خاقانی گوید **بیت**
از یکی سو چون خلیل اسد دروگر زاده ام ٭ بودخالی سرکر عیسی
مادرترسای من **دروگر** حصادست **دزدار** بکسر
حافظ وضابط دار قلعه **دریابار** بفتح ولایتها که در کنار
دریا باشد **دست خطر** آن دست نرد وشطرنج یا غیره

که دران شرط بسیار کرده باشد **دستکار** ساخته کسی بهر که
اضافه کنند کمال اسمعیل **بیت** چون آستین ز دست
گذشتست کار من ٭ او در نمیکشد ز چنین دستکار دست
دستگیر بمعنی اسم فاعل ومفعول هر دو آید **دستور** بضم
وفتح وزیر وآنکه عمل او سند باشد وقولش معتمد
وبقاعده واجازه نیز محمول شود بدر شاشی **بیت**
بهست بست یکی رومی سیه دستار ٭ که در ممالک معنی
همی برد دستور **دستیار** شاگرد یاری دهنده کمال اسمعیل
دریادلا زحسرت تو محروم مانده ام زیراکه نیست عزم مرا دستیار یا
دسمر بفتح جنسی از غله که آنرا ناخل نیز گویند **دشخوار**
بضم دشوارست **دکو** بازو هرکاه اضافه کنند بچیزی
افاده غیریت کند پس ازین ظهیر گوید **بیت**
کسی که در کنف عدل ورحمت تو گریخت ٭ دگر ببست
سپهر وزمانه نسپاری **دلپذیر** مرغوب بود **دلگر** بکسر
نگران طعام که باروغن بود وآنرا جان نیز گویند

دمار بفتح هلاک و آنچه تنی بدان محتاج باشد در
زندگانی دمار بضم شانه دمود بفتح آواز آهسته و نرم
دوپیکر برج جوزا که خانهٔ عطارد است و دو شاخ
بدو شاخی بیت هست میان معرکه تیر تو تیر آسمان
زانکه بهر کجا رسد منزل او دو پیکر است دوچار
ملاقات بیخبر و خصومت دوخواهر دو ستاره که
شعری یمانی و شامی باشند و آنها را سهیل نیز گویند شان
ده وداد بکسر دار و گیر است دهزاد یکی از بازیهای
هنگامهٔ رزم دیجور بفتح شب تاریک ظهیر بیت
بوقت صبح شود همچو روز معلومت ، که با که باخته عشق در شب دیجور
دیبار روی نمودن و پیدا شدن شاهنامه بیت
اگر هست خود جای کشتار نیست ، ولیکن شنیدن چو دیبار نیست
دیم رخساره و بعربی خد بود دینار بمعنی زر سرخ است
و تمام دیوسار کسی که دیو جامه پوشیده بود و آن جامه
که پرها بر و بندند و کبک شکار کنند و زشت رو

دیو هفت در اقالیم سبعه فصل زای موحده درز
شکاف جامه که دوخته بود که بعربی نیز درز است
دنبات و دژنیاز خام طمع و خشم آلود دست انداز
یعنی حوالهٔ بحساب دلاویز مرغوب بود دمساز
بمعنی موافقت دوالباز عیار و آن شخصی که دوال
و حلقه و قلاب دارد و بفریب زر از مردم می برد
دهان بفتح غار و دنه بکسر فریاد فصل زای فارسی
دژ بکسر چین و کین و خشم بود فصل سین داس
آلتی که غله بدان درونند و بمنجل عربی آنست دبوس
اسافل شخصی هفت پیکر بیت کرد او کشته کرد می افشاند
که دم و که دبوس می جنباند دریواس بکسر و فتح و بای
فارسی گیرهٔ بر گرد خانه و چوب پس در دپس
بابای فارسی بمعنا و مانند اقبالنامه بیت درین آرزو
فرچار و پس ، نکرد آرزو با معامل بکیس فصل
شین داش کوزه کاسه و آجر و غیره دانش بمعنی علم است

دجش بفتح آغازکار درخش برق آتشکده است
دروش آله حجام دستخوش مسخره وسهل الحصول
شیخ سعدی بیت مرد که بعاشقی زبون نیست
دست خوش روزگار دون نیست دندان پریش خلال برد
دودکش ودود آهنگ روزن مطبخ وگرمابه وغیره
دجش بفتح آغازکار دورباش نهیب چاوشان
دروقتی که مردم را از راه سلاطین دور کنند اقبالنامه بیت
چو دارا پیام سکندر شنید ٭ یکی دورباش از جگر برکشید
فصل غین دغ بفتح زمینی که گیاه نرسته باشد دماغ
بعربی معروف وبفارسی تکبر وعجب فصل فا درحف
بضم زنبور سیاه فصل قاف دق بفتح پشمینه که موهای
آن آویخته بود واعتراض برسخن کسی وکنایه را گویند
فصل کاف تازی درک بضمتین هیزم دژک بکسر
فارسی ابله بود دسک بفتح رشته که بسوزن کشند
دک بفتح زمین سخت که چیزی نگیرد دوک آلتی که بران

84

ریسمان ریسند دیوک بکسر با بای فارسی ارضه که چوب
عمارت وغیره خورد وازبن نیز بیرون آید ودیوچه نیز
گویند فصل کاف فارسی دژهوختنگ بکسر قبلهگاه کفار
ترکستان با دوم وچهارم وهفتم فارسی وخا وتای
ساکن شهنامه بیت کنون سلم جویای جنگ آمدست
که بازش زدژهوختنگ آمدست دلنگ بفتح آلتی
آهنین که آنرا نیز متین گویند دلک بفتح نشان
ونقط ودیوانه وبیهوش وابله است فصل لام داخول
وداهول علامتها که براطراف زراعت راست کنند
که وحوش خرابی نکنند واطراف دام نیز نصب سازند
که وحشی ازان کنار بدام آید دستفال ودستلاف
سودای اول دستمال معروف بیرشاهی بیت آنکس که چون
قلم نهند برخط تو سر ٭ دربستمال حادثه مانند سطر است
دغل بفتحتین دغا وعیب وفساد وبفارسی اطلاق کنند
برسیم ناسره وخاشاک که بمطبخ وحمام سوزند مخزن اسرار

کرد عملی باشد بر آتش جلال ** کر رز و یا قوتی از آتش منال
دل بکسر بچند معنی معروفست و بضم بنا دکه از قبض
بعد از بیماری در معا بماند دلال بفتح ناز و اشاره
بچشم و ابرو و غنج و غمزه در بعضی لغات مرادف اینست
دنکل بفتح ابله و نادان و بی اندام بود دول و دولاب
سه و سطله فصل میم وارام چوبی که بدان خانه را پوشند
دام جانوری تا درنده صید ود دیهیم بفتح تاج مرصع است
و تخت و چتر دوغم بفتح نام موضعی که شراب در غمی
بدان منسوبست دژخیم بکسر با زای فارسی جلاد
و بخیل و بدخوی دژم بکسر با زای فارسی بیمار
و رنجور و غمکین راکویند فصل نون دارانه بن دارانه
بن صغر بود دالان دهلیز شهنامه بیت چو آن خان در اید
بدالان شاه دبستان و دبیرستان مکتب خانه بود درزن
بفتح سوزن دریلکین بفتح در پنجره که از پس مردم
نمایان باشند درازخان دستارخانست درمان

[illegible]

علاج و بمعنی داروست دژوان با زای فارسی دریغ
و حسرت بود دست پین آخر کار و بار شاهنامه بیت
یک امشب بکوشیم دست پین ** که دانکه دیدار باشد جزاین
دست برون کردن یعنی دست بر یافتن دست زن و
دستکون نادم و سرد کوی دهن بکسر کوی بر کینست دمیدن
لاف زدن و خود را بر باد کردن و حمله آوردن بود
دن بفتح خم بود دنیدن از خشم جوشیدن دوشیدن
حسیدن بود دهون از بر خواندن بود فصل الواو
دهو زیاده کردن خصل قمار و دشنام و دیوار کلین
راکویند دندانکاو بکاف تازی خلال دورو کلی مشهور
و منافق فصل الهاء دار النعامه معبد مخالف مذهب
داسکاله و داسغاله داسی کوچک که بدان کیاه درویند
دالبوزه مسمی از وطواط دانشپژوه با یا و زای فارسی طالب علم
داه دایه و کنیزک و ناکس و بد دل دبدبه آوازه بزرکی
و طبل زدن اظهار جاه را دخمه کورخانه و ستودان کورخانه

کبر است دربه بفتح پیوند پاره درخت سنبه بضم پرنده
که درخت سوراخ کند درسه بفتح بمعنی عفونت درعه
بضم طرهٔ دستار حکیم سنایی فرماید بیت هدهد
کاکلی دارد و طاوس قبایی ٭ من بلبل خواهان یکی
درعهٔ دستار درغاله بفتح راهی که بکوه افتد و بود
درقه بفتح زره که بعربی کته درع خوانند و سپر که
بعربی مجنه و جنه کویندش تاجامه بیت ناوک اسفندیار
افکنده باد صبحگاه ٭ درقهٔ رستم بروانداز کشیده آبگیر
درمنه بفتح رویندهٔ ایست که سوزانند و نیز حیوانات
خورند نظامی بیت بهر وادی کو عنان تافته ٭ درمنه
بدامن درم یافته درونه بضمتین کمان حلاجی دیوزه
و درویزه بفتح کدایی بود دژاکاه بازا و کاف فارسی
زاهد و خواجه دژاکاه خشم آلود عبدالواسع بیت
پلنک روان کاه در کوه بربر ٭ نهنک دژاکاه در بحر عمان
دژبه و دژبیه عدد وشیدنیز هم کویند دست شکسته

کسی که وسیلهٔ تحصیل معاش نداشته باشد دستکاه
کثرت مال و علم و غیره دسته بفتح کستاخی و کستاخ
و کلها که برهم بندند و جماعت و دسته آلات که بدان
کار کنند و دستهٔ کاغذ و غیره انوری بیت کر نشو نیز امن
بود جز بباغ تو ٭ از شاخ در تیر فتنه دسته باد دسته
بضم سنک بود دستینه بفتح اول و کسر سیوم یاره
و توقیع و امثال آن دغدغ بفتح اول و سیوم و چهارم
نیز بغل کسی خاریدن یا کف پا و آنرا غلغلچ نیز کویند
دله بفتح قاقم دله بفتح شغال کربهٔ صحرایی دسچه
بضم باجیم فارسی ابابیل و او چون برزمین افتد
نتواند پرید و دم بر زمین زند خاقانی کوید بیت
چو مسیحه همه سر در هوا زن ٭ چو مسیحه همه دم بر زمین سا
دمنه بکسر بمعنی روباهست و بر مردم فتان استعمال نمایند
دمه بفتح باد و برف آمیز را کویند مخزن الاسرار بیت
کرک از دمه که هراس دارد ٭ باخود نمد و پلاس دارد

دبنره بفتح وضم سیوم طنبوره دبنوقه بضم موی از قفا
وطره وشمله ودستار دانکاله بفتح وکاف فارسی
آبی که از ناودان تا زمین یخ بسته باشد دنه بفتح
نعمت وشادی کمال اسمعیل بیت حاش لله کر کند
پیوند با طبع تو غم ، طبع را هم از نشاط او پدید آید دنه
دوده بضم خاندان وبمعنی دوده چراغ ومراد هم آمده
خاقانی دوده بکوش هر فروکفت آنچه کر نسخه کنم شاید
صحیفه صفحه کردون ودوده جرم کیوانش ، وبفتح داین
وپیمانه شراب دوزنه بضم سوزن ونیش پشه وزنبور
وامثال اینها دوژه بضم با زای فارسی کیاه کرد خار دار
که بجامه در آویزد وآنرا پیلک نیز کویند دوشه ظرفی که
در وشیر دوشند دوشیزه دختر بکر دوله بوزن شوله
کردباد که آنرا دیو باد کویند وپیمانه شراب دوله بضم آنکه
خود را معتبر نهد ونباشد دهکه بفتح اول وسیوم
بغایت دلیر دهره بفتح آلتی که از آهن سازند وسرش

87

خم کرده درخت اندازند بباغبان دهنه زیب وآرایش بتان
دمنه بفتح دیبح معروف دیبه ودیبا جامه ابریشمین
بعربیش دیباج بود دید بکسر چشم ودیده بان وبمعنی
ماضی واسم مفعول بهمین معنی اطلاق کنند ونگاه
کردن شاهنامه بیت بخود دیده بشنید دستان سام
بفرمود برچره کردن لکام دیژه چاروایی که رنکش
بسیاهی زند دیوچه چوب که اندام بدان خارند وآنرا
کتا نیز کویند وزلو که خون از بدن آدمی بمکد وغیره
فصل با داوری بسکون را عود تبله داوری جاسوس
نصرنیان که بغایت مکار بود داوری خصومت وحکومت
دیبقی جامه ایست نفیس دختری دوشیزه بودن و
دوشیزکی خاقانی بیت شاهد بکر باده را در حرم پیاله کن
پس بمسیح ، بین حامله اش بدختری درای جرس وسخن
کردن درفشی خود را مشهور ساختن شاهنامه بیت
بگفتا که سیوز بپنهان ، درفشی مکن خویشتن در جهان

[illegible]

دری بفتح زبان دری و بمعنی ظرف هم آید بابای خطاب
ظهیر گوید بیت کل اندیشه چو در وصف ریاحین بشکفت
نوش کن باده گلگون بجه اندیشه دری دست پیمن
آخر کار و بار شهنامه بیت یکی امشب بکوشیم دست پسین
که داند که دیدار باشد جزاین دستنوی بفتح کاف و میوه
و آنچه بدست گیرند و بویند را دشنکی بفتح روزگار
دشنکی بشنکی خویش ربود آن بت شنگ را از برم
دعوی بفتح دوا و فارسی دشتی که رستم و طوس دختری
یافتند و نزد کاوس آوردند و آن مادر سیاوخش است
و از بنات ملوک بوده است دق دعی بفتح جامه دوم باف
گران بهاست دق مصری جامه که بمصر بافند و بغایت
عزیز بود انوری بیت چون مراد بلخ آخر اصطناع اهل بلخ
دق مصری چادری کردی و روی بپیتری دندان نمای
اظهار غضب کننده دوالی بفتح نام حاکم بخارا که
اسکندر نوشابه پادشاه بردع را بزنی بدو داد و حاکم

[illegible]

زفونیا بفتح درختیست زلیخا زن عزیز مصر مشهور است
زهره نوا بضم اول و فتح دوم خوش الحان زیره با آش که زیره
و سرکه و مرغ فربه پزند و سطحی را بعیداست فصل با تازی
زداب بفتح زر حل کرده تذهیب را زکاب بفتح مار کوبی
آن چه باشد زهاب بفتح آبی که از زیر بند رودخانه و غیره
بتدریج تراود و آبی که قعرش پدید نبود و چشمه که هرگز
نه ایستد زهراب آبی که بعضی از فواکه و نباتات دران
خیسانند تا تلخی و شوری و ناشایستگی که داشته باشد
برود و آنرا بریزند زاواب پرسال خورده است فصل
التا زبردست صدر و قابض و ناتوانا زردشت شخصی
آذربایجانی که کتاب زند و شرح آن پازند تصنیف کرده
و استا نیز کتابیست ازو و احکام دین مجوس و مغان
در انها درج کرده و ابرهیم نام داشته و آخر الامر ببلخ رفته
و گشتاسب شاه را بدین خود در آورده و دعوی پیغمبری
میکرده و آتش بدست میگرفته و دست او نمیسوخته است

[illegible]

وگویند که شاگردی یکی از پیغمبران عم کرده وکتب او بلغة
سست
فرس بوده وبا وجود جاماسب حکیم که از کبار علمای فر
اکثر آن لغتها را نمیدانسته ودر زمان نوشیروان
کردند
کتب او را ازاله کردند ومردم را از متابعت دین او منع
وبالکلیه رفع نشد وهنوز آن مذهب در بعضی حدود
شتی
هست **زخت** بفتح اول وضم دوم گره بسته وسخت ودر
زهشت بکسرتین دم ونفس **زیت** روغن زیتون که از
چوب آن گیرند **زفت** بفتح مره تیز وقنا ودو سطر و
زفت
فربه شیخ سعدی **بیت** چنان خار در گل ندیدم که ر
که پیکان او در سپرهای زفتها وبضم گرفته روی وبخیل
فصل جیم فارسی **زاج** زن نوآرای وآنرا زچه نیز گویند
زنیج بفتحتین پرنده ایست سیاه کلان ذی مخلب و
آنرا ابج نیز گویند **زناج** بضم عصیب ورنا والمسلمین
نیز گویند **زیج** بکسر ماده وتقویم ونیز لاغ ومسخره وراه
نفس وبمعنی رشته بنای عربیت **فصل** جیم فارسی

زج بضم تیر پرتابی که کوتاه تر از تیرهاست وقراقروت
فصل خای **زخ** بفتح آواز حزین **زنخ** معروف وبمعنی
بی نفعی وزنخ زدن وبسیار گفتن نیز آمده است
فصل دال **زاد** زاد وزاده فرزند وبمعنی توشه
عربیت **زامیاد** روز بیست وهشتم از ماه **زباد** بفتح
عرق وچرکی که از گربه زباد حاصل شود **زرنباد** بفتحتین
یکی از ادویه رجل الجراد خوانند **زشت یاد** بدگویی که
غیبت گویند بعربی **زغند** بفتحتین برجستن وفریاد
اضطراب **زمرد** یکی از جواهر معروف که چشم افعی از
دیدن آن کور شود **بیت** چشم افعی چو زمرد نکرد کور شود
گوش ابلیس چو قرآن شنود کر گردد **زن بمزد** فارسی
بیت
وقرطبان وقلتبان وقواده بعربی مراد فند انوری
ست
آنچه آن زن بمزد میخواهد جبرئیل آن فرو نیاورد
زند بفتح کتاب زردشت وبعضی گویند نام صحف
ابرهیم است عم **بیت** اگر نبودی شمشیر تو که کردی فرق

میان زند زرادشت و مصحف عثمان **زورمند** توانا است
زاید بکسر نام بدبختی که بگواهی دروغ مستوجب عتاب اید
باشد خاقانی **بیت** مرا ز آفت مشتی زیادبا زرهان
که برزنای زن زید کشته اند گواه ؛؛ وزون و بازی از
بازیهای نرد **فصل** **خا زاء** دریا و وادی که موج میزند
وآنرا اسرابیز نیز گویند **زار** صفت ناله و گریه و غیره شود
و بر جایی که رستنیها رسته بود و مرکبا اطلاق کنند
چون گلزار و علفزار و غیره و این مخصوص رستنیهای
بی ساق بود در اغلب و بعربی آواز شیر را گویند **زا سبتر**
با سین سعفص و ساکن دورتر و پستر شهنامه **بیت**
یکی حمله آریم بر بدسنیر ؛؛ شوند از بن که مکن زاستر
کمال اسمعیل **بیت** بکنه مدحت او چون رسی که من باری
بسی ز خط امکان آستر دیدم **زاغر** دیگر از مرادف
حوصله اند و حوصله عربیست **زاود** بفتح سیوم زیره
وآنرا پدخت نیز گویند و ناهید هم این ستاره است

وسعد اصغر هست و بمعنی زنده و آب سیاه آورده اطلاق
کنند بر عضوی که ممکن بوده باشد **زبان بر** بضم پنجم
جواب مسکت و عطا **زبر** بفتح فوق و بکسر مرادف
دهون بضم که عربی آن حنظلست عراقی گوید **ع**
ای دوست چو بر کنی زبانم **زبور** کتاب آسمانی منزل
بر داود ع ظهیر گوید **بیت** صریر کلک تو در کشف مشکلات
جهان ؛؛ چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور **زرور**
بضمتین داروی مخصوص چشم **زریر** بکسر تین
مایهٔ صفرا و سبز و کبود و آن گیاهیست که جامه رنگ
کنند وآنرا اسپرک نیز گویند و گیاه زرد و زردچوبه
و زعفران **زغار** بفتح فریاد و وها مرادف اینست
زغیر بفتح تخم کتان بود **زفر** بفتحتین و سکون دوم
هم آید کنج دهان **زنج بلور** با سیوم فارسی زاک
و بعربی زاج خوانند **زمهریر** بفتح سرمای سخت شهنامه **بیت**
توی هادی بنده ای دستگیر ؛؛ توانا تر از آتش و زمهریر

زنبر تختهای وصل کرده ودسته دارکه بدان خاک
وغیره کشند ومنقل عربی اینست والتی از آلات
جنگ وزنپیل مرادف اینست زنبور بضم مگس عسل
وآنرا منج نیز گویند ظهیر بیت عفو وسخطست فراج زنبور
آمیخته بالعاب رقم زنجیر بکسر سلسله وبفتح هم آید
وتخته شیارکه زمین را بدان هموار کنند وماله
مرادف اینست زینهار وزنهار هردو بکسر بمعنی عهد
وامان وحذر وتاکید است زنهارخوار پیمان شکن
زهار عانه بود زبدوتر احاد بود ریکر آنکه دهان
پر باد کند ودیگری پشت دست بروزند تا آواز
کند سخره وآنرا بترکی زنبقول گویند ومعروفست
فصل زاء تازی زنکله روز آفتاب فصل شین قرشت
زاوش ستاره ایست که آنرا مشتری وبرجیس گویند
وحوت وقوس خانه دارد زوش ترش رو وزود
رنجست زهش بکسرتین تراویدن آب اندک اندک

آفتاب فتح را از سایه چترش طلوع آب روی ملک را
از آتش تیغش زهش فصل غین زماروغ بفتح وضم
سماروغ زیغ بوریاست فصل فا زهیاف وزنداف
وزنداف بلبلست فصل قاف زرنیق بکسر زرنیخ
فصل کاف تازی زراغند بفتح زمین ریکستان
وزراعن مرادف اینست زغند بفتحتین قواق
فصل کاف فارسی زرشک بکسرتین معروف کرمی
جگر را ومعده را نافع زرنک بفتحتین درختی که آتش او
ده روز وپانزده روز در زیر خاکستر بماند وبضم
اول وفتح دوم کله اسب شهنامه بیت زدینار واسبان
زرین پلنک زرین ستام وخایی زرنک زنک
بفتح سبزی که از غم بر شمشیر وآینه وغیره بیرون آید
وزنکار وبغایه ناقه وسوزنده است ونیز
روشنی ماه وشراب وبنجال حشم وزنکار وجلاجل
وآنرا ارتکال وزنکله وزنکوله نیز گویند ظهیر گوید بیت

چنان بدم زدل از سینه برکشم آهی که هفت آینه چرخ ازان
بگیرد زنگ فصل لام زابل قومی و ولایتی که آنرا نیمروز
خوانند و زاول نیز آید زاخل درخت الک زال پیر
فرتوت و پدر رستم تاجماش بیت خدای تیغ ترا در ازل
نموده بزال ، نه بیم تیغ تو نا زاده جنگ سر شد زال زبال
بکسر شیر شتند فصل میم زادهم جد افراسیاب
زدست برگیرم یعنی دفع کنم ظهیر بیت بخشم گفتی زودت نی
زدست برگیرم ، چگونه میت که بد سخت در دست و تیوات
زقوم بفتح مشدد درختیست در دوزخ و این لفظ
عربیست و زقوم مخفف بلغة فارسیان درختیست
در بادیه که سقمونیا صمغ آنست شیخ سعدی بیت
درخت زقوم ار بجان پروری ، مپندار هرگز کزان برخوری
زند بفتح نام شهریست از ایران و نیز گوشتی که
در هنگام سخن از درون لب نمایان بود زمام بکسر
مهار بود زمزم بفتح چاهیست در مکه معظم و نیز

بتیر حسرت سوراخ از آن شب

بمعنی آهسته آهسته آید خاقانی بیت ای جنت انس را تو کوثر
وی کعبه قدس را تو زمزم زور و دم قوت و غرور
فصل نون زاغ کمان سرکشته کمان زهدان رحم که نطفه
در آنجا قرار گیرد زال مداین پیرزنی که خانه در درون
عمارت نوشیروان داشت زبان دان صاحب قیل و قال
و فضول زبون بفتح راغب و خریدار و گرفتار و زیردست
و بیچاره و ضعیف و ناپسند زرافین بضم بندی که در میان
بندند و آنرا از آهن چون زنجیر سازند و حلقه طولانی
برسر آن باشد انوری بیت هرکجا پاره شد از آهن ،
قفل بزار کرده از زرفین زعفران معروف ظهیر بیت
که هر دو خم بخندی بر من منه سپاس ، کین خاصیت زرخ چون
زعفران دهد زفان بضم زبان تاجماش بیت
زعین عدلش زای زفان راهزنان ، چه کاف گر شود
از کاف کاروان گفتن زکان بفتح و ضم از خود رمیده
زلفین ترسانیدن زنهم آتش ناز آفتاب زهودن شکار کردن

زنخ زدن لاف زدن کمال اسمعیل بیت اینچنین بخششی
صله بنود ؛؛ ریشخند و زنخ زدن باشد زنخان بندخانه
و نواخانه زنخوان بلبل کمال اسمعیل بیت دران زمان که
وداع گل و بنفشه کنی ؛؛ خبر ز ناله زادم بزند خوان بهر سان
زنیان و ژنیان بازای فارسی ناخواه و زنیان و بعربی نیز
گویند زوبین از اسلحه معروفست و گویند نیزه هندیست
بعربی آنرا اشل گویند خاقانی بیت مهر بزوبین زر دیلم
درگاه تست ؛؛ ماه بلون سیاه هندوی بام تو باد زوبین زرین
و سیمین هلالست زوزن بفتح نام پادشاه و ولایتی
زیبان بمعنی زیباست زیبن بوزن زیبق آنکه عالم را
بر پشت پا زند فصل واو زیرافکن نام نوایی از نواهای
موسیقی زاوخ بسکون دال پیرهن زرد و زلو بمعنی
دیوچه است زموزمو گل تر و خشک بود زنجول بفتح
اول و ضم سیوم و چهارم غرورت زیلو قالی و فرش معین
سفوه شیرازی گوید بیت شهاتوی که ز فراش خانه قدرت

بساط عرصه غبراست کمترین زیلو فصل ها زاولانه بجاو
که بر پای چهارپا و غیره نهند زالکونه پیرزنی که آب
طوفان اول از تنور او جوشید زبان بره گیاهیست که
قابض باشد و غرخول نیز گویند زبوخ لذت جماع کردن
زبوده بفتح و ضم تره که کندنا نیز گویند زخاره شاخ درخت
زخمه شکاف مضراب سازها زرده اسب زرد رنگ
و کوهی که معدن نقره درانست زوزه بضم آواز نوحه
زغاره بفتح نان ارزن زکاره بفتح ستیزنده زله جانوری
که اکثر در حمامات و جاهای نمناک باشد بشب آواز
کند و سیاه رنگ بود و پر در زیر کاسه پشت دارد
و چرخ ریسه نیز گویندش زموده بفتح نقش و نگار
زواله بضم خمیرپارها که دراز مالند بجهة بقر زه
بفتح زادن و نطفه و فرزند و نطفه دان و بکسر زه کمان
و زه گریبان و پاداش و نیکی و آفرین را گویند انوری بیت
اعدای ترا زه گریبان ؛؛ طوقیست بشکل مار ارقم

زهره بفتح معروف و دلیری فصل یا زبان طوطی کیاهیست
زهاجی بضم یکی از هفت پرده چشم زر ده دهی زر تمام عیار
زهین یهای مساح و سیاح بود زولابی نام جاسوس
ابومسلم زهی بکسر جانب و زی مشدد اشعار عربیست
باب ژای فارسی مع الخا ژخ بفتح ثولول و آواز
جرس بود فصل دال ژرد بفتح بسیار خوردن
ژنده بفتح خرقه کهنه و عظیم و منکر و ژنده پیل یعنی
پیل سال خورده و عظیم فصل را ژکفر خرقه کهنه
بفتح شکیبایی ژاراژ علفی که تخمش نبود و ژاژ نام
قسمی از هیزم است که آتش بران گیرانند و دواب خورند
کمال اسمعیل بیت ز خوشه چینی کشت نیاز هست عدو
خمیده پشت و شکم خوار و ژاژخای چو داس ژنک
قطره باران و بنون هم آید فصل فا ژرف بفتح تاریک
و کو و عمیق و ته دریا و غیره فصل نون ژیان بکسر
خشم آلود فصل فا ژف بمعنی تکرک است و خیک باد کرده

که بدان از آب عبور کنند باژی آبگیر و غیره بیت
منصور شیرازی بیت از آفتاب حسام تو آب میگیرد دو چشم
خصم که هست از سرشک همچون ژی فصل سین مع الالف
سا مانند و اسا و بیان و وار مرادف اینست و ساینده
بمعنی خراج هم بود سارا عنبر و مشک خالص سبک لقا
سبکروح و آنکه گرانی نکند و مطیع و روکشاده بود
سجا عنوان نامه نظامی بیت مثال شاه را بر سر نهادم
سجا بوسیدم و سر بر گشادم سرودا بفتح اول و ضم دوم
حدیث سزا بفتح موافق و پاداش سکبا کنم سک
قزوین سکوبا بفتح نام راهبی و دیرش معروفست
خاقانی بیت چه فرمایی که از علم یهودی گریزم تا در دیر سکوبا
سمیرا آنچه حجام بدان مص کند سوفرا نام دستور
کیقباد پادشاه فرس سوق الثلثا بازاریست در بغداد
که خانه علما و ترسا آنجا بوده و روز سه شنبه دران معامله
عظیم شود سیا بکسر سیاه کمال اسمعیل گوید بیت

زصبح تیغ تو کردد بیکنفس سوا ∴ اکرچه سازد خصمت سیاسرابده

سینا بکسر سوراخ کننده و نام پدر شیخ الرئیس وکوه که
بطور سینا شهرت دارد فصل الباء سنجاب پوستین معروف
سداب بضم کیاهیست چون پودنه و دایکان برای اسقاط
حمل بکار برند و داس نیز کویند و ناخونش هم هست
سراب آنچه در نیمروز کرما در صحراها از دور آب ماند وآنرا
کوراب وکور نیز کویند سرخاب پرنده ایست آبی و مزار
معروف که در تبریز است جلال عضد ع بر سر سرخاب رو
تا بنکری تبریز را سرداب و سردابه معروف سرکوب بلندی
که بر قلاع مشرف باشد و سرزنش سطرلاب بضمتین
معروف و صلاب نیز کویند سقلاب بفتح و صقلاب
ولایه ترکان سهراب پسر رستم تاجاشربت وقت سحرخیز
نکهدار که نافع نبود ∴ نوشدارو که پس از مرک بسهراب دهند
سنب بضم سم ستور و سوراخ کنند سیب بکسر میوه معروف
وسرکشته سیماب زیبق وآنرا ام الاجساد نیز کویند و بمعنی

خیره آید فصل التاء سبات بضم خواب کرانست سبت
بکسر نویجه و بر فتح پلید و بد بو سبلت بروت سعدی
میغراز کردن بن ستار و ریش ∴ که دستار پنبه است و سبلت حشیش
سخت بضم وزن کرد و وزن کردن و بفتح شدید و بمعنی
آخر عربی هم هست سریت مالاینحل و تمهید مقدمه
و رمز سبوشکست نومید شد سرشت خوی و طبیعت
سرنوشت قضای ازلی سطقسات بضمتین عناصر اربعه سنای
اقبال تو و علم تر از ره معنی ∴ آباد سطقسات غلامند و پرستار
سفت بکسر کفت که بعربی کتف خوانند سموت بفتح
فتراک سنکپشت وسلحفاة کشف وآخرین عربیست
و بمذهب شافعی حلالست سومنات بامیم ساکن بتکده که
بکجرات هند بود و سبکتکین آنرا خراب کرد سبوست
بفتح و سوس غلت سیه دست شوم و بخیل فصل
جیم تازی ساج مرغ کبخند و بعربی طیلسان و درختی
بزرک ساج پرنده که آنرا ساره و سارک نیز کویند

نسخه سعدی علیه الرحمه [illegible]

سیاه بود خردتر از فاخته است و آواز خوش آید، وارد
سپنج بکسر خانه که از چوب و علف بجهة ستحفظان زراعت
وغیره سازند وعاریة سپنج بفتح رخساره سپنج بکسر اول
وفتح دوم بیک نفس سرنج بکسرتین رنگیست وبضم اول وفتح
ثانی هم آمده است سنج بفتح کالک که خربزه نارسیده است
سفیداج بکسر سفیداب سکنج بفتح اول وضم دوم کنج دهن
تشنه را دل نخواهد آب زلال کوزه بشکسته بر دهان سکنج
سنکجواج قطا وسفر ودوکسو وکسو مرادف آنست
وعطار بیت فصل جیم فارسی سراغچ وسراغوچ بضم غین
دامکی که زنان ودختران بران زیب کنند تاجمانند بیت کفتی
یکی عروس بدید آید از حبش ۞ از عنبرش سراغوچ وزمشک پیرهن
سنج بضم وسکون ثانی کشیدن ترازو سنج بفتح بمعنی
نتبست فصل خا سیخ وسیخ بکسر راست ایستاده
وپنجم سرحر باشد سخ بضم خوب وبخ مرادف اینست
سرشاخ بضم وبکسر چوب که بدان خانه پوشند وسرآن

از عمارت بیرون کنند منصور شیرازی بیت ببام چرخ وقار تو
پا اگر بنهند ۞ همی شکسته شود سقف چرخ را سرشاخ فصل
دال ساپود ریسمانی که در بازی بیاویزند وهاله ماه نیز بود
سپرد بکسر فروتنی وتوکل سپند دانه که بجهة چشم زخم
بر آتش نهند سپهبد بکسر وضم سرکرده لشکر وتعریبش
اصبهبد است ستاوند وستاوند بکسر صفه بلند سجد
بسختین سرمای سخت سرت سبز باد یعنی عمرت دراز باد
سرد شد مرد ونیز از کاری ملال کرد سرند بکسرتین
وساپوند کود وآن سبزی که در آب پیدا شود وآنرا جامه
غوک نیز کویند سرواد بفتح شعر وسرود سغد بضم ولایتی
خرم از ماوراء النهر سمرقند وسمرکند شهری معروف
سمند اسب چرنده سنجد بکسر معروف وبعربی غبیرا بود
سند بکسر حرامزاده بود شهنامه بیت بد وکفت بهرام کای
شاه مند ۞ فرستاد کانرا مکن نام سند سندباد بکسر نام کتابیست
شیخ سعدی بیت چه نغز آمد این بیت در سندباد ۞

که عشق آتش است وجفا نند باد سوسند بضم علف شتر
سیلاوب کند جایی که سیل کند باشد فصل را سابقه سالار
سر شکر وکاروان ساچور چوبی که بر گردن سگ بندند که نتوانند
جاوید تا نگریزد سار مکان ومانند آن وپرنده که گذشت
خاقانی بیت سار بشاخ سرو بر زنگی چارتا درنت ۞ خنده
زنان چو زنگیان ابرهوی اعنری سازور ساخته کار اقبال تا بیت
چو بر میمنه سازور گشت کار ۞ همی میسره شد چو روین حصار
سار بضم شتاب زده وبیقرار شهنامه بیت سبکبار
شادی نماید درست ۞ بفرجام کار اندر اید درست سپرانه بر
کره آتش بود سپیدار نام یکی ازان درخت بی بر بود سپینه
بکسر شش درم ونیم بوزن سدیر بفتح عماریست نزدیک
خورنق سه در دارد سرنخار یعنی توقف مکن شهنامه بیت
بدستان بگو آنچه دیدی زکار ۞ دگر آنکه در آمدن سرنخار
سریر بفتح عربی تخت وقوس قزح بود سته بفتح گیاهی
که با نان و با قلا وغیره خورند وتیز مزه وگرم وخشک است

بنایه

بنایه عرق سم ازان گیرند سقنقور ماهی که در ریگستان شود
قوت باه را نافعست انوری بیت جهانداری کجا آید ز نااهل
سقنقوری کجا آید ز کافور سکار بکسر زغال ونیز طعامی
سکجک سختی کش وسخت جان خاقانی بیت
استخوان پیشکش کنم غم را ۞ زانکه غم میهمان سکجک راست
سکندر پادشاه عالمگیر وبسر در آمدن اسب سکسکور
بفتح پیلستان مهل سلحشور بکسر وواو فارسی مستعد
قتال وسلاح بسته سماکار بفتح سبوکش میخانه سمر
بفتح وتشدید ثانی مالهار سمنار بکسر نام بنای خورنق
که از نسل سام بوده هفت پیکر بیت چابکی بود چرب و
شیرین کار ۞ سام نسلی ونام او سمنار سمندر وسمندور
بفتح وضم موشیست که در آتش زندگانی کند ملوک از
پوستش رومال سازند چون چرک گیرد در آتش اندازند
پاک کرده وگویند مرغیست یا جانوری سنجار بفتح نام
قلعه ایست که سلطان سنجر در آنجا متولد شده سنقر

اول مضموم وسیوم شنقار که از جوارح طیور است
و پادشاهان بدان شکار کنند سنکور بفتح و دیسه که
دولت نیز کویندش ونام مرغی سور بضم عروسی و جشن
سوفار بضم دهانهٔ تیر سوکوار یعنی ماتم زده سهی بکسر ماده
کاو شهنامه بیت چو بر شاه تازی بکسترد مهر ؛ بیاورد فربه
یکی ماده سهی سیسبر بکسر کیاهیست مانند پودنه که
دفع زهر عقرب کند تاج مآثر بیت بوی سیسبر از حرارت
خویش ؛ عقرب چرخ را کداخته نیش سقور جامه ایست
ابریشمین فصل زاء تازی ساز ساختکی کار و انجام
مهمی و مزامیر و غیره از ذوات نفخ و اوتار سپرز
بضمتین طحال بود سبز در سبز نام نوایی بود ستهیز
بکسر خصومت سرز بفتح مال است سرانداز مندیل که بر
بالای معجر اندازند و نام صوتی از متعلقات موسیقی
و دیکر جاها نیز استعمال کنند سرناز سروی که شاخهای آن
مایل بهر طرف بود بخلاف سرو آزاد که شاخهای آن راست

رفته است و سرو سهی سرویست دو شاخ که هیچ یک خم
نداشته باشد و بهمین معنی بر نوای موسیقی اطلاق کنند
ستنز بضم اول و کسر دوم سیاه دانه بسحاق اطعمه بیت
غیر نان تنک و تخم ستنز چیست دکس ؛ آنکه بر فستق از
غالیه خالی دارد ؛ کر تو خواهی که بچشم همه شیرین باشی ؛
همچو حلوای ستنز تخم محبت میکار سنک انداز خمار دایم الخمر
و بر قندان خاقانی بیت پس بکام کلو خند از آن سنکدلان
در بلورین قدحی آب ز ر آمیخته اند ؛ صاحبا مرغ طرب در
صدد پرواز است ؛ زانکه شبعان داند که سنک انداز است
فصل سین سالوس نام و بانک و دروغ و مرد فریبنده
و چرب زبان شیخ سعدی بیت زمانی بسالوس کریان شدم
که من زانچه کفتم پشیمان شدم ساوس با بای فارسی پنبه
محلوج که بدان جامه پر اکنند و بجهة جنک پوشند و آنچه
پنبه درو نهند سپاس بکسر و فتح حمد و شکر سپس
بکسر و بسر سپوس بفتح و کسر نخاله سدکیس بفتح قوس قزح بود

سرپاس بفتح سیوم بای فارسی کرز وکوپال منصور شیرازی بیت
دلاوران دغا را دو دخا جردل سران معرکه را سرزنش کنند
سرپاس سندروس بضم اول وساکن سیوم چوبی که روغن
کمان ازان کیرند وسرخ وسرهره که روغن ازان کشند
شاهنامه بیت مگر ایمنی از سرای فسوس که که سندروس ست و
که آبنوس سپیوس بضم درختی یا کیاهی سپیبوس بزرقطونا
فصل سین ستایش بکسر سپاس بود سرجوش اول هر چیزی
در بعضی جا بمجاز استعمال کنند سرهش بفتح وکسر زردآلوی
خشک اما زردآلوی خاص بود سروش بضم با واو فارسی
جبرئیل ع و هر فرشته که پیغام آرد و سعدهم روز از ماه
بفتح معروف سخت کوش بضم فرهان بردار اقبالنامه بیت
دوکس ایمند از تو هنگام جوش یکی نرم کردن یکی سخت کوش
سکالش بکسر اندیشه سند سوهش براده و سرسوده فصل
طا سقراط حکیم مشهور که در عهد سکندر بود است
سقراط و سقراطت بتای قرشت بزای معروف و بحذف را

نیز استعمال کنند سقط بفتحتین خطا و هر حیوانی خواه
از اجزای که بکار برند وخواه نه و بکسر فضلات فصل
غین سریغ بضم اول وفتح سیوم فارسی خوشه انکورست
ستاغ کره اسب شیرخوار و نازنین واسب مطلق و شتر
بسیار منصور شیرازی بیت خجسته شاهواری که تابنات و هلال
ز روی مرتبه اش کشته نعل و میخ ستاغ سغ بفتح پوشش
خانه سماروغ بضم قارچ کیلک وکیلک واین هر دو لفظ
ترکیست و در زمین عفن و شورستان روید عامه چرمار
کویندش و بعربی نبات او بر کویندش سیمرغ معروف
روشنایی نامه بیت زعزلت شاه مرغان کشت سیمرغ
یکی مرغست وخوانندش بسی مرغ فصل فا سرف
بفتحتین و ضم نیز آید درد سینه که از سرفه بود سقف
بضمتین حاکم ترسا و مهتر القوم و زاهد زنجیر پوش
و اسقف نیز آید فصل قاف سرمق بضم وفتح علم و کمربند
ظهیر بیت تا کرده زبانه سنجق سوی هوا تکیه در زبان دو بیکر نهاد

سغراق بفتح کوزهٔ لوله دار خواه چینی وخواه سفالین وکا
واین لفظ ترکیست تا جماتر بیت روشن کرفت مجلس ساقی شراب درده
سغراق آتش افشان یاقوت ناب درده فصل کاف تازی سارچك
با رای ساکن پشه است سالوك یعنی راه زن سپاروك بفتح کبوتر
وکوتر نیز آید سبزك مرغیست که آنرا عکه وکلاژه نیز کویند
سپال وسپتاك بکسر سفیداج منصور شیرازی بیت زعکس خون
عدو وبیاض دولت تو بر و رخ شفق صبح سرخی سپتاك
ستاك بفتح نهالی که از بن درخت سر کشد ستراك بضمتین
خشمناك ودرشت وبزرك جثه بود سیجك بفتح اول وضم
دوم فارسی وواق وسرکه که بدو وغ زنند سرشك بکسرتین
اشك وآتش ریزه که بجهد ودرخت این باریس وکل آن
که زرد وخرد بود سرك بکسر سرخ وسفید بود وبضم حصبه
که مرض معروفست وآنرا سرخه وسرك نیز کویند سرامك
بازی که چشم یکی از طفلانرا ببندند ودیکران پنهان شوند
بعد از ان اورا کشا ورند تا ایشانرا پیدا کند وبکیرد اکر کرفت

کرفته را بجای او چشم کیرند والا خود همان کار کند عراقی کوید
چون دکر بیرون نیایم ز سرامکان کودکان بیازم سرنك
بایکم ودوم وسیوم مفتوح وسرویك باواو فارسی شورش
وآشوب بود سك بکسر یعنی سرکه است سکسك بضم رفتن
ناهموار ضد راهوار سنکك دوژه که درخت آویزد
کیاهیست که باران کره خورده است که قلاد بها دارد سلك
بفتح دوم وکسر اول ناودان بود سماروك یعنی کبوتر
سنکوك بفتح اول وضم سیوم دوك بود سنکك ژاله
بود سوناك بضم وسکون نون ثانی نفس که از بینی بیرون
آید مرسك بضم تیهو وآن مرغیست خردتر از کبك
وبهیات کبك سوکك بضم زردی کشت زار که آنرا سیکك
نیز کویند سرکوهك کیاهیست سپك بکسر کرم کندم خوار
وسوسه نیز کویندش وسبکك نیز وسنك بضم که
جنسی از غلاتست وبنا درخورند سرك یعنی برك سرچك
بضم افسانه است سبوك بکسر استخوان فصل کاف فارسی

سایزک بضم بنجم فارسی کیاهیست که چون شیر آنرا
بجه دخوابش کیرد سرنک بضم اول و سیوم برمج
سرهنک و سراهنک پیشرو لشکرست سنک معروف
و وقار و اعتبار ظهیر بیت خدایکان سلاطین
بحر و بر طغرل که در ترازوی جودش جهان ندارد سنک
فصل لام ساده دل خفیف العقل انوری قطعه
ابر اکفتم چکونه در محیط دست او کفت هان دم مکش
یا ندر زبانت را بکام کفتمش چون کفت هرکز دیده
ای ساده دل قوی از محض کرم سعتی خود از ابنای کام
سبل بفتحتین مرضیست از امراض چشم که موی
درون پلک بر آید سجیل تعریب سنک و کل بود
سفال بضم کوزه ناپخته و غیره و استخوان محاط و جوز
و پسته و فندق و امثال آنها سل بکسر مرض معروف
سندل بفتح کفش بود سهل بفتح آسان بود و نام
وزیر مامون است فصل میم سام پسر زال

ورلک نهرد در زمین و بمعنی مرک هم آمده است
سپیده دم بفتح سحرگاه و بضم دال دوم رونیده که
سرخ مردش کویند ستام بکسر لکام محلی که بزر و نقره
اندوده باشد انوری بیت تیر چون نیزه در هوای تو راست
طرفه چون طرف بر لکام تو باد سپنم با بای فارسی
جراحتی که از سرما آماس کند سخت لکام سرکش بود
سدوم بفتح نام حاکم ظالم انوری بیت تا بود در
قرینه پشتا پشت با قضای فلک قضای سدوم
جانت باد از قضای بد محفوظ مجلست از قرین بد معصوم
سم بضم زیر نکون و بوم کند سهام بضم اندک
سیام بکسر کوهی که در ما وراء النهر که ابن مقنع ماه
از آن کوه نمود و دعوی نبوت و ماه نخشب نیز
کویندش سیم نقره و ماهی درم دار که آنرا شیم
نیز کویند فصل نون ساکین با کاف فارسی پیاله
و ساغر ساربان و ساروان یعنی شتربان ساسان پسر

بهمن بن اسفندیار که از بهم همای دخت که خواهر او بود
وزن دختر پدر را و سر در عالم نهاد و ساسانیان از
نسل او پدید آمدند و بمعنی کما نیز آمده است ساق عروسان
قسمیست از حلویات و معروفست سالیان سالها است
سالیون تخم کرفس کوهی سان رواج کار و حد و
قریه باد و ولایة و غیره ساوی مانند و رسم و سنگی که
تیغ بدان تیز کنند و آنرا افسان نیز گویند سبدچین
سبدی که دران پنبه نهند سرون بفتحتین با جیم
فارسی باقی میوه که متفرق در باغها مانده باشد
سهون بضم با دوم فارسی مفتوح پامال کردن بود
سبع الوان هفت رنگ طعام و آن سنت فرعونست
سوختن با دوم فارسی چیزی در چیزی بعنف در
دادن ستاره قلندران آفتاب ستان بکسر بر پشت
غلطیدن و ستاینده و بشرط اضافة جایی که
گل و لاله و غیره رسته باشد ستردن بفتحتین و بضم

نیز آید زنی عقیم و پیرزنی که یکفرزند بیش نزاییده
باشد ستودان بضم گورستان گبران و آنرا دخمه نیز
گویند ستودن بضمتین ستایش بود سجاده نان
سفره بود سجایندن یعنی سرد کردن سحبان نام مردی
فصیح که پدرش وایل نام داشته سخن معروفست
واصل کتابتش بوا و معدوله بود که سخون بوده باشد
سرائیدن گفتن و نوای مرغان و سرود سرپایان باسیوم
فارسی شمله و دستار و مغفر سرشکوان و سرشکون سر دو
بکسرتین پرده که آنرا کله و پرده عروس و غیره گویند
سرطان خرچنگ و مرض معروف و نام برجی سرغین
بفتح و کسر نای ترکی که صرنا گویند سرستان سروزار
نام نزاری کمال اسمعیل بیت جهانیان همه در سایه‌اش گریخته‌اند
چنانکه مرغ خرد در هوای سروستان سرون بفتح و ضم
شاخ جانوری و سرو نیز گویندش و نیز از انها که
آنرا سرین نیز گویند سقلاطون و سقلاطین سقرلاط و جامه

نخجوانی نیز آید و آنرا دران شهر بافند سگاهن بضم
آن رنگی بود که کفشگران از قند و آهن ترکیب کنند
سیاه کردن چرم را سکنجیدن گزیدن و تراشیدن و
آواز بگلو کردن سکبهیدن بکسر بر جستن بود سمان
بفتح و هفتم روز از ماه سمن بفتح و ضم گلیست
سفید خوشبو سوزبان بی سرمایه و غمخوار سه خوان
قایلین بثالث ثلثه سیسین حین بود فصل الواو
ستو بکسر و کش تعریش ستوه سختو بضم عصیب
وچربه روده سرو درختیست معروف و سه نوع باشد
سرو آزاد یکشاخ راست را گویند سرو سهی یک دو
شاخ راست برآمده و سروناز دو شاخ رسته یکی خم شده
سکاوه بفتح مالیده سکالیو آنچه در آتش پخته باشند
از نان و غیره سمنو بفتح معروفست سپرغو بضم اول
و دوم نای و این لفظ ترکیست فصل ها ساماچه
یعنی سینه بند زنان سامه سوگند و عهد است

ساوه دینه وزن و نام شهری که دریاچه دران بوده
و هر سال یکشخص دران غرق کردندی تا از سیلاب
امان یافتندی در شب ولادت حضرت رسالت
خشک شد سیاره سنگی که از ان فسانه سازند
سپاسه بکسر دوم فارسی منت بر کسی نهادنست
سپوسه سپوس بود سپیدمهره معروف انوری بیت
فتح را با سپید مهرهٔ رزم همه بوده در موکب تو دمساز
دقیه که بجهت دفع پشه و مگس نصب کنند ستاوه
بکسر آستان در ستته بکسر کابوس بود ستوه و ستته
اول بضم و ثانی بضمتین تنک آمدن و آوردن و ابشوه
و اشبه بثین قرهشت مرادف اینست سرچه شب
بدان گذشته بود سرپایه بفتح بزار پاست سده بفتح
دهم روز بهمن ماه که جشن مغانست بعربیش
سدق بود شاهنامه بیت یکی جشن کرد آن شب و باده خورد
سده نام آن جشن فرخنده کرد سراپرده بارگاه پادشاهان

سراچه خانهٔ محقر بود سرایچه آنچه سر طبق وغیره بدان
پوشند سرپشنه بضم انکور و سرکه بود سته پنجهانایی که
زنان بدان سر خارند و نیز سوزن که متنعه بدان محکم
کنند کمال اسمعیل بیت دختران خاطرم را در تجلی گاه عرض
جز پنج انکشت مربر فرق سر سر خاره نیست سرکه ده ساله
یعنی کینهٔ دیرینه سره نام دهی که از آن سره خیزد
تعریبش سرهفت از حدود فارس است سروبه
بفتح با واو فارسی قوس قزح بود سره بفتح بی عیب
وراست وخلاصه از هرچه باشد اقبالنامه بیت
بپرسید از و حال میش و بره بنوشید وداد ش جواب سره
سرچه باجیم فارسی صعوه بود سفد بفتح اماده سفته
آنچه در جایی دهند که در جای دیگر بستانند وبضم
پیکان سر تیز و بمعنی سوراخ کرده نیز آید سکنه و سکنه
آلتی از نجاران که آنرا بعربی برم کویند سمه رنگ
آب که سبز ست و بموی جمع آمده می ماند و ناله خرد

سکره بضم کاسه بود سماکاره سمان سبوکش سمانه
بفتح الهه چین سبنه بضم آلت تیز کردن اسیا بود
سنک در سوفره ترك سفر کرده انوری بیت چرخ را باشرفش
سنك افکند در سوفره کوه را با سخطش کیك فند در شلوار
سبنه بفتحتین لعنت وفربه وفربه و با شین قرشت
هم آید سوغه بفتح مرسومی که غازیان از حصهٔ خود بعامل
دهند سوفسطا قومی از حکما باطل سوکه بضم و بد
وسرهو انجی سویه بفتح قوس قزح بود سه اسبه
یعنی بشتاب تمام میرود ودواسبه مشهورست کمال اسمعیل
بکوش چونکه تو تا که حدیث بحر رسید دواسبه خامهٔ تو
تاختن برو آورد سیه اسبه آنکه رنکش بسبزی زند
سیه کاسه سفله و بخیل سیاهی ده خلافت ده یعنی شرمنده
بان اقبالنامه بیت سیاهی ده حال عباسیان
سفیده بر چشم شماسیان فضل یا سایری جامه ایست
تنك سانکی و سانکینی قدح بود بیت زاهد ار بیند آنچه لعل لعل می

ساتکینی پر و کند سمنی سازواری سازکاری سپاسی
کیا و کیایی بود سال جلالی سال شمسی که سیصد و شصت
شش روز است و زیاده از سال قمریست و ماه شمسی
زیاده از ماه قمریست شیخ اوحدی بیت هزار سال
جلالی بقای عمر تو باد ؛ شهور آن همه اردیبهشت و فروردین
سامری نام موسی بن ظفر است از خویشان موسی ع
که گوساله زرین ساخته و خاک سم اسب جبرئیل ع که در روز
غرق فرعون بدست آورده بود در آن تعبیه نموده
و سه سبط و نیم بنی اسرائیل را فریفته چون آدمی نزدیک
او رفتی آتش از بدنش بدر آمدی لامساس گویان
بگریختی و این از دعای موسی ع بود قوله تعالی فاذهب
فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس انوری قطعه
شاعری دانی کدامین قوم کردند آنکه بود ؛ ابتداشان
امرء القیس انتهاشان بوفراس ؛ وین که من خادم همی بردارم
اکنون ساحریست ؛ سامری کو تا بیاید بر کشم لا مساس ؛

105

سایه پرستی فسق و فجور است سپری بکسر با دوم فارسی
سختی و رنج و درد و تیری که تهش چوب یا آهن
باشد آنرا تبر که تخمار گویند و تمام شدن چیزی
سپیده بالایی و سپیده پهنایی صبح صادق و کاذب باشد
سرسری مردم فرومایه و کار را سهل گرفتن سرانگشتی
بقدر را گویند سقوطری گیاهی تلخست و آنرا صبر گویند
سکزی کوهی که رستم در آنجا بودی و مردم آنجا را
سک زبان گویند سلطفی نوعی از پوشش قلندران
که پارها از آن آویخته سلوی بفتح و لجه بلدرچین بود
سلیمانی خرمایی سفید است سماری بفتح کشتی بود آنرا
زخون خصم بکشتی که در نبرد آیی ؛ اجل در آن بسماری رود
قضا بشناه سنایی نام اوست که بشعر و حکمت مشهور است
سوزن عیسی ع آن سوزنیست که مانع آمد از رسیدن عیسی ع
برتر از آسمان چهارم و آن چنان بود که چون مسیح را ع
برتر با آسمان چهارم بردند ملایکه خواستند

که بالای ترش بر بند ندا آمد که تفحص کنید تا از دنیا چه همراه دارد
یک کاسهٔ شکسته و سوزنی داشت فرمان آمد که هم آنجا
بداریدش خاقانی بیت تنم چون رشتهٔ مریم دوتا شد
دلم چون سوزن عیسی است یکتا سیه کلیمی بدبختی بود
ظهیر بیت رخ متاب از سیه کلیمی من که سیاهی دهد بیننده بصر
باب شین مع الالف شا مخفف شاه است شیدا
یعنی دیوانه شکیبا یعنی صبور است شتا بکسر گرسنه است
و ناهار کمال اسمعیل بیت لقمهٔ نان خویشتن نخورد ه
که دو هفته همی شتا باشد شحنه غوغا رئیس متعیان بود
شغا بضم و فتح تیردان و جعبه عربیست شلیخا صحابهٔ
ترسایانست شوا بکسر آبله که بر دست و پا پیدا شود
از کارهای سخت و تردد شیربا دوواق و شیرانیز
گویند فصل باشاداب یعنی تر و تازه شباب جوانی
و نام نوایی شب تاب کرمیست که بشب چون چراغ تابد
و آنرا شب چراغک نیز گویند شرب جنسی از لباسهای

فاخر حافظ گوید بیت دامن کشان همی شد در شرب زر کشیده
صد ماه روز عشقش جیب قصب دریده شکر خواب
صبوح بود شکوب و شوب دستار بود شیب زیر
و تازیانه داشته شیخ سعدی بیت شبانگاه چون دست
بهوش بشیب ه که سیمین زنخ بود و خاطر فریب فصل
تا شیت بکسر دلان خرد بکسر و شوا هم بدینمعنی آید
شفقت بکسر اول و فتح دوم بلندی و شغفت و عمارت
شت بفتح انگشتی که سوفار تیر بر زه کمان بدان گیرند
و ابریشم چنگ و قلاب ماهی و آنرا شیل و تشیل
نیز گویند و نشتر حجام که بدان رگ گشایند شکفت
بکسر صبر است شنبلیت بفتح تخمیست معروف محلل بفتح
و آنرا شملیه و شنبلیه نیز گویند شولت بضم اول و کسر
ثالث و سکون رابع فنون و علاج سولشت بفتح اول
و کسر دوم پراکنده بود فصل جیم تازی ششخانج
یعنی کودک کلین بود شرج بفتحتین بند عیبه و خیمه بود

انوری بیت تا خیام چرخ را نبود شنج همچون ستون
تا طناب چرخ را نبود گره چون بانك نای شکنج بکسر
خیارك ومرض معروفست شکنج بضمتین یعنی گره
برابر وزنند شنج بفتح زمین سخت کم گیاه سفید فصل
جیم فارسی شیشخانج بفتح همان ششخانج بود فصل
خا شاخ معروفست وپیاله دراز وپاره پاره اگر تکرارش
کنند وشاخ شاخ گویند منصور شیرازی بیت
فتاده درسرش از بادهٔ شبینه خمار ٭ بعزم عیش صبوحی
نهاده برکف شاخ شبفراخ نام نوایی شخ بفتح
شاخ درخت وزمین سخت که پی برنگیرد شیخ سعدی
نه در کوه سبزه نه در باغ شخ ٭ ملخ بوستان خورده مردم ملخ
شکوخ بضم لغزیده بودن شوخ با واو فارسی چرك
ودرختی که چون شاخش بزنند شاخ بسیار براورد
وبی بالك فصل دال شادخوار آنکه بی کدورت معاش
کند شادروان مروارید ونام نوایی شادورد هاله

وفرش شاهنامه بیت جهاندار بر شادورد بزرگ ٭
نشسته همه پیکرش میش وگرگ شادمار مار بزرگ
ومار بسیار خاقانی بیت شوهر موری حسود انش
اگرچه که لاف ٭ شادمارند ونفر درنفر آمیخته اند ٭
شاکند بندی که از پشم بره سازند ورود خانه معین
ونام سازی که نوازند شب درمیان دهد معامله بموعد ظهر بیت
دانی که خال در چه یمین او چراست ٭ کان سیم اگر دهد بتو شب درمیان
دهد شجد بفتحتین سرهای سخت شخود بناخن خراشید
وناخن گیر بود بیت دلی که بدرد محبت خشود ٭
علاج پزشکان نداردش سود شخبد از جای فروافتاد
شد رفت وگذشت انوری بیت مرگ زپاس تو بود
این که بچشم ستم ٭ درشد وچون دست یافت پای به ادر شکست
شکرد بکسر شکار کند وشکند شکند جانوریست
خزنده شمشاد بفتح درختیست معروف شمید
بفتح بیهوش شد شند بفتح منقار پرندگان شود

مورچهای خرد شهد بفتح عسل و رودی وکوهی شید
بفتح زرق وبکسر آفتاب فصل ذال شفتالود میوهٔ
معروف فصل را شابور پادشاهی از آل یافث که
زکریا ع در عهد او شهید شد شار بنای بلند بزرگ
وشهر وراه فراخ وپادشاه غرچنان قوامی عروضی بیت
پست بارایتو خانه خان ٭ تنک با صفت تو شایع شار
شاکار مزد کمتر از کار دادن شادغر بسکون سیوم
وفتح چهارم ولایتیست که بر کنار رود ماورالنهرست
که مردم جولاهه اند وکافر آنجا شاموار یعنی بیمثل
وبی بدل شبانوره مرغ عیسی ع که از کل ساخته بود
وجان کرفته وپریده وشپره نیز کویندش شمر
آن بدبخت معروف خاقانی بیت من حسین وقت و
نادانان یزید وشمر من ٭ روزکارم جمله عاشورا و
شروان کربلا شپر وشپره معروف شبکیر پیش از
صبح باسفر پیوستن است شبیار چیزیست که بجهة

تنقیه خوردن شغر وبغر را کویند بعربی وشغر بغین
منقوط است شکر بفتح ونام زنی که خسرو پرویز
اورا برغم شیرین در حبالهٔ نکاح آورده بود چون
خسرو شب بخانه آمد واو قواله ودفافه بود وکنیزکان
داشت کنیزکی را لباس خود پوشانیده بنزد خسرو
فرستاد خسرو مست بود تمیز نتوانست کرد صباح کنیزک
نزد شکر آمد وکفت این شخص بوی دهان دارد
وشکر بعد از ملاقات بخسرو کفت که ترا بخرست
یعنی بوی دهان وعلاج آن مداومت بسیرست
القصه خسرو بعد از مراجعت از اصفهان یکسال
بسیر مداومت نمود ورفع آن عیب کرد باز باصفهان
رفت وبهمان طریق میان ایشان آمیزش شد در
اثنای صحبت خسرو از شکر پرسید که دیکر حریفی ترا
مثل من دست داده شکر کفت پارسال بشکل وهیات
تو شخصی اینجا آمده بود اما بوی دهان داشت وتو

آن نداری پرویز گفت عیب مردم فاش میکنی و عیب خود
نمی بینی شکر گفت در من چه عیبست پرویز گفت اینکه
با اهل و نا اهل آمیزش میکنی شکر گفت که من تا غایتی
دخترم و اول که با حریفان نشینم من باشم و چون ایشان
مست شوند کنیزکی را لباس خود پوشانیده نزد حریف
فرستم چون پرویز را این قصه معلوم شد شکر را بزنی
خواست شکم خوار گرسنه و بسیار خوار را نیز گویند شلوار
بضم ازار شمامه کافور یعنی آفتاب شمر بفتحتین حوض
خرد و آنرا آبگیر و آژیر و آبدان و ژی نیز گویند
سلمان بیت در آب شمر این همه ماهی زراندود ؛ پیداز
پی آن ریخت که ویرا یرقانست شمار بکسر درختی
بود میانه بالای سخت که پیشه وران از آن دست افزار
سازند شنار بکسر ولایت خراب که در آن هیچکس توطن
نکند شهپر با بای فارسی اولین پر از بال جانوران
پرنده شهریار پادشاهی که از پادشاهان عصر خود

بزرگتر بود انوشیروان را شهریار گفتندی شهریور
بفتح مدت ماندن آفتاب در برج سنبله و روز چهارم
از ماه شیرسوار آفتاب بود شبکار همان شکار
فصل زا شاهباز باز سفید بود شبدیز نام اسب شیرین
و نام نوایی بود سینه باز دورنگ اقبالنامه بیت
تنه وان رومی و ز آغاز زنگ ؛ شده سینه باز یعنی دورنگ
شکرریز کلام فصیح و بذله گوی شومیز زمین شیار کرده
و برزگر شاه نیمروز آفتاب و والی سیستان شیراز
شهر معروف که عمرو لیث تعمیر آن کرده و دو رواق که از
ماست سازند و خورند شین درختیست شهنامه بیت
زدیبا و خز چار صد تخت نیز ؛ همه تختها کرده از چوب شین
فصل شین شاباش مختصر شادباش شاهرخ بسکون
ها نیم ارش بود شبپوش جامه خواب و تخفیفه که بر سر
نهند شخش بفتح اول و کسر دوم از جایی فرو افتادن
و لغزیدن و پوستین و جامه کهنه شغش بفتح اول

وسکون دوم آن نی که ندافان بدان پنبه را کرد آورند
وشاخ درخت و شتش مرادف اینست فصل طا شباط
بضم ماه آخر زمستان واین لغت رومی است شمط
بفتحتین جامه کبس دیست از کتان فصل العین شمع
موم وراست کرده از موم وغیره که سوزنند فصل
غین شیرمرغ در رنگ عنقا چیزیست که مرغ را شیر نباشد
واین منتقض است بخفاش که شیر دارد ومی زاید
فصل فا شاف وشافه داروی چشم شرف بفتحتین
تخته که پیش در بود وبضم جمع شرفه است که معنی آن
کنگره است شف بفتح شب شغشف همان شغش
بمعنی اخیر ست شکاف رخنه فراخ دهن وغیره وامر
واسم فاعل شکرف بکسر زیبا وبزرگ وباشکوه از
مردم وغیره شهنامه بیت همه کارهای شگرف آورد
چو خشم آورد باد وبرف آورد شرف بفتح طبل ودهل است
شنگرف شنجرف وکرم کشت خوار فصل قاف شزاق

بکسر گوشت سرخ زاید که بر اجفان برآید ظهیر بیت
بباد حمله وکوشش بر آوری پنبه ز بنوک نیزه ز چشمش برون
کنی شزناق شقایق یعنی لاله شلتاق بفتح خشم وخصومت
فصل کاف تازی شارک سا که هزار دستانش نیز گویند
شانک تیهو درباب چار تاره شاک سینه بند زنان وبربر
شبان فرنک مرغیست شبنک بازی که بیکپای جهند
شبک بکسر وسکون دوم دوک شبکوک بفتح درویشی که
شبها بر بلندی بر آمده همسایگان ونزدیکان را دعا
کند بآواز بلند وصبح بدر خانه ایشان رود وبدریوزه
شیخ سعدی بیت زهی جو فروشان گندم نمای ز جهانگرد و
شبکوک وخرمن گدای شتاک شاخ درخت که تازه
سبز زند وسنک نازک بود وآنرا خوردستان نیز گویند
منصور شیرازی بیت سر درخت امل کشته بود پژمرده ز
بآب جد تو از بیخ تازه کرد شتاک شجک بضم وسکون
ثانی فواق شزناک آواز سم اسب وغیره هنگام دویدن

وتندی شرك بکسر وفتح حصبه وخرقه که دارو بدان بندند
شنك وشنگ بفتحتین پهن ونادان وجلف شکانك
بفتح وکسر حوصلهٔ مرغ را گویند شلك کلی سیاه که بالا از آن
بدشواری بیرون آید شلکك بکسر وفتح ناودان بود
شنکوك وبادریسه دوك شوالك پرنده ایست سرخ
وگویند زمان زمان رنگ بگرداند وآنرا بعربی ابوبراقش
گویند شولك باواو فارسی اسب تیزرو بیت برآشفت
برشولك بادپای چو دریای آتش برآمد زجای
فصل کاف فارسی شالهنگ بسکون لام کرم کان بود
شبآهنگ مرغ سحرخوان وستارهٔ شعری شهنامه بیت
چو یك نیمه از تیره شب درگذشت شبآهنگ بر چرخ گردان بگشت
شبرنگ نام اسب سیاوش وهرچه سیاه رنگ باشد
شتالنگ بکسر استخوان برامده که بنهایهٔ ساق پا بود شیرکاولنگ
زرافه است شرزه پلنگ پلنگ خشمناك شرنگ بفتح وکسر
حنظل شفرنگ بفتح وسکون فا وتا میوه ایست مانند شفتالو

اما خردست وساده کاردی وآردی هر دو می باشد وشلیل
نیز گویند نیش شفت آهنگ بفتح تختهٔ آهن وامثال آن
وشاخسار وکمان نداف وشتهٔ آن شکربرك پرکالهای
دراز وپهن که از نیشکر بهم بندند وآنرا شکرقلم نیز
گویند بتازیش عبهر گویند شلنك بکسر برجستن
شاطران بریکجا کاتبی گوید بیت بیك کردن کشش زانجم
هست چندین رنگ زر برهوای آستانت میزند دایم شلنك
شنگ بفتح درخت سرو ورعنا وشوخ وخوب شهنامه
زمانه برادش زمانی درنگ شد آن گنج هوشنگ باهوش و شنگ
فصل لام شاغل بفتح سیوم غله است شال گلیم خرد
وبندی که زیر برگستوان بود شیل پاچهٔ شیر بود شنزدل
غزدل ونامرد شگال بفتح توره وشغال وآخرین عربیست
شمایل جمع شمالست بکسر شین یعنی خوب ذات شل
بکسر از اسلحه هندی شمل بفتحتین پای افزار چرمین
شنکل بفتح اول وسیوم فارسی جنسی از فلك که آنرا شك نیز خوانند

شنکول بکسر زیبا و رعنا بود فصل میم شاهنام نوعی
از فرامیر ست شتلم یعنی ظلم بود شجام بکسر سرهای
سخت شرم و حیا آلت تناسل بود شکربادام مغز بادام
خندان کرده شم بضم و فتح پای افزار و فریب خوردن
شیم بکسر نام رودخانه و ماهی دار انوری کوید بیت
که سموم سیاستت بوزد ۞ تشنه ماند در آب ماهی شیم
فصل نون شادروان سایبان کمال اسمعیل بیت برو ببین
که چه زیبا کشیده است بهار ۞ زکونه کونه در اطراف باغ شادروان
شادیانه تراویدن جراحت بود شاشیدن کمیز کردن و تر شدن
باب شان آنچه زنبور عسل سازد و عسل دران تعبیه کند
و آنرا شانه و کواره و لانه نیز کویند و کاره و باره و جمع
ضمیر غایب نیز آید و ضد مان که ضمیر متکلم مع الغیر است
شاهنامه بیت ببینیم تا چیست آغاز شان ۞ برهنه
شود بیکمان راز شان ۞ در آغاز و راز این بیت اکر زا را
ساکن خوانند جایز است و اکر زا را مکسور خوانند هم جا

چه هرکاه شان و مان مضاف الیه واقع شود و مضاف
مفعول فعل متعدی باشد بعد از ایشان تقدیر میتوان
کرد و درین صورت مخصوص و الاخصوصین ندارد
چه مضاف بر حرف باشد حکمش همینست و اکر مضاف
نا مفعول لازم باشد تقدیر بمفعول نکنند مقدر نخواهد بود
که علامه مفعولست و شان بمعنی رتبه نیز باشد شابجان
شهری بود شاهیدن زیرکی و پارسایی کردن شاهین
دسته ترازو و نیز پرنده که بدان شکار کنند ظهیر کوید بیت
هم ترازوی چرخ را بشکست ۞ یاد حلم تو پله شاهین
شایان لایق و زیبا و جایز و بمعنی ممکن نیز آید
شایکان یعنی از معایب قافیه و آنچنانست که مفرد
و جمع را قافیه سازند همچون فلان و بهمان و کهان
و مهان و نیز مال بسیار و ذخیره کرد شبان بضم
چراننده کوسفندان که راعی کویند شبستان در مسجد
جایی که شبها دران عبادت کنند و در خانها خوابگاه

وحرم سلاطین ومشکوی مرادف آنست شپلیدن بکسر
دوم فارسی شیفته ودیوانگیست شخیدن یعنی لغزیدن
شخودن بناخن پوست روی خراشیدن تاجمانرا بیت
نه جای شخودن بماند از دو رخ * نه جای دریدن بماند ز قبا
شران بکسر وتشدید نیز آید باران تندست شروان
بفتح ولایتی معروف شش پستان بضم زنی که پستانش
نرم وبزرگ وافتاده بوده خاقانی بیت
خجلست شش پستان زنی رومی دلی زنگی تنی *
مریم صفت آبستنی عیسی دهقان بین درو شش روزن
بفتح اول وکسر پنجم دنیا ومافیها شش بکن بفتح صدف
ونامه ونیشکر ورحم وخارترنجبین بود شفتن
یعنی تراویدن وچکیدن شکردن بکسر شکار کردن
وشکستن بود شکرهیدن بسر درامدن ستور بعد
شگفتیدن بکسرتین تعجب نمودن شکن بکسر چین که
بر جامه وغیره افتد ولحن وسرود نیز گویند شکرخیدن

بکسر بسر درامدن اسب وغیره ولغزیدن وافتادن
وهیبت زده شدن شکوه بضمتین وکاف فارسی
نعال کردن از آواز وپرواز مرغان ووحوش نیز آید
شکوهیدن اظهار بزرگی خود کردن وکوشش بر سخن کسی
انداختن وزیبا شدن وترسیدن شگفتن وشکپیدن
یعنی صبر کردن شلون بلام جانوریست شمامیان
بفتح با تشدید میم قومی که دین شمامیین واضع آتش پرست
بفتح فشد شمن بفتحتین بت پرست بود شمیدن
بفتح دمیدن بود وترسیدن وبیهوش شدنست
شن بفتح پوست قنب وآنرا شنی وکنب وکنو نیز
گویند شنیدن معروف وبجوم نمودن شولیدن متحیر
ودرمانده نشستن بود شیان بکسر جزا ومکافات
وپاداش وپاوافراه وکیفر مرادف اینست شیرودان
صورت شیری که در سایبانها وبساطها نگارند
شیرازبان فصیح بود فصل واو شاشو کیاهیست تخمش

دوا شود شاهدارو شراب انگورست واین نام جمشید
بر و مقرر کرده و آنچنان بود که بفرمود جمشید آب
انگور صاف کرده در ظرف کردند و گذاشتند که بجای
انگور خورند چون چند روز گذشت آن شیره بجوش
آمد و تلخ شد جمشید خیال کرد که زهریست قاتل آنرا
در گوشه خانه ضبط کردند و جمشید را کنیزکی بود
جمیله و منظوره او بود و بیماری صعب داشت و از درد
بجان آمده روزی از بی تابی آن شیره تلخ را آشامید
که شاید هلاک شود و از درد خلاص گردد هیچ مضرت
نیافت و خوشحال شد دیگر از ان درکشید و مسرت
عظیم یافت و چند شب خواب نکرده بود در ان وقت
بخواب شد و یکشبانه روز بیدار نشد و چون بیدار شد
اثری از ان دردمندی نیافت حال بعرض جمشید
رسانید جمشید آنرا شاه دارو نام نهاد و در
امراض استعمال میکرد شترگاو زرافه و آنرا اشترگاو پلنگ

نیز گویند شیشو همان تیهوست فصل ها شادگونه
رخت خواب بود شاره جامه فانوس و لباس اهل هند
شانه نوعی از دست افزار جولاهان و مشط که
محاسن وغیره زیب دهند شاهنده نیکوکار و صالح
شاهنشاه آنکه دیگران بمدد او پادشاه شوند شباکاه
جایی که شب آنجا باشند و هنگام در آمدن شب
شبانه بفتح هرچه شب بران گذشته باشد و بضم
شبان بود شپره خفاش بود شیفاره و شیغاره
جای گوسفند بود شتنه بکسر با ثای مشدد هرچه شب
بدان گذشته باشد شخکاسه بفتح ژاله و آنرا غنچه نیز گویند
شرط یعنی باد موافق که بر دریا گذرد شعبده و شعوده
بازی که نمود داشته باشد و بود نداشته باشد و آن
بحرکت و سرعت آن صورت پذیرد شغه بفتح الم بود
شغانه مرغیست کلانتر از غلیواژ که سر او چهار رنگ
دارد شغسه بفتح شاخ درخت و آنرا شخ نیز گویند

وشوشهٔ زر تا جماش بیت که شفشهای زر کند از بهر زری بیرون
که بر هوا فشاند کاو رسهای زر شکاو بکسر زخمهٔ مطربان
شکاونه بکسر کاونده است شکاه بکسر تیردان وجعبه نیز گویند
شکم بنده بسیار خوار شکم چار پهلو کرده یعنی از طعام پر کرده
ظهیر گوید بیت زفلک بر خوان انعامت برینج انگشت آز
قرب ده نوبت شکمها چار پهلو کرده اند شکوه بضم
هیبت و بزرگی بود شماله بفتح شمع وقسمی از برنج
بسحاق بیت آن شمعها که در دل بسحاق بر فروخت
از هر کنار نور برنج شماله بود شمسه شکل آفتاب که
بر سقف عمارات عالی سازند شمغنده متعفن از
آدمی وغیره شمه بکسر اول وفتح دوم با تشدید چربی
پنیر وشیر وماست شمنده وشمیده بیهوش انوری بیت
خرد جز در دعای تو شمنده سخن جز در ثنای تو غنوده
شناه رفتن بر آب بود شنکله بفتح اول وسیوم فارسی
ریشهٔ دامن ودانهٔ انگور وجامهٔ ملوث زنان و اطبل

وناپاک بود شنوشه وشنوسه عطسه بود شوره بفتح گل
وخاک نمکین وباروط نیز گویند شوره وینه سرجیزی
وپشتهٔ ریگ وخاک وعلامتی که بر سر قبر شهدا برپا
کنند شهله گوشت بغایت چرب بود شیدانه عناب بود
شیده پسر افراسیاب که بدست کیخسرو کشته شد ونام
حکیمی که از جهت بهرام گور هفت عمارت کرده بود وشهر
آمل بجایزه گرفته هفت پیکر بیت شهر آمل بشیده داد تمام
تا شود شاد شیده از بهرام شیرازه ابریشم کاری که بر
کنارهٔ جزودان وغیره کنند زینت را وجزوبندی کتب
شیرونه شیرینه که مرضیست از امراض دواب شیشله
بکسر سست وبی قوت فصل یا شب بوی گلی که شب بوی
دهد وآنرا گاو چشم نیز گویند و زرد ست وبعربی
عرار وعین البقر گویند ع در یاب کنون عرار شب بوی
شبرپای گیاهیست که برگش چون پای شترست شراجی
بفتح قسمی از کباب شش سری زر خالص بود شکوی

آواز پا در رفتن شکر بیزی گریه شادی و گفتار شیرین
شمعی رنگیست شیخ نجدی شیطان بود شیرماهی آن
ماهی که فلوس خرد دارد و شکمش پر پیه شود و گوشت لذیذ
دارد فصل صاد مع الالف صلاح خودرا تیرکه بعربی
عطارد گویند صدا آواز که در کوه و گنبد و امثال
اینها افتد و همان باز مسموع شود انوری بیت تو اصل
دانش و دینی چو صرف اصل کلام تو اصل دادن و دادی چو
صوت اصل صدا صلا افروختن آتش بجهت دفع سرمای
هر کس که وارد شود و آوازی که از برای طعام کنند
صمّا بفتح و تشدید میم سنگ پشن و سخت سعدی بیت
حاجت موری بعلم غیب بداند در بن چاهی بزیر صخرهٔ صمّا
صوم العذرا روزهٔ مریم عم فصل با تازی صاحب وزیر
و نام اسمعیل که وزیر یکی از سلاطین بود و صاحب
صاحب فصل الخطاب داود عم صبح ملمع نقاب صبح کاذب صلیب
تقاطعی که از خط محور استوا بر فلک اعظم فرض کنند

و چلیپا خاقانی بیت بصوت صبحگاهی بر شکافم
صلیب گنبد این این سقف مینا صهیب بضم نام یکی
از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین حافظ گوید بیت
چنان بزد ره اسلام غمزهٔ ساقی که اجتناب ز صهبا مگر
صهیب کند فصل خا اصطخر و اصطخر تختگاه
دارا بن داراب از ولایت فارس صماخ بکسر سوراخ گوش
و در لغت هر جا که صاد و خا جمع شود بسین هم آید انوری بیت
چون اصطکاک قرع هوا بر طریق صوت داد از ره
صماخ دماغ مرا خبر اصطکاک در هم کوفته شدن
و قرع کوفتن فصل دال صاحب رصد هر حکیمی که رصد بندد
صاحب عباد بضم عین وزیری که بغایت عادل باشد
و کریم و اهل مروت صرح ممرّد بنایی که بنردبان بالا
روند کمال اسمعیل بیت سرو را قصر رفیع قدر تو آباد باد
نزدش این صرح ممرّد کمترین بنیاد باد فصل را صرصر
باد تند صریر آواز قلم و در و آنچه بدین ماند

اصطخر و اسطخر نیز گویند

صنو بکسر علامت برج حمل و هیچ صنوبر درختی معروف
که آنرا نار و سرو گویند فصل عین صانع دستکار صناع
یعنی دو دست صواع بضم جام که ازان آب خورند فصل غین
صباغ رنگرز صدغ بضم زلف و ما بین چشم و گوش از
چهره صمغ بفتح معروف فصل فا صاف ضد دُرد صدف
کرانه کوه و کوه بلند و گوش ماهی که خانه مروارید است
صرف بکسر چیزی که آمیختگی بغیر نداشته باشد صراف
آنکه زر را خالص سازد صف بفتح هیاتی که از اجتماع مردم
وغیره پدید آید چون بر پهلوی یکدیگر بیک سمت واقع
شوند صفصف بفتح زمین هموار صلف بفتح نیز لاف
گزاف صنف بکسر پاره از چیزی و نوعی از جنسی
صوف پشم گوسفند و علم جامه که از پشم بافند
و موجها بران باشد صیف بفتح تابستان و باران تابستانی
فصل قاف صادق اسمعیل و جعفر صادق ع و راست گویان
نیز گویند صدق یعنی راست صداق بفتح کابین بود

صادق راست گوی بود صدیق بفتح دوست و بکسر و تشدید
بغایت راست گو که بنای فعیل بکسر و تشدید مبالغه را باشد
انبیا و ابو بکر صدیق ر فصل کاف تازی صعلوک بضم
درویش بود صک بفتح قباله و چک صکاک قباله
نویس بود صلک الفلک هیات حاصله از محل تقاطع محور فلک
اعظم و خط مشرق و مغرب فصل کاف فارسی صد برگ
چون مضاف بگل شود نام گلی مخصوص باشد و چون الات باشد
یعنی صدالت و بزا استعداد نیز اطلاق کنند ظهیر گوید بیت
گل صد برگ چگونه دمد از خاک سیاه گر نه خلق تو کند باد صبا را تعلیم
فصل لام صیقل تیغ زدوده و هر چیزی که شفاف بود صل
بکسر ماری که افسون در و کار نکند و هر کرا بگزد بر جا سرد شود بیت
هر که شد آزرده زنیشت چه صل نیست علاجش بجز از زیر گل
صلصل بفتح و کسر فاخته بود صلصال گل سفید بریگ آمیخته
خشک شده که از صدمه اجسام صلبه آواز دهد صلیل یعنی
آواز لجام اسب و آواز ضربت شمشیر و آواز آهن صندل

چندن که چوبیست خوشبو و سرخ رنگ صهیل بفتح شیهه اسب
فصل میم صارم شمشیر تیز است صمصام شمشیری که
چون قطع کند چیزی را از غایت سرعت آلوده بخون وغیره
نشود و گزیده از هر چیز و میانه و میانه دل صنم بتی که
صورت داشته باشد و وثن بر خلاف این فصل نون
صاحب دبران برج ثور صاحب قران آن مولود که قران عظمی شود
یا در رحم قرار گیرد و برج قران در طالع باشد صحن فضای خانه
و میان بیابان و ظرف بزرگ که طعام در آنجا کنند
صراف خزان آفتاب پاییز و باد پاییز و خزان صفون و صفین
قریه معین که وصی رض با اهل بغی مقاتله دست داد
صنعان نام شیخی که عاشق دختر ترسا بود چنانچه در منطق الطیر
مذکور است بعضی راست و بعضی دروغ صولجان بفتح چوگان بود
صین شهر چین است و مروارید بغایت گران بها در آن شهر بود
که در جای دیگر بدان خوبی نبود فصل ها صاعقه
آتشی که از آسمان ساقط شود و یا رعد شدید و صیحه که از عذاب باشد

صحیفه دلو نامه و نسخه مختصر صدر سینه مردم و پیراهن کوتاه
صدره بمعنی صد بار صدقه عطای بر سبیل استحسان بود صدمه
استیلا و آسیب را گویند صره بمعنی کیسه است صعوه مرغچه بود
صخره سنگ بزرگ و صاخره ظرفی که از خزف باشد صفه
بضم معروف و زین که بر ستور نهند صفه آنکه دو سه ظرف بر
اطراف شتر نهاده آن را بدوشند صفیفه بتشدید گوشتی که
بر سنگ بریان کرده باشند صفصاف درخت بید صفته
بکسر نشان صفحه یکسوی کردن و یکروی ورق کاغذ وغیره
صفوه برگزیده بود صله بکسر عطا صلایه سنگ زیرین
ساینده دارو وغیره صلوة نماز و رحمت و استغفار و دعا
و تسبیح از طیور و وحوش و کنشت که معبد کافر کتابیست
صناعه و صنعه کار و کردار نیک صورت یعنی پیکر صومعه
معبد زهاد است فصل یا صابی نام مردی که رسم
ستاره پرستی نهاده و فطانت عالی داشته است انوری شعر
ز طبعش در خری خجلت روان صاحب صابی ها زجودش در طی نسیان

رسوم حاتم طائی صبر سقوطری دوائیست مسهل صفرا دافع
حرارت صحرای قدسی عالم لاهوت ضابی بکسر اسب کمیت
واشقر قشقه و چپل آنست که موی سرخ و سفید درهم آمیخته
بود باب ضاد مع الالف ضحا چاشتگاه فراخ طعام
بوقت بود فصل باضب یعنی سوسمار ضرب گونه ز چیزی
و باران ریزه و زدن و رفتن و بدید کردن مثل و دست کسی از
مال وی کوتاه کردن ضرب بفتحتین عسل سفید بود ضراب
یعنی رو زدن و درم زدن است فصل تاضیعت بگذشته
کیاه از هر نوعی که باشد درهم آمیخته فصل دال ضد تا همتا بود
ضماد داروی بر جراحت مالند و خرقه که بر سر چوب کرده بگذارند
فصل راضر بمعنی زیان است ضرر گزنده و جای تنگ
ضریر نابینا و لاغر و نزار ضمیر درون دل بود فصل طا
ضراط بادی که از شکم بیرون آید و در مثل است که سرطی
عند الاخذ و ضریطی عند الادا، فصل عین ضایع
تباه وشک بویا ضبع کفتار ضجیع هم بستر ضرع

پستان گاو و گوسفند و امثال اینها و یقال ماله ضرع ولا
زرع ای شیء ضفدع غوک بود ضلع استخوان پهلوست
فصل فا ضعیف دوچندان بود ضیف مهمان ضحک
خنده بود ضحاک راه پیدا و پادشاه مشهور بتازی دهاک
بود که ده عیب بوده باشد زشت پیکری و کوتاهی و بیدادگری
و بیشرمی و بسیار خواری و بد زبانی و دروغ گویی و شتاب
زدگی و بد دلی و بیخردی و در آخر عمر بمرض سرطان مبتلا شد
و بمغز سر آدمی تسکین وجع آن کردی و آن دو فضله بود
که از سر دو شانهای او بر آمده بود و بدان سبب او را
ضحاک ماردوش گفتندی و مدت سلطنت او هزار سال
کم یک روز بوده و کاوه که حداد اصفهان بود با او مخالفت
کرد و فریدون را بسلطنت برداشت و ملک ضحاک
سپری شد و در عهد عمر رضی الله عنه درفش کاویان را در فتح حران
بغنیمت گرفتند و جواهر آنرا قسمت کردند فصل لام
ضال یعنی گمراه فصل میم ضخم تناور بود ضرغام و ضیغم

شیر درنده است ضیغم بمعنی ستم است فصل نون
ضربان جستن عضوی بود اندر درد ضغن کینه بود
ضیمران ریحانست فصل ها ضاحکه یعنی یکی از چهار
دندان پیش ضحکه آنکه بر هر دهان خندد ضربه جای
زخم و حاصل مضاربه ضیعه کشت زار ضحوه
چاشتگاه فراخ بود فصل یا ضحی بعد ضحوه بود
باب الطاء مع الالف طغرا التابی که بر سر
فرامین سلاطین نویسند طور سینا کوهیست در حدود
مصر در صحرای تیه قریب بحر قلزم که نهایه بحر فارس است
ازان کوه آینه فرعونیه آرند مطرا یعنی شب فصل
با تازی طاب خوش و پاک شد طاب ترثب کر و فر
و خودنمایی و طمطراق و طاق ترم مرادف اینست
طب برشکی و جادوئی مرادف اینست طلب
بضم و سکون لام جماعتی از مردم گرد آمده بیکجا
لیلی مجنون بیت نوباوه باغ اولین صلب

لشکرکش عهد آخرین طلب طیب پاکیزه و پاکی بود
طیب بتشدید پاک و حلال و سخی بود فصل
بای فارسی طهماسب نام پادشاهی از ایران که هفت سال
مال رعیت بخشید و پنجاه سال پادشاه بود فصل
تا طاغوت آنچه او را پرستند بغیر حضرت حق عز اسمه
طالوت نام پادشاهی که جالوت را برانداخت و اول
سقا بود و قصه او مشهورست طامات سخنان از
چپ و راست شیخ سعدی بیت بطامات مجلس
بیاراستیم ۀ پس انکه زحق مغفرت خواستیم ۀ
طست طشت بود فصل ثا طهمورث و طهمود نام پادشاهی
که از نبیرکان هوشنگ بود و گویند که ابلیس را مرکوب
خود ساخته بود و مدت ملک او را مختلف گفته اند
از سی سال تا هزار سال فصل جیم تازی طمغاج
در تاج اللغه کتاب دری آورده و در اجمال بمعنی
فصل جیم فارسی طمغاج نام شهری و ولایتی

فصل حا طانیخ جوی پر آب و ست کنده وکسی که
بی بنیان شده باشد از کثرت مال و دشته بنا فصل
خا طباخ پزنده و خوالیگر طبرزد شکر بغایت سفید
ظهیر گوید بیت آنکه مجمر کند صواعق قهرش
خاصیت زهر در نبات طبرزد طرد یعنی راندن
و دور کردن طرید رانده است طلخند پادشاه هند
که از پادشاه دشمن شکست خورده و از غصه بر بالای
تخت پیل جان داد و مادر او در فراق فرزند بیقرار
شده و نصر داهر که یکی از حکیمان هند بوده شطرنج
پیدا کرده و در مجلس مادر طلخندی می باختند
تا مشغول باشد و اندوه از خاطرش محو شود طود
بفتح کوه بزرگ و بلند فصل را طایر پرنده و عمل از
نیک و بد و خط و حاصل طباشیر دوای معروف
طبر نام ولایتی طبرستان و سپه طبری منسوب
و آنرا سپه موله نیز گویند ظهیر گوید بیت

[illegible]

همچو

همچو مستان صبوحی زده افتان خیزان ه شاخهای
سمن تانه و سپه طبری طرار کیسه بر طرخاب یعنی
پادشاه طشتکیر بفتح نام مطربی طنبور بفتح و ضم
سازی معروف و طنبار مرادف آنست و معرب
تنبور است طور بفتح حد و اطراف و احوال
وزی و بضم کوه معروف و طورو وحشی از طیر
و مردم ظهیر گوید بیت سوی حریم خلافت ترا بمان
آتش ه نموده راه که او کلیم را سوی طور طرقدار
بفتح و سکون را و قاف مخطط اسیر و بنده و بفتح را
نیز آمده طوق عنبر خط تمام دمیده طوبار نوبهار را
طیر مرغان و فال بد بود طیغون پرنده بود فصل
زای تازی طراز بکسر شهری در حد و چین که نهایت
بلاد اسلام است و مردم آنجا شمایل نیکو داشته
باشند و جامهای گرانمایه در ان شهر بهم رسد
و نقش و نگار و علم و جامه و سنجاف جامه طرز
بمجاز

هیات درویش زی طشت زر معروف وجامه است
فصل سین طاس ظرفی معلوم ومعروفست طاقدیس
باقاف موقوف صفه سلیمان ع وایوان شاهان
وطاق بی جفت ومانند راکویند وتیزی عمارت
طاوس معروف خاقانی بیت دشمنان سربزرکت را
چوبوم ،، حالا وطاوس دولت پای دار طهیسقوس
بضم نام زاهدی نصرانی وحکیمی ازیشان وپادشاه
ایشان خاقانی بیت کیم دربیش طهیسقوس اعظم
زروح القدس این داب بجارا فصل شین طیطاوش
نام پسر اسکندر که بلشکر پادشاه زنک رفته وخون
اورا آشامیده فصل عین طبع یعنی سرشت
طمع بفتحتین وسکون میم نیز آید چیزی خواستن
طایع یعنی فرمان بردار فصل فا طارف مال نو یافته
طرف بفتح وسکون راکوشه چشم ومنزلی از منازل
قمر وبند نقره وآهن وغیر آن وکمربند وبفتحتین

باده از چیزی وکریم الطرفین آنکه پدر ومادرش
اصلی باشند طیاف خیالی که بخواب بیند فصل
قاف طاق نوعی از جامه وجامه یکتا وطیلسان
شیخ سعدی بیت برون آمد از طاق ودستار خویش
باکرام ولطفش فرستاد پیش طارق ستاره دولت
طراق بفتح آوازی که از کوفتن مقرعه وغیره واز
شکستن چوب واستخوان برآید وطراق مرادف
اینست طقطق بفتح آواز برهم زدن دندان از سرما
کمال اسمعیل بیت استخوانهام از لرزه بر تن من
همه طقطق کنان چو دندانست طلق بفتح کوهریست
وصف هرچیز وبکسر حلال وآن دارویست که چون
برچیزی مالند در آتش نسوزد شیخ سعدی بیت
حریف دوزخ اکر طلق برخود اندازد ،، چنان در
جهد آتش که چوب نفط آلود طوق بفتح حلقه از زر
یا از سیم که بکردن افکنند وزه جامه نیز آید

فصل کاف تازی طبق حلقهٔ طوری که خام بران
رو کشند و کنکران دست بران زده طرب کنند
طوبی لک خنکی باد کمال اسمعیل بیت ای آنکه لاف
میزنی از درد که عاشق است طوبی لک ار زبان تو
با دل موافق است فصل لام طایل فایده مند طفیل
کسی که ناخوانده بر طعام بتبعیت دیگران حاضر شود
طلل بفتحتین مردم و نشان سرای خراب شده
طول بفتح قوت و قدرت و بضم درازی طویل
دراز و بحری از بحور شعر و بازی از بازیهای نرد
طغرل بضم اول و کسر نام پادشاهی و جانور شکاری
ققنس از پرندگان طل بضم بیوه زن بود
فصل میم طارم خانهٔ چوبین چون قبه و خرگاه
و خانه و سراپرده و گنبد و بام و حجره که از چوب
سازند و بر اطراف باغ و خانه نهند که مانع از دخول
باشد طهم عسل و سکه طعم یعنی مزه طمع خام

123

طبرخون است نه یکی از ظروف است
نوعی از بقول است که با طعام خورند

طمع بی جا که وجود نداشته باشد فصل نون طرخون
چوبی سرخ که آنرا سرخ بید گویند طرخون بفتح
عاما نوش که عاقر قرحا بیخ آنست کمال اسمعیل بیت
رویی چو روی آتش و مویی چو شکل دود رنگی
چو رنگ طرخون بویی چو بوی سیر طرف بربستن
از جایی نفع گرفتن بود طنین بانگ کوس و طنبور
و مگس و پشه و طشت و رویینه طوفان غلبهٔ آب
و جوشش طیلسان ردایی که خطیب و عرب در گردن
اندازند فصل ها طاقه توانایی و یکتا در سخن
و یکشاخ ریحان طایر سدره جبرئیل ع طبانچه
خاکینه بود طریه شهریست در مغرب که عقرب در انجا
بسیارست طره بضم کرانهٔ دستار و جوی و ناصیه
طراده بکسر جامهٔ ابریشمین که بر سر سنان و علم آویزند
طرفه چیزی نو که بچشم خوش آید طریده ناوک تیر
و شکاری و درانزن طشت و خایه بازی بود عراقی گویند بیت

تا رای خلیفه زین دو مایه ٭ بشناسد علم طشت و خایه
طعن طعن نیزه و سرزنش طلیعه طلایه لشکر بود
طنطنه آواز رود و بربط طبقه نهالی که از درخت
خوانت طویه یعنی اندیشه و نیت طیان کشتی
تیز دو طیسه بمنح تیرست فصل یا طمع کافری
یعنی سرد طری بمعنی تازه است طی نوردیدن
و قبیله طی بت دایم از نکس مات ذات تو باد ٭
آسمان کطی سجل فصل ظا مع الها ظاهر
آشکارا و غلبه کننده از اسمای حضرة حق عز اسمه
ظهیر مددکار و معاون فصل فا ظریف سبکروح
و تیز فهم در وصف جوانان آید فصل لام ظل
یعنی سایه ظلال البحر امواجه فصل میم ظلم وضع
شئ در غیر موضع آن فصل نون ظن گمان و یقین
واز اضداد لغات ظنین تهمت زده است
فصل الها ظبیه آهوی ماده ظفره ناخن چشم بود

ظل بضم سایه بود ظهار ابر است ظهر نیمروز
فصل یا ظبی آهو فصل عین مع الالف عاشما
جنسی از طعام ترش عذرا کنیزک دوشیزه و معشوق
وامق در عهد سکندر بوده و برج سنبله و آشکار
عرا بکسر آنچه از آلات شطرنج میان شاه و رخ
افتد عزا تنگی حال و صبر و مصیبت و خود را
بکسی نسبت دادن عضبا نام ناقه از پیغمبر عم
عنقا سیمرغ و نام نوایی تا جماز بیت زد دستان
قمری در آن بانگ ٭ ز آواز بلبل در آن زخم
زهیر عیشا قرار جنین در رحم فصل با تازی
عناب بضم و تشدید با نام مخترع خارا عجب
استخوانی که بدو بر منتهی میشود و شکنت عذب
آب صافی خوش مزه و هرچه متصف بدین صفت
باشد عذاب یعنی شکنجه عرب ضد عجم بود عزب
مرد بی زن عقب پاشنه و پس و خلف خرد و فرزند

عرقوب نام مردیست خلاف وعده عقار بکسر
جزای عمل بد بود عقاب آن پرنده ایست درنده
عصب پی زرد بود عناب سنجد رازی که سیلانه
نیز گویند و خون نشاند ظهیر بیت چرا هوای لبت
خون من بجوش آورده اگر نشاندن خون از خواص
عنابست عود الصلیب چوبیست که آتش در آن کار
نکند ترسایان بدان توبه کنند و چوب سر گوشه
که در تعویذهای کودکان در رشته در آرند
تا بخواب نترسند خاقانی بیت چو آن عود الصلیب
انده بر طفل صلیب آویزم انده خلق عمدا
فصل تا عرفات موقف حاج بود عفریت بکسر
دیو سفید عنکبوت و عنکب جولاهه فصل ثا
عبث بازی بود فصل جیم تازی عاج استخوان
پیل بود عجاج گرد بود عوج کجی بود عوج بضم
نام پسر عناق دختر آدم ع زاد سه هزار و پانصد سال عمر داشت

و آب طوفان تا کمرگاه او بود تا روزگار موسی ع
بزیست و چون موسی ع از تیه بیرون آمد
قصد او کرد و کوهی بمقدار دو فرسنگ بر سر
گرفت تا بر لشکر موسی ع اندازد بامر حضرت حق
عز شانه از ایشان مندفع شد موسی ع عصا
بر کعب پای او زد و بدان درگذشت سعدی
جوی باز دارد بلای درشت عصایی شنیدم
که عوجی بکشت فصل حا علم جهل صبح علمی که
در طینت بشر مودوع است عهد مسیح آن روز
که مایده بر عیسی ع نازل شد فصل دال عتاد
ساز راه بود عجب رود یعنی آواز مزامیر عسجد
زر بود عقد بیع و طاق خانه و پیمان و بکسر
سلک مروارید عماد خانهای بلند و ستون
عمود چوب خیمه و غیره عمید مهتر قوم و آنکسی که
در سختیها پناه باو برند عنید ستیزه کار بود

عود چوبی معروف و بربط عهد وصیت و
منزلی که بهر چار روند باز بدانجا عود کنند و باران
بعد از باران و امان و یمین بود عید معروف و نام
سرودی که واضع آن نزد شنست عسی حرد
خوشهٔ انگور دست عسی بهردرد شراب را گویند
فصل ذال عایذ کودک نوزاده تا هفت روز
عوذ و عیاذ پناه و ملجا فصل را عاذر نام مردی
که مرده بود و سی سال گذشته بدعای عیسی ع
زنده کرد دین و ایمان آورد و بهمان لحظه بمرد
عار آنچه سرزنش بدان کنند عاقر زن
نازاینده بهر دو عامر آبادان بود عامر زانی بود
عبقر برد و بار و اسم موضعی بحجاز که جن بسیار
در انجا باشد عبهر نرگس و بستان افروز و چیزی
نرم از هر چه باشد عذر بهانه و موی زنش عذار
رخسار و افسار عرار بفتح گل گاو چشم و گاو دشتی

عرعر درخت سفید و نام موضعی عسار دو دوستی
عسر دشواری بود عسکر لشکر و نام موضعی که
شکر نیکو از انجا خیزد عشاره ده یک ستان
و باج گیر عشر و عشیر سردو ده یک عصر آخر روز و
نیاز و زمانه و بمعنی اعصار عصار فشارنده چوب
بجهت روغن عصفور گنجشک و ملات و کتاب و میخ
کشتی و استخوان براده از سرین است و سال
و غیره و پاره از دماغ و کرهنگی و ملخ نیز و بیخهای
چوب که پالانزا بود و سپیدی دوی آب که به
بینی رسد عصیره بمعنی شیره است عقار زمین
و ضیاع و درخت خرما بود عقار شراب و نوعی
از جامهای سرخ عقاقیر داروی که هم بود عمر
بضم با سکون میم زندگی و دو سو گند عین را
مفتوح باید ساخت عمار مخفف نام واضع عمار
و در شاهنامه عمار بمعنی عماری آمده است بیت

همه جامه و کوهر شاهوار ⁂ همه تازی اسپان بزین و عمار

عنبر معروف وکویند صمغ درختیست که در دریا
رسته بود و بعضی کویند چشمه ایست در قعر دریا
بر میجوشد و بر سر آب می آید و بعضی کویند
سرکین کاو بحریست یا دابه و بهر تقدیر موج
آنرا بکنار می آرد عوار عیب بود عور یعنی برهنه
عیر کاروان که توشه و زاد داشته باشد عیّار
اسپی که بهر سو رود از نشاط و مرد کثیر الخیر کرد
هراینده و بی باك و شب رو باشد و عرب آنرا در
مدح و ذم هردو استعمال کنند و کویند هنا
عیار نشیط فی المعاصی وذاك عیار نشیط فی
الطاعة فصل زا تازی عاجز معروف عجوزه
زن پیر ست عزیز بی همتا و غلبه کننده و چیزی
درست و نایاب بود و نام حضرة عزت و حاکم مصر
فصل سین عالس ترش رو بود عبوس روی ناخوش

بکسی هم نیز

عرس بضم عروسی عروس زن بشوهر رفته و مرد را
نیز کویند و بیابانی برا مکه معظمه و آنرا وادی
عروس کویند و کنج کیکاوس که بطوس بود
و کیخسرو آنرا بکودرز سپرد که بزال و رستم و کیو دهد
و پرویز نیز کنجی عروس نام داشت عسس آنکه
بجهة پاس شهر کردد عطاس عطسه و عارضه که موجب
عطسه بود باشد فصل شین عرش معروف
و تخت ملوك و سقف خانه عریش خانه که از چوب
و نی وغیره سازند و شاخهای کرم و مانند هودج
چیزی که بجهة زنان سازند از چوب و علف
و بر شتر بندند بجهة ستر زنان و خیمه از چوب
و ثمام علفیست ضعیف شبیه بخوص که چیزها
بدان بندند و در میان رخت خواب نهند بجای
پنبه و پشم و خوص برك نخل خرماست کمال اسمعیل بیت
سرم بملك قناعت از آن فرو ناید ⁂ که از عریش فلك خوشتر بود بخودم

عیش زندگانی و کامرانی فصل صاد عقاص یعنی
گیسوبند عیص اصل مردم و بیخ درخت فصل ضاد
عارض ابر سایه افکن و دندان تیز از هر جانور که باشد
و آنرا ناب گویند و آفت از هر قسم که باشد و آنکه
عرض لشکر بیند و دو الجام و یکطرف روی .
عرض بکسر آنچه بدان ستایش کنند و نکوهش نیز
بدان باشد و گویند عرض مرد حسب اوست و عرض
وادی جانب آن و آن بر عضوی که عرق کند از
اندام مردم و بفتح پهنا و بفتحتین خواسته بود عروض
کرانه هر چیز و راهی که بر کوه بود و عمود خیمه و میزان
شعر و مکه و مدینه زیدت شرافتهما عوارض شانزده
دندان که از کنج لب تا کنج لب دیگر از زیر و بالا در
حالت تکلم و تبسم بتوان دید فصل فا عارف
خداشناس و شناسنده عاصف باد سخت وزنده عرف
یعنی کردار نیکو عراف کاهن و طبیب بود عطف

مهربانی و حمله بر کسی دیدن و کتف و جانب را نیز گویند
فصل قاف عتیق اسب اصیل که مادر و پدرش
عربی بود و مرد شریف و مکه معظمه و عتیق الطیر
آنچه بدام گرفته باشند از جوارح عرق بفتح خوی
و بکسر بیخ درخت و رگ عراق سرای از عراقین
عرب و عجم و نام نوایی از موسیقی بود عقعق عکه
بپارسی ع چو پیضه که بر اندازد دهان عقعق
عقیق کوهیست در یمن و سنگ سرخی که از آنجا
آرند و مبارکست بحسب حدیث و نیز اندوه
از دل بتختم بدان زایل شود علق خونی نیک
سرخ و خون سرخ بسته و شنگله جامه علق
بکسر نفیس از هر چیزی عیوق ستاره روشن که
عین الثور گویند و چون متعرض در وسط السما
بایستد بشبهای تابستان آبها بکاهد بگردد
نیل فصل کاف تازی عروسک آنکه بصورت آدمی

ازلته وغیره سازند و دختر کان بازی کنند **غژک**
بازای فارسی سازیست که مطربان نوازند **فصل**
کاف فارسی **عذر لنگ** عذر سقیم بود **فصل** لام
عدل نّل خردمند بود **عامل** کاردار و سرنیزه
که سنان بران کشند **عایل** درویش بود **عدل**
دو گواه راست و جزای چیزی و مرد راست و پرهیزکار
عدیل بمعنی همتاست **عقال** زانوبند و خراج یکساله
وزکوة یکساله **عقل اول** مخلوق اول بمذهب حکیم
علیل بیمار بود **عیدالهیکل** عید ترسایان بود
عین الکمال چشم زخم بود **فصل** میم **عالم** آفریده ست
عالم داناست **عام** شامل **عجم** بفتح اول و سکون
دوم نقطه و اعراب حروف **عجم** غیر عرب و دانه
خرما **عقیم** باران بی منفعت و زن نازاینده
علم نشان در بیابان و کوه بلند و رایت **علام**
یعنی دانای راز **عمیم** تمام و دراز **فصل** نون

عاین صاحب عین الکمال و بچه حیری که طایریست
در کمال حماقت و مثل زنند در سوق و آن حماقت
بغایتیست که گویند کل شیء یحب ولده حتی
الحباری و بقله الطیران و جوارح صید که قصد
حیری کند چون حیله دیگر بجهة خلاص خود
ندارد پنجال بوجهی اندازد که جوارح را از پرواز
باز دارد و خلاص یابد **عرقچین** با جیم فارسی
قسمی از طاقیه و کلاه دوهیی که در زیر کلاه پوشند
که دفع عرق کند و آستر کلاه چرک نگیرد
عبید زاکانی گوید **بیت** زهی دولت زهی طالع
زهی بخت که شبوش عرقچین تو دارد **عرین**
بیشه که مسکن شیر باشد **عطن** خفتنگاه شیر
نزدیک آب **عدن** بسکون دال صفت و نام بعضی
از مواضع خلد و بهشت که مخصوص پیغمبرانست
و شهدا و بفتحتین شهریست و بعضی گویند

که شهریست که درکنار بوستانهاست عطشان
بمعنی تشنه است عقدتین راس وذنب بود علن
آشکارا بود علیون جایهای بلند در بهشت وکویند
درهفتم آسمان وکویند درروز آسمان که مراد
آسمان هفتم است وروز جمعیت که آنرا واحد
نیامده است عمان نام شهریست وبعضی از دریا
عنفوان اول جوانی واول هرچیزی عنوان سرنامه
وموضع قضیهٔ منطقی عوان سخت کیر یعنی لجوج عهن
پشم رنکین است عین چشم وچشمهٔ آفتاب وزر
وزانو وترازو ودینار ودیدبان وجاسوس ومهتر
وکهینه وباران پیوسته ودست راست وقبله
عراق وابرکه از روی قبلهٔ عراق براید وزیادتی
یک پلهٔ ترازو وفساد در پیراستن وهرچیز ومنظر
ومشاهد واول شیء وفروتنی از موخر ویقال
هنا عبد عین ای یخدمک مادمت تراه واذا غبت

130

نلا ویقال عین الله ای حفظ الله عز شانه وقایم العین
آنکه چشمش بر جای باشد ونه بیند بنات العیون
اشک اعیان القوم اشرف وخیکی که آغاز دریدن کرده
عین الیمین چشمه ایست فصل واو عدو دشمن اعادی
جمع الجمع اعدا جمع عضو بعضی از تن بود فصل ها
عارضه حاجت وقدرت وچوب بالایی که در پیش آید
وبیماری وغیره وبفتح سرهنگ بود عبره بکسر و
سکون دوم که از ان پند کیرند عبرانیه بکسر لغة
یهودان بود عتره بکسر خویشان نزدیک عجزه
خایکینه عجاله پیشخورد عجمه بستکی زبان عتیده
مهیا وآماده بودن وساز برک عذبه بفتحتین
دوال وعلاقه وتازیانه وسرزبان وسرشاخ
که بر سر آب باشد عراده بضم وتشدید منجنیق خرده
عراضه راه آورد ست عربده ندیم آزاری عرصه
فضای خانه وزمین بی درخت عره وانکله وپیراهن

مرادفند و کوشهٔ هر چیز عروبه روز آدینه را گفتندی در
جاهلیت و نام روزهای هفته درین بیت است
وابن درید گفته عروبه اول ان عیش وان یومی
باهون او جبار او التالی دبار ام یومی
بمونس او عروبة او شیار اول نام یکشنبه و همچنین
تا بشنبه که شیار است عزیمه بمعنی افسون است عزه
دشواریست عیله صحراست عشوه فریب و ترك
بیان در امری عصابه سربند و دستار عصاره کنجاره
و چکیدن از فشردن و آب حنا عصم ریسمان و هر چیزی
که علاقه توان بود و در ان آویزند عصیده کاچی
عضله گوشت پارها که در بدن حیوان مودع بود
عطله بیکاری بود عفیفه یعنی زن پرهیزکار
عقیقه موی سر کودك نوزاد و ضیافت که در روز
هفتم تولد بجهة موی ستردن کنند باید که استخوان
گوسفند نشکنند عقده بمعنی گره است عقربه

بند نعلین که بر پشت پا افتد عقیله گرامی از هر چیزی
و زن گرامی و عقیلة البحر وهو عقیلة الحی کریمهم
علاة سندان بود علاقه بفتح دوستی صادق و بکسر
دوال تازیانه و شمشیر و غیره علامه بسیار دان علقه
خون بسته بود عوذه تعویذ عیسی کره آسمان چهارم
فصل یا عبقری مردی که بفضل سرآمد باشد و بساط
گرانمایه عزی بت جمعی خاصه از کفار عسلی نشان
یهودان که بر جامهٔ خود دوزند امتیاز را شیخ سعدی بیت
آن حلاوت که تو داری چه عجب گر دسنت عسلی بپوشد
زنار ببندد زنبور فصل غین مع الالف غبرا
بمعنی زمین است غذا آنچه خورند و جزو بدن شود
غرا متصف بسفیدی و آفتاب را بجهة روشنی
غرا گویند غشا بکسر پوشش دل غطا پرده و هر چه
چیزی را پوشند غلوا اول جوانی و حالت غمصا یکی از
دو ستاره که شعریین گویند آنها را و غموض هم گویند

آن یکی را و آن ستاره ایست که در دراع که یکی از منازل
قمرست می باشد زعم آنست که این دو ستاره خواهران
سهیلند و ستاره که عبور ش خوانند سهیل را می بیند
و غمیصا نمی بیند پس چندان ازین واقعه گریسته
که چشمش خلل شد چه غمیص منجمد شد باشد غنا
سرود غوره قلیه غوره و آش غوره غرغا تلخی که برش
تازه رسته باشد و فریاد مردم انبوه فصل با تازی غاب
بیشه شیر و سخن مردم بیهوده و یاوه و چیزی از کار باشد
و دردته کاسه غب بکسر هتواته یعنی روزی باشد
و روزی نه تب غب غیب و غبغب پوست آویخته در زیر
گلو غراب کلاغ سیاه و کشتی معین و ستاره و غراب البین
کلاغ پیسه بدخبر و معروفست بکلاغ پیسه و غراب البین را
حاتم بکسر تا نیز خوانند از برای آنکه واجب میکرداند
فراق را از غایة شامت غرب بضم انگور دانه کرده
و انگور شیره ممزوج بیکدیگر و خوشه خرما و بختم آمدن

غضب بغایة سرخ بود غیوب شب بیدار چون دزد
و عسس و زاهد غیهب شب تاریک و تاریکی بغایة
غیب پست و بلند و جایی نابدید و قرآن و آخرت
غیاب بمعنی دوام مرادفست آنرا فصل تا غرشت
بضم اول و کسر دوم آواز با مهابة حیوانات غلت
غلط در حساب و بسکون لام غلطیدن غوشت
با واو فارسی و سکون برهنه مادرزاد فصل ثا غث
لاغر و گوشت لاغر و اطلاق بر اشیای رذیه
بمجاز است غرث گرسنگی بود غوث فریاد و فریادرس
غیث باران بهنگام فصل جیم تازی غارج بوزن ارد
صبوحی شراب غرنج بفتح با بای فارسی چجله بود غنج
سندان بود غنج و غنج کره شکل کشا غلغلیج و غلج
خاریدن زیر بغل و کف پای و آنرا بعربی دغدغه گویند
فصل دال غزد بفتح و غزید بوزن فرقد زنی که
پدر و شیره کمه بخواهد و نباشد غوشاد باواو فارسی

جای کاروان و کوسفندان و جای دیوان و درختی بلند
فصل را غار شکاف کوه و کیاه خوشبوی چون بسوزانندش
غدیر کو آب از سیل فراهم آمده در صحرا و آبکیر و تاریک
غر بضم دبه خایه و آن کره که بر کردن و غیره براید
و شکافتن آن خطرناکست و باد در دهن جمع کردن
و آنرا زنبتل نیز کویند و زن بدکاره و درین صورت
بفتحست و دشنام که دهند کویند غر خواهر بن تمغنیت
بر دل را نیز کویند غرغر سر حلقوم از جانب دهان غرار
خواب اندک و خواب کرانست غرهد بمعنی ضرب و شیطانست
و آنچه بدان غرغره کنند غرهید تجربه و خوی خوش
و باران بسیار و علم بسیار غضنفر شیر و مرد غلیظ
غفره یکی از منازل قمر غمر بفتحتین کینه و تشنکی
و قیل بفتح اول و سکون ثانی غمکسار آنچه بخلق و لطف
غم از دل ببرد غنجار بفتح سرخی که زنان بر رو مالند
و آنرا کلکونه نیز کویند و درین زمان که سنه ۱۹۱۲ ست

پسران نیز مرتکب این کناهی شوند غود بفتح مغاک
و قعر هر چیز و بضم نام ولایتی غیار بکسر پاره جامه زرد که
یهودان بر کتف خود میدوزند معرفت را و این شعار
ایشانست غبر یعنی غبر غیور پرشکن بود فصل
سین غرس درخت نشاندن غیس تاریکی آخر شب
فصل شین غاوش بوزن چاوش خوشه نورسیده
و انکور و خیار که از برای تخم کذارند غاش شور و غوغای
سخت و عاشق زار و پلید طبع منصور شیرازی بیت
بباغ حسن کل تازه عذار ترا مزاج چون من بیچاره هست عاشق غاش
غراش و غروش هر دو بفتح خشم و خراش غزمانوش
بضم چوب خدنک و طرخون غش بفتح آب تیره
و خیانت کردن غوش با واو فارسی چوب خدنک غیش
با بای فارسی غم و اندوه بسیار و انبوه فصل صاد
غوص آب فرو شدن جهة اخراج مروارید و جایی که
ازان مروارید بیرون آورند فصل ضاد غامض زمین

مغاک و چیزی پوشیده و مشکل غرض بفتحتین
نشانهٔ تیر و آرزومند گشتن و تنگدل شدن غیض
یقال وما عنده وعیض ولا قبض ای عطا و منع فصل
طا غایط زمین مغاک و فضله غطیط خرخته و غیره
فصل ظا غلیظ بمعنی سطبر است غیظ غصهٔ عظیم
و کرب غطریف مهتر جوانمرد غلاف پوشش شمشیر
و جز آن فصل قاف غسق تاریکی اول شب پس از شفق
غبوق شرب شبانگی غرق و غریق غرق شدن و غرقه
شده غاق آنچه از بدن دوزخیان چون آب رود
غلق بسته شدن چنانک نتوان رهانید و چشم
پوشیدن بود غبلاق موضعی در دشت قبچاق که تیر آنجا
شهرت دارد براستی و سختی فصل کاف تازی غالوک
و غابوک کمان گروهه غرنگ بوزن خدنگ آواز نرم
در گلو با گریه و ناله و فریاد و غرنگ نیز گویندش یکی
بکاف فارسی ظهیر گوید بیت ببین خسرو روی بر آدم بانگ

چنانک در خم گردون فتد غریو و غرنگ غنک و غن بفتح آن
درخت بزرگ که بر ازان بکار برند آنرا و روغن بزر
و غیره گیرند فصل لام غربال بکسر آلتی که آرد و غیره بدان
بیزند غزل معروف و بسکون ثانی موی بود غزال
ریسمان فروش غزال اهو بره بود غسل بفتح شستن
و بضم معروف غل بضم تشنگی و بکسر کینه غلغل
شوریدن بلبل و پرندگان از غایت مستی و فریاد بسیار
از یکجا که معلوم نشود که چه میگویند غلول طعامی که در گلو
فرو برند بزحمت غول معروف اگرچه وجودش موهوم است
اما مهیب است و شبگاه گوسفندان نیز بود فصل میم
غارغم بندخانه بود غرم بفتح تاوان دادن غرم بضم
بز کوهی و میش کوهی و قوچ غریم قرضخواه و قرضدار
غشم ستم بود غیم ابر جهانگیر فصل نون غارتیدن
تاراج کردن بود غاریقون داروی مسهل خاقانی گوید بیت
چون غاریقون گره منگر وز تربد هم میان تهی تر

غبن ضعیف رای شدن و زیان آوردن بکسی در بیع و شری
غث و سمین لاغر و فربه و اندک و بسیار و توانگر
و فقیر و نیک و بد و قوی و ضعیف و بیش بها و کم ارز
غرسیدن خراشیدن و خشم آلود شدن غرغیدن بمعنی آواز
در گلو پیچیدنست غرویزن با بای فارسی و بیدویزن
و پرویزن و غربیزان وهلها الغربال غلین بکسر سوزان
بغایه و آنچه از اندام گفتار بالایین در دوزخ غصان طعامی
در گلو مانده و منه الغصه را نیز گویند غضبان خشمگین و
فارسیان بر منجنیق اطلاق کنند غضبان غلیکن بفتح اول
و سیوم دری از چوب بافته یا بند پنجره غلیون کل سیار بود
غین ابرو شوریده منشی فصل واو غرو شکفتن
و نی میان تهی که قلم سازند آنرا غرغاو بفتح با واو فارسی
تلاوه برحم که آنرا کرکاو نیز گویند و پیشانی کاکل انوری بیت
پلنگ هیات و غرغاو دم گوزن سرین عقاب طلعت عنقا
شکوه طوطی پر و بازار کاسد غلو بضم از حد در گذشتن

غو بفتح و غیو با یای فارسی غلبه بود فصل ها غابه
نیستان بود غاره غارت و تاراج و غارت کنندگان
و تاب ریسمان غاشیه زین پوش و روز قیامت غانه
شهری که از خاک روبهای آن زر گیرند و خاک آن ولایت
زر دارد از حص و دمنت غانیه زنی که آرایش نکند
و عفیفه باشد و با شوهر سازگار غایله دشمنی بود غباره
بفتح و ضم چوب دستی که خربان رانند غباوه ضعیف رای
بودن غبطه صرفه و جانب داری بود غثره بفتح و ضم
پلید و زبون گیر کمال اسمعیل بیت که من آن ساده طبع غثره ام
که بهم زمانه مار گرفت غداره بفتح سکان بزرگ و انرا غراره
نیز گویند غرجه بکسر جوال بزرگ که بدان کاه کشند غرجه
بفتح با جیم فارسی ناودان محنث و نیز قومی در غرجستان
می باشند غرفه بفتح یک کف آب و بضم منظره را نیز گویند
غرومنه دبه و ترنجبین بود غلاله جامه که زیر زره پوشند
کمال اسمعیل گوید بیت گر آفتاب کله گوشه بی تو بنماید

فلک فرو کشد از صنعت او غلا لکنور غصه طعام در گلو مانده
وانده وه غناده پرده چشم غضاره فراخی عیش غضاضه نرمی بود
غفله کندی دلست غلاظه درشتی بود غلغه بستگی بود
غمره گرداب و سختی مرگ بود غمزه مژه چشم بر هم زدن
بناز و حرکت غناوه بضم سازیست مطربانرا غزده بمعنی
نیم خفته است غوایه گمراهی و بیراه شدن و نومید شدنست
غوطه و غوطه سر بآب فرو بردن غوزه بار از بار درخت پنبه بود
غوشنه گیاهی که آنرا خرند و بجنگ دست بشویند غوطه
قریه ایست در شام که آب و هوای خوب دارد غیابه
ته چاه و آب وادی و جای نا پدید بود غیضه بکسر بیشه که بوضعی
غیبه بفتح دوایر که بسیار بود و آن چیزهاست که ابریشم
و غیره بران بافته باشند و حلقه غیشه بکسر گیاهیست که
آنرا تافته جوال و غیره بافند و دواب خورند آنرا فصل یا
غارجی صبوحی بود غازی آنکسی که با کافران حرب کند
بشرطه غی بمعنی گران بهاست غارغی ناودان غی

136

غرنجی با جیم فارسی سرما بود غنی بفتح بیراه و نام مکانی از
دوزخ باب فای معه الف فارا شهری بود فجا بکسر گاه
فحشا معصیت و زشت ناشایست فراخا فراخنای
چیزی بود فحوا ظاهر عبارت بود فدا بدلی که خود را
برهانید یا دیگری را فرا بفتح بالا و دور و نزدیک واحد
و زاید سرایی شهنامه بیت چو بشنید از اسیاب این سخن
فراموش کرد آن نبرد کهن ه این مثال مطابق نیست که فرا
در فراشت جزو کلمه است و بجهة فراشت این دو مثال
مناسب است که شیخ نظامی گفته بیت زبانش گره پاسخ را فراشت
نهاد از عاجزی بر دهن انگشت فردا روز آینده انوری بیت
بعد ریمت اردو زبان باز کرد اند ه کند امروز بر عکس توالی
باز فردایی فنا بفتح معروف و بکسر باد و دمه بود
فصل با فارسی فاریاب نام موضعی که معلم ثانی ظهیر
از انجاست و زمینی که آب نهر و قناة مزروع شود فلاب
دیم فریب غافل کردن مکر بخدعه و غافل شدن بخدعه کسی

فراسیاب و افراسیاب نام پادشاهی و مرکبست از مغرب [illegible]
و اسیا فرسب بفتحتین جامه که بر سقف خانه کشند زینت را
و نیز چوب سطبر که خانه پوشند و در نزدیک شهنامه بیت
سر و هاش چون آبنوسی فرسب که خشم آورد بکند دراز دو آب
فصل تا فتات یعنی ریزهٔ نان و غیره فخت بفتح مهتاب
فرات بضم آب خوش و نام رود کوفه فرادیت یعنی جوانمرد
فرت بضم گیاهیست درد شکم را نافع و بفتح تار که ضد
پود است فرتوت پیر سال خورده و خرف بود فرهت بضم
بسیار بود فروداشت با آخر رسانیدن و ختم کردن مجیر بیلقانی بیت
چون نوای سخن اینجا بفروداشت رسید هرچه خواهی که بود
آن توان آن تو باد فرهت بفتح اول و سیم جادویی فصل
جیم تازی فالج مرد مظفر و بادی معروف فالوذج
تعریب پالوده فج بفتح راه فراخ و بکسر فرو هشته
فرج بفتح اول و کسر دوم معروفست و بفتحتین کشادگی
میان دو چیز و انده و بدل کردن بسرور فریج بضمتین

ای ضرار [illegible] که هر که [illegible] از زر [illegible]

[illegible]

و بفتحتین پیرامون دهان و فرهانج مرادف اینست و پیوند
درخت میوه فلج بفتح اول و سکون دوم قسمت فنج
بفتح د به خایه زشت پا فیروزج تعریب پیروزه فصل
جیم فارسی فرخج کفل اسب و رشوه فرغانج بفتح ماده گاو
و خر و نیک فربه و این لغة ترکیست فصل حا فتح
کشاینده و حاکم فلاح رستگاری و پاینده در چیزی
فرح شادانه بود فصل خا فرسخ تعریب فرسنگ
فخ شکارگاه و شکار فرکاخ آن شیری که بر طعام ریزند
فصل دال فارود نهادکاو کوهی و بازی از بازیهای نرد
فرد بفتح درنده و دریده و دریدن فراوند چوب پس در بود
فرزد بضمتین سبزه ایست که در آب روید شهنامه بیت
مرا نام شاپور بن اورمزد که چون لاله رخشان بنم در فرزد
فرهود بمعنی کهنه و ریزیده شده فرهاد خرفت فرغند
عشقه و سنتن فرقد یکی از فرقدان که دو ستاره اند که
از بنات النعش صغری دو برادر فرکند جای کنده آب فرهد

جوهر تیغ فرود بمعنی فریفته و زیر ست فرهاد مرد سنگ تراش
معروف فرومند خداوند فر و شکوه فرید بفتح یتیم و میانه
قلاده و اسم دجال و بضمتین شکاری و منجم فغید
بضم و فتح و کسر بر جستن و رعنده زدن یعنی فریاد تند
کردن فلخوذ و فلخید بفتح سرد و جا پنبه دانه بود طغند
بفتح اول و سیم چیزی که بر گرد باغ و بوستان زنند از چوب
و خار و نام محل خطرناك از دریا که آنرا فم الاسد گویند
فستوده قریب از روی خرد بود فید بفتح خرامیدن
و زیاده شدن و فایده مشتق از انست و موی اسب و
منزلی در راه مکه معظمه فصل دال فالود و فالیذ
معرب پالوده و باید فلد پاره جگر و جگر شیر بود
فولاد تعریب پولاد فصل را فاتر سست و سرد
فاخر پیغمبران و دروغ گوی بود فجر صبح دوم فخر
نازیدن و از کس افزون آمدن فخوز آنکه بسیار فخر کند
فرجار معرب پرکار است فرهار بفتح آراسته هر چیز و نام شهری

و بتخانه فرخوز بفتح با واو معدوله کنده آب فرهد بفتح
همان فراوند فرهنگسار میلی که بر سر راه نهند علامت فرسنگ
فرهاد بیك تن شد و سر رشته فرفر بفتح بشتاب خواندن
و نوشتن و بادزنه فرهود پیتوا فرید لسان الثور که
گیاهیست خوشبوی و تداوی بدان کنند فریود آنکه راه
راست دارد در دین فراز و افراز بمعنی آلتیست کالای ایل سمعیل ست
دشمن بدان هوس که یزد سوی عدم هر شب چو شمع سازد
در پا فراز پای فسار بمعنی افسار است فشار فشردن
و شلیدن مرادف اینست فطیر خمیر مایه است فغفور
پادشاه چین مرکب باشد فغیار بفتح عطای شعر و فرود کانی
و شاگردانه فکار با کاف فارسی آزرده فنود بضم جدایی
فر بضم کتابخانه یهودان بود فنادار شغلست فنیر
بکسر فسوس و سخریه فصل زای تازی فاین دستکاری
و فیروز و آستانه بالایین بود فالیز معرب پالیز فراز
بفتح گستردن و بستن و گشادن و نزدیك بالا و بلندی و فراهم

فراویز بفتح بای فارسی پیوند و آرایش که بر سر آستین و دامن
دوزند از جانب آستر فریز کیاهیست خوشبوی و کباب
از گوشت قدید فلوز بفتحتین چیزی که بر دستمال و غیره
بندند از خوردنی و غیره فلز بکسرتین معدنیات فصل
زای تازی فاز بمعنی خمیازه است فصل سین فردوس
بهشت و باغ انگور فرقوذیوس نام حکیمی از حکمای اسکندر
اقبال نامه بیت فلاطون والیس فرقودیوس که روح القدس
کردشان دستبوس فرناس بفتح نادان و غافل و خواب
آلود فرس چنبر بود فهرس بکسر فهرست بود فیلقوس
پادشاه روم و مرزبان رومی و امیر لشکر را گویند فصل
شین فاحش از حد گذرنده فرخاش بفتح جنگ بود فراش
بکسر بستر و هر گستردنی و بفتح و تشدید آنکه فرش بگسترد
فراغیش مویی که از دامن پوستین سر بیرون کند فرویش
بای فارسی پریشان و ترت و مرت و تار و مار مرادف
اینست فش بفتح مانند وش مرادف و بور اسب و غیره

و بضم یال اسب و دنباله هر چیز و دم که بتازیش ذنب خوانند
و ویش مرادف اینست فصل صاد فحص بضم بحث ازش
و حشم قسطاه لحوحست و جای تنگ و پنهان شدن
و پیروی کردن بود فریض رك کردن و نگاه دارنده
نوبت شراب در مجلس خمر فص بفتح نگین و گنج چشم
و اصل و کار و حقیقت و کنه هر چیز و بند اعضا و جدا کردن
بود فصل ضاد فیض اسب دونده رود بصره و آشکارا
شدن خبر و بسیار شدن چیزی در مثلث که ما عنده
غیض و فیض یعنی نه عطا و نه منع فیاض جوانمرد و چشمه
که آب بر آرند ازو فصل طا فرط بفتح پیش دستی و شتافتن
بکسی و از پیش شدن و تقصیر فسطاط سراپرده و شهر
جامع و شهری در ولایت مصر فصل ظا فظ درشت خوی
فط خود را کشتن فصل عین فجع بدرد آوردن
مصیبت و اندوه و کین کردن فرح البجاع نام کرکی بود
فرع شاخ درخت بود و موی سر شریف فزع ترسیدن

وپناه گرفتن وفریاد رسیدن بود فضل ربیع نام وزیر
منصور عباسی که در کمال فراست وکیاست بوده خاقانی بیت
نزار فضل ربیعش جنیبه دار جمال ۞ نزار فضل ربیعش خریطه
دار سخا ۞ کمال اسمعیل بیت بر شمایل خلق و بر کفایت رایت ۞
کدام فضل ربیع وچه جای فضل ربیع فقاع معروف
وقبه‌های روی آب از باران فصل غین فراغ و فارغ
اول فریضه است وسر وقلب وباد سرد وتابستان وقند
وثانی خالی وآنجا نه وریخته شدن فروغ روشنی ظهیر گوید بیت
آتش فروغ روی تو دارد از آن سبب ۞ در بر گرفته اند از آن
سنگ وآهنش فغ بضم دوستی که بغایت دوست دارندش
وصورت تراشیده از سنگ وغیره وبت فغستان بتخانه
گویند فصل فا فف وپف دم دمیدن بود فیلسوف
دوستدار حکمت بود ومرکبست از فیلا وسوف وجمعش
فلاسفه آید فصل قاف فاتق در ایام جاهلیت ماه رمضان را
گفتندی فتق بادکه در خصیه افتد وروشنایی صبح

وفراخی احوال فالوذ معرب پالوده فرق بفتح میان سر وبضم
قرآن مجید وبکسر گله گوسفند وگرده مردم وپاره از چیزی
فرزدق پاره خمیری که بجهت نان گیرند ونام شاعری در میان
اعراب فلق سپیده دم بود فوق بضم سوراخ تیر وبفتح
بالا بود فستق پسته بود فیلق و فلیق یعنی لشکر فصل
کاف فارسی فارقه اپیک نافه بود فتراک عنان بود فدرونک
بفتح اول وسکون ثانی وضم ثالث وسکون رابع وفتح نون
که خاصست سنگی که بر باره وسر حصار کنگره نهند
مدافعه را وکنگره نیز وبعربی مترس بکسر میم بود فدک نام
باغی که تعلق باهل بیت ع داشت وبعضی منع تصرف
ایشان کردند بنا بر روایة که مجد را نشاید انوری گوید بیت
ملک بخشاینده در حرمان میمون خدمتت ۞ چون خلافت
بی علی بودست وبی زهرا فدک فذلکه یعنی جمع بعد از تفصیل
باصطلاح اهل حساب کمال اسمعیل گوید بیت در نوبت بزرگی تو هر چند
چون فذلک ۞ در آخر الزمانی در مرتبه پیشتی ۞

فرشتوک بفتح پرستوک وبعربی خطاف بود فرخال وفرخاک
موی فروهشته فرخابه کوشتابه فرغوک تاخیر در کار وتن
زدن بود فرموک آن چوب مدور تراشیده که اطفال ریسمان
بران پیچند وکردانند وآنرا کردنا نیز کویند فناک
وسنده حرامزاده منصور شیرازی بیت بذیل دولت و
حشمت نمیرسد هرکز قبای جاه ترا دست کند خصم فناک
فلک بضم اول وسکون ثانی کشتی وبفتحتین آسمان وکردش
آسمان بود فنک قسمی از پوستین بسیار موی انوری بیت
آسمان خود سال وماه پاینده ای دستان کند دردیم باخویش
دارد در موزه بافنک فیلک تیر دوشاخه بود فصل کاف
فرهنک دانش وآداب بزرکی فصل لام فال استخاره
وخجسته رای بود فتال بفتح درخت نونشانیده وبکسر
بریدن وشکستن وبازکشتن بود فحل بضم ترب
فحل اسب نر وغیره که از برای تخم دارند فسیل نهال
خرما فصل یکی از چهار بخش سال وفصل کتاب وجدا کردن بود

فضیل شیر بچه از شیر باز کرده ودیوار زرین وحصار وقلعه
فضل افزونی بود فل نیلوفرست فیصل بفتح قطع
وفصل مبهم فصل میم فام رنک ومانند ووام که بعربی
دین کویند فحم بفتح چادرشبی که در زیر درخت دارند
ودرخت را فشانند تا میوه دران جمع شود فرجام آخر کار
فرم بفتح فرومانده ودلتنکی بود فصل نون فانوک
سپند سوختن فاتولیدن دورتر شدن ویکسو شدن
وراست فاسقون بیشه روم فالیدن بکسر فشاندن وربیختن
فتان زرکر وفتنه انکیز وشیطان فتردن بمعنی دریدن است
فراخ آستین جوانمرد فراختن فراشتن بود فراکن جوی
عمیق بود فران بفتح استواری فرعون لقب سلاطین
عمالقه است فرغلیدن سخت سرشته فرفیون صمغ ماذریون
فرن بضم بمعنی تنور است فروردین مدت ماندن آفتاب
در برج حمل وباد دبور درین هنکام وزد بیت باد فروردین
کش خوانند عرب ریح الدبور فرهنج معروفست شیخ سعدی

فروتن بود هوشمند کهتر ٭ نهد شاخ پر میوه سر بر زمین ٭
فروزان بضم سوزان و بمعنی تابان هم آمده است فرومانده
متحیر شده است فروهلیدن گذاشتن و افکندن بود فسان
سنگی که بدان تیغ تیز کنند و آنرا افسان و سان و فسن
نیز گویند و بعربی مسن و حکایه گذشتگان که آنرا
فسانه و افسانه نیز گویند کمال اسمعیل بیت از آن بسنگ
فسان تیز میشود خنجر ٭ که ظن برد که دل خصم تست سنگ فسان
فسانیدن بمعنی پالیدن و راست کردن و رام کردن است
و افسونگری فسردن بضمتین و بکسر اول نیز آید سرد شدن
و منجمد شدن آب فسون بضم کلماتی که ساحران و معزمان
بکار برند حصول اغراض را و افسون نیز آید فشردن
شنبلیدن و پای برجا بودن فغستان بضم حرم سلاطین
و آنرا شکو نیز گویند شهنامه بیت فرستش بسوی شبستان
خویش ٭ بر خواهران و فغستان خویش فلاخن کفنه
که دو ریسمان بر آن باشد سنگ انداختن را و آنرا پلخم

و کلاسنگ و قلماسنگ نیز گویند فوردین یعنی فروردین
شهنامه بیت دی و بهمن و آذر و فروردین ٭ همیشه پر از
لاله بینی زمین فوردیان پنج روز آخر ابانماه که آفتاب در
عقرب بود و آن روز روز جشن مغانست بعربی فوردجان
گویند فوطنان دستارخوان بود فهریدن بوزن ریزیدن
پر نعمت شدن و افسون و افسوس و استهزا کردن فصل
واو فراخ رو بیرون رونده از حد خود و مسرف بود فصل
ها فاژه بمعنی خمیازه است فاغره نوعی از عطر که دانه او
بمقدار نخود بود و پوستش شکافته و سخت بود فاغنه
گل حناست فانه چوبی که هنگام شکافتن چوب بزرگ
در شکاف آن نهند تا اره را و تبر را نگیرد و آنرا فغار نیز
گویند فتنه یعنی شور و غوغا و نام کنیزکی از بهرام گور که
چنگی بوده و قصه او و بهرام و حکایه اوصاف و غضب بهرام
بر و و بعد از مدتی بوسیله بر بام بردن عجله باز منظور نظر
بهرام شدن مشهورست فرخشه بفتح رشته و قطایف را

فرفره کاغذ پاره که کودکان بر سر چوب تعبیه کنند و بدست
که هفته دوند و بهوای مواجه آن آنرا کردانند فرواره یعنی
بادکیر فروزنه آنچه آتش بدان افروزند و بمعنی ابتدا هم آمده
فرهنده و فرهنجه بفتح باادب و خوبروی بود فربه بفتح
لعنت و نفرین و سب مرادف اینست فرز بفتح و زای
فارسی زشت و بمعنی بلبل نیز آمده فرزه بوزن اره
پلید و زشت و غالب شدن فیله کله اسب و سکار
فکانه بکسر مولودی که قبل از نه ماه زاده شود یا ساقط
چه از انسان و چه از حیوانات فلاده بفتح و ضم بیهوده
فله بضم و بفتح شیر حیوانی که نو زاییده بود و آنرا
اغوز نیز کویند و لفظ آخر غالبا ترکیست فر بکسر
چوبی که بدان کشتی رانند فیروزه از جواهر معروفست
سرمه و نظر باو کردن روشنی چشم افزاید فیلسته
و پیلسته رخساره است فصل یا فرابی کسی که دانسته
مرتکب امری شود که سلب حیوة را لازم داشته باشد

بفرمان حاکمی یا شیخی برغبت نه باجبار شیخ سعدی
فدایی ندارد ز مقصود چنک ع اکر بر سرش تیغ بارند و سنک
فصل قاف مع الالف قرا منجنیق بود قسطا پسر لوقای
حکیم صاحب کتاب لوقا که بنام پسر تصنیف کرده در
احکام دین آتش پرستان قطا مرغی که آنرا سنکخوارک
کویند قلما بفتح فلاخن است قلیما چرمی که بعد از
کداختن زر و سیم بماند قندیل ترسا قندیلیست که همیشه
در کلیسیا سوزد فصل بای تازی قرب بفتحتین
نام موضعی قلاب و قلابه بضم کجک ماهی کیران
وغیره و بفتح صفت جماعتی که رز ناسره زنند عقرب
ستاره معروف و برقع سلمان بت ماه من از قلب
عقرب می نماید مشتری قصب بفتحتین نی و جامه
کتان و حریر و بسکون صاد خرمای مشهورست
فصل جیم تازی قنج ناز فصل جیم فارسی قوچ
بضم کوسفند شاخدار جنکی که آنرا زالک نیز کویند

قلچ بضم اسب و اشتر وغیره که سرپاهای آن از هم جدا بود
وقاب پای آن بهم رسد و آن شوم باشد نیز گویند فصل
قانرج بضم نام دیو بود فصل دال قاقم ارند آرند یعنی روز
قاورد حلوای متعارف قباد بضم پدر نوشیروان
بانی حلوان و کازرون که سوخرا پدر ابوزرجمهر
و ابوزرجمهر وزیر او بودند وزرای مذکور از شهر مروند
قزاغند و قراکند و خزاکند بفتح جامه ابریشم خام که آنرا
پسر نیز گویند در حشو آن نهند و آجیده نمایند
و بروز جنگ پوشند دفع تیر را قندزارند یعنی ننب ارند
فصل راقار دارو و بمعنی سفینه هم مستعملست
و درین هنگام ترکی برف خواهد بود قرقار کبوتر
بغدادی بود قراسنقر شنقار سیاه رنگ قطمیر پوست
تنک که دانه خرما را فرا گرفته بود در درون خرما
و سگ اصحاب کهف قمار شهریست که عود قماری
بدان منسوبست تاجانش بیت سوخت شبستند زند

آتش خورشید و برد ه نکهت باد سحر قیمه عود قمار قمر
از شب چهارم تا شب سیزدهم ماه را قمر گویند و شب
چهاردهم و پانزدهم بدرست قندهار از ترکستان
و در مسالک و ممالک از هندوستان نوشته شده
و گویند ملک حسن خیزست تاجاش گوید بیت
شهر دیبای روم نغزتر از بوستان ه راه زخوبان شهر
خوبتر از قندهار قیر سیاه روغنی سیاه که بر شتران
گرگین مالند قیصور شهریست شرقی قریب بحر محیط
قلاوز و قلاووز بفتح راهبر و جماعتی از لشکر که پیشاپیش
لشکر روند ترکیست و در هند این طایفه راچوکے
گویند و نیز هر دو بزای معجمه مستعملست فصل
زای تازی قندز بضم نام ولایتی نزدیک بظلمات و
پوستینی که سلاطین پوشند قاز بترکیست و نام
پرنده ایست مشهور و بعربی قلولا گویند قایم انداز
پادشاهی و قایم را بر گوسفند و گاو جنگی نیز اطلاق کنند

وآن عبارت از قوچی یا گاویست که در ولایتی سر امن
شده باشد قز بفتح ابریشم ترکیست قمغاز بط
سفید ترکیست قن بکسر گران بهاست ترکیست
قلاووز بهمان معنی که گذشت که قلاووز باشد ترکیست
ظهیر گوید بیت بموضعی که طریق صواب گم کرده
اشارة توکند عقل را قلاوزی فصل سین قابوس
نام پادشاه استرآباد و قصهٔ او معروفست و ملقب
بوشمگیر است قاس یعنی ابرو قیاس آفتاب قبله کابجرس
آتش را گویند قربوس بضم پیش کوههٔ زین را گویند
قیس دانشمند ترسایان و علم ایشان قاس کوهی که
بیمن واقعست که از آن عقیق خیزد قفس و قفص
وکوقحان مرادفند مجلس مرغان ققنس و ققنوس
مرغیست بغایة خوش رنگ و خوش آواز و گویند
سیصد و شصت سوراخ در منقار او موجودست
ودر بلندی کوه برابر باد نشیند و از آواز او مرغان

جمع آیند ایشان را گرفته طعمهٔ خود سازند و چون هزار سال
بزید و عمرش بآخر رسد قریب بصد وقر هیزم جمع کند
وبران نشیند و بمی سراید و مست گردد و بالها بر هم
زند چنانچه آتش از آن جسته در هیزم افتد و خود
با هیزم بسوزد و از خاکستر آن بیضه بدید آید و بواسطهٔ
باران که بران بارد از آن بیضه مثل آن جانوری بدید
آید و ققنس جفت نمیدارد و موسیقی را از آواز او
گرفته اند قلیدس همان بمعنی اقلیدس است قیلوس
هوشیاری بود قیس بفتح اندازه و نام مجنون فصل
شین قاضی اوش سنجی که بحیله گریه کردی و سنجی
طلب احسان کننده است قلاش مجرد از کاینات
و بی ننگ و نام قلماش بیهوده و هرزه و یاوه است
قماش خنور یعنی متاع خانه فصل صاد قرص بضم
نان وغیره قص شیخ بود قبص شکار بود فصل
ضاد قرض بمعنی وام فصل طا قبط اهل مصر را قبطی گویند

قرط بکسر گوشوارست قطط موی جعد قماط خرقه
که کودک دران پیچند قیراط یعنی نیم دانگ فصل
عین قاع زمین هموار و نرم قناع بکسر طبق هدیه
و شمامه بزرگ بود و طبقی که بران طعام خورند فصل
قاف قاف حرفی از حروف تهجی در عجایب البلدان مذکورست
که کوهیست محیط بربع مسکون پانصد فرسنگ بالا
دارد و درمیان آبست آفتاب چون برو تابد از شعاع
سبزی بر آب افتد و چون منعکس شود آسمان کبود
نماید و آنرا ازرقه گویند و این از غلطهای جسمست
و این در فن حکمت مبرهن شده و همچنین در حکمت
مقرر و مبرهن که ارتفاع اعظم جبال زیاده از دو
فرسنگ و نیم نتواند بود و منقول از عجایب البلدان
حرامی خواهد بود قحف یعنی میانه سر و کاسه سر
قرقف بفتح هر دو قاف و بضم نیز آمده و نام کتاب ترسایان
و آن سه کتابست قطف خوشه و میوه رسیده فصل

قاف قاق مرد دراز و احمق و کم گوشت و پوست خشک
و دوم و سیوم عطفست بر مرد نه بر دراز قنق چاشنی
آش قبچاق صحرایی معروف و طایفه از ترکان همان نواحی
ترکیست قشلاق جای زمستانی و گرمسیر را نیز گویند
فصل کاف کرک ترکیست مخصل که بقریه درآید و علوفه
طلبد و گویند قنق کرک مولانای رومی بیت
شبی که ترک درآید قنق کرک گویان ؛ بحق تلخی آن شب
که ره سپار و مخسب قرهنگ هر دو کاف فارسی زده
فصل لام قابول بوزن مامول مخارجه عمارت قاف و دال
قولی و دلیلی قادیل مردم شمال شرفنامه بیت گروهی
شمالیست اقلیمشان ؛ که قایل خوانی ز تعظیمشان ؛
قلقل بضم هر دو قاف مرد سبکروح و ظریف و آواز
شراب که از صراحی بیرون آید قیطال یعنی قنطار عربی بود
قوم فیل ابرهه و توابع قبقال سرهایی شمسه که بجهه
غنی قصد کند انوری بیت عمر حراست همه تو دارد اندر دل ؛

بدست مردم دیو ازان زمین قیغال قیل نام صحرایی معین
فصل میم قادم از سفر باز آمده و پیش کوهه پالان
قاقم نوعی از پوستین و آنرا سن نیز گویند قایم استاده
و ترازوی درست و دسته تیغ و قایم العین آنکه چشمش
بجا باشد و نه بیند قدوم بفتح بمعنی تیشه است قدم
بکسر هم پیشکی بود قرزم دریای قلزم حکیم سنایی گوید بیت
در قرزم اگر نهنگی دارد دین همت ٭ با آن همه زور نی نشمارد
بعنبرش قسم بفتح سوگند و بکسر بهره قسیم خوبروی
و مقابل چیزی قضیم علوفه است و پوست سفید که خط
بران نویسند قلم خانه تراشیده و تیری که بدان قمار بازند
و آنرا ازلام گویند قلزم نام شهری که دریا بدان منسوبست
و چاه بسیار آب که فارسیان آنرا قرزم گویند قم
برخیز و شهر شیعه قمقم آفتابه است فصل نون قاآن
پادشاه چین هر که بود قاب قوسین اندازه کمان قارن
بکسر امرد با شمشیر و نیز قارون مشهور قافیه سنجان

شعرا را گویند قانون اصل و قاعده و نام کتابی از
شیخ بو علی و سان معروف قودخان پادشاه چین و سمرقند
قران اتصال دو ستاره صاحب قران آنکه در سال
زحل و مشتری متولد شده باشد البته بمرتبه عالی رسد
قرطبان قلتبان یعنی بی ناموس و بی حمیت قرن
بفتح هشتاد سال و سی سال نیز گویند و بفتحتین نام
محلی از یمن که اویس قرنی از انجا بوده است قرن
کفو در جنگ قرین همنشین بود قسطنطنیه بضم
شهریست بر کناره دریا و دار الملک روم است
و نام کتابی که بو القاسم حکیم در احکام دین آتش پرستان
تصنیف کرده قطران دارویی که شتر را دواست
فارسیان آنرا کستران گویند و مدینه که شیث ع
در مغرب بنا کرده بود و در انجا قومی بت پرستیدندی
سلیمان ع دیوی را که نام قعطس بود فرستاد تا آن قلعه را
برکنده بدوش گرفت و بنزد سلیمان ع آورد و نام

شاعری نیز بود، قلون نام ترکی که رستم او را بنیزه در ربود
وبن نیزه بر زمین استوار کرد واو چون مرغ بر بالای بن
بران نیزه بود، قهان کاروانهاست قیروان شهریست
در مغرب ومشرق ومغرب را نیز کویند قرغان دیك
واین لفظ ترکیست فصل الواو قراسو رودخانه که
در حوالی خوارزم بود قیدو نام پادشاه مغلان قاروره
شیشهٔ معین قاعده آنچه بنای چیزی بران باشد قامه
بالای مردم وبانك نماز قاه قاه بلند خندیدن باواز
سخت وقهقهه ازان فروتر بود کمال اسمعیل بیت
زند خنده بر روی خواهندکان ٭ دهان زر از جود تو قاه قاه
قیسینه فعلی معروفست که از شکر پزند وحلوایی که
از شکر ودوشاب وعسل پزند سفید رنك وخشك
وشکننده بود قبیله جماعتی که از یك پدر باشند
قره روشنی بود قرابه شیشهٔ بزرك که باندام کدو سازند
وکلاب وغیره درو کنند قراوه کجاوه وبعربی محملات

قطیفه رختی که بعد از خروج از حمام پوشند وبدن را
بدان خشك کنند قله سرکوه وسبوی بزرك ونوعی از
انکور ورنك اسب که بزردی زند قلقله بفتح هردو قاف
از صفات حروف تهجی است باصطلاح قراتمه بضم
میان سر قوصره بفتح جلت خرما بود وآن مثل جوال
چیزیست که از لیف خرما بافند وخرما در ان نهند
وباطراف برنهند قوقه تکمه کلاه بود فصل الیا قطلی معروف
شیخ سعدی کوید شعر کر آزاده بر زمین خسب وبس
مکن بهر قالی زمین بوس کس قرمزی سرخ رنك سرخ بود
قوادکی قیادت بود باب الکاف مع الالف کانا ابله
ونادان وچوب بن خوشهٔ انکور وخرما کهربا صمغ
درختیست جودی خاصیت چون کیرهٔ آتش درو
کیرد وکاه را جذب کند وچون باخود دارند دفع یرقان کند
بخاصیت کرهست بطبع چون آنرا بکدازند مانند
بروغن شود وکویند که در حدود روس چشمه ایست

که بر سیخ شد و چون باد بر وی میوزد می بندد و شکر پای
خالص میشود و آنرا ابجاده نیز میگویند **کپا** بکسر
و پای فارسی محوطه **کما** بفتح لجام و آنرا تعشیره نیز گویند
کبیا بضم اول و فتح دوم نانی که از شکر و کنجد پزند
کجا کدام جا و کی و تای بمعنی الی و چه و که شهنامه **بیت**
برادرت چندان برادر بود ۞ کجا مر ترا بر سر افسر بود
کیانا و **کیا** چهار طبع را گویند **کرا** سرکرا و بمعنی
کرایه عربیت و بها نویسند شیخ سعدی **بیت**
کرانیست میل دلی سوی تو ۞ سیه باد روشن چو گیسوی تو
بفتح و تشدید حجام **کرارا** چوب زرین در **کرپا** بفتح
و پا گیابی که آنرا اهلند وز گویند **کرونا** گوشه عود و طنبور
و امثال آن و سیخ کباب بود **کسا** یعنی گلیم **کنا** بفتح
افشردن گلو و سختی و آنچه بکسی رسد **کلا** سابق
کلمه ایست که بجهت رد کلام استعمال کنند و تنبیه بر خطا
و بمعنی حقا هم آید **کلا** و **کلاو** یعنی غوک **کلیسا**

معبد ترسا است **کما** بضم بسباسه که آنرا راف و بزباز نیز
گویند و آستین رفو کرده **کمرا** بفتح جای گوسفندان
و طاق خانه و دیوار و زنار **کندنا** بفتح اول و سیم معروفست
و آنرا ربوده نیز گویند و بکسر سیم نیز آمده کمال اسمعیل **بیت**
بزنگ هیچ هیچم اما بوقت عرض هنر ۞ بلارک یمینی شاخ کندنا بود
کیا یعنی پهلوان **کیمیا** زر و سیم کردن مس و مکر و حیله
تلبیس بواقع اگرچه معنی اول هم در رنگ دوم است **فصل**
بای تازی **کاتب** نویسنده و خیک دوغ بود **کاتب عب**
ناریستان بود **کب** بفتح حوالی دهان بود **کرب** یعنی
اضطراب و اندوه **کعب** قاب پا بود **کعاب** شوم قدم بود
کلب بفتحتین منقار مرغان بود **کنب** بفتحتین
گیاهیست که از آن ریسمان سازند و شاهانه که بنگ
از آن سازند کمال خجند گوید **بیت** میزنند بنگ صاف
مرشد خانقاه ۞ غافل از نوش باده عنبیست ۞ گرچه
الشیخ کالنبی گویند ۞ کالنبی نیست شیخ با کنبیست ۞

کوهاب سوهرچه بود کرداب و کوشاب دوشاب بود فصل
بای تازی کرشاسب یکی از اجداد رستم و نام پسر نوی بن
طهماسب کشتاسب بضم پدر اسفندیار رویین تن که
صد و شصت سال پادشاهی کرد آخر دین زردشت پذیرفت
و چون زردشت را در شهر بلخ کشته شد بجرم آنکه دعوی
پیغمبری میکرد جاماسب حکیم که وزیر کشتاسب بود
بحکم کشتاسب بجای زردشت منصوب شد و آیین
زردشت را تازه داشت والله اعلم کشکاب آش جو
که از جهت بیمار پزند کشتهب باواو فارسی احتلام بود
فصل تا کات شهریست در ماوراء النهر کاست کم شد
و کرد و کردن بود کاشت روی کرداینده و زراعت کرده
کبت بفتح مکس عسل و منبح نیز کویند و بعربی نحل است
کبت بفتحتین حنظلست و شمامه نیز کویند سعدی
سرو چشم سرپک بپوسید و دست ٭ ولی بیمروت چو شاخ
کبت کت بفتح تخت میان بافته بریسمان و غیره

و بکسر یعنی که تر اکست بضم کاف و کسر دال بدست
و بعربی شبر و وجبست کرنت آنکه خود را از دنس
و نجاست پاک ندارد کفت بکسر دوش و آنرا سفت
و هوه نیز کویند بعربی کتف بود و بحرکت تا و سکون
هر دو آید کفیت یعنی از هم باز شد و افتاد کلات
قلعه یا دهی که بر بلندی بود خواه آباد و خواه خراب
کمیت بضم شراب سرخ که بسیاهی زند و اسب سرخ
که یال و دم سیاه داشته بود و نام شاعری از عرب
کنشت بضم اول و کسر دوم و سکون سیم و بضمتین
هم کفته اند معبد یهودان و کنش مرادف اینست
کوت باواو فارسی سرین مردم کویت کوفتکی بود
کیجت تیماج و بعربی هم تیماج را کویند فصل ثا
کراث یعنی کندنا کیومرث اول پادشاه از فرزندان آدم عم
بکوه نشستی و پوست پوشیدی فصل جیم کاج
احول و بمعنی کاشن نیز آید کنج بفتح اول و سکون ثانی

خوردم بریده ونیز ورم چنگ دواب راکنجه گویند کج بفتح
معوج وآهنی سرکج که ازان یخ کشند کوج بفتح کوی
گریبان کنج بفتحتین زیر وخرمای بوجهل کوبج
بفتح وضم میروا آمده تالاری که خرمن بران نهند تا از
باران محفوظ ماند وتباه نشود وکنج خانه وخانه کوچک
وخانه که حفظ خرمن بجهة خود سازند وآنرا کنجه نیز گویند
کلوج باواو فارسی نان ریزه کنج بضم گوشه خانه وسر عمارتی
که بود کمنج بفتح بیرون کشیده واحمق وخودستارا گویند
کوبج کوسه وشکل پنجم رمل بود کولنج بوزن پوشانند
حلوایی که آنرا لابرا گویند کوبنج آتش دان وقولنج ونام
نوایی از موسیقی فصل جیم فارسی کالیچ کا انگشت
کوچک از پا وکالوج نیز گویند کاچ میانه سر که آنرا تارک و
تار وتارک وچکاو وهیاک نیز گویند وسیلی که بر قفای
کسی زنند ظهیر گوید بیت فلک بعشوه شاگردیم چنان استاد
بکاچ کرده قفا پیچ رویم از سیلی کاریج لفافه که از قماش سازند

زرد وزان کالوج کبوتر را هم گویند کلیچ ریم اندام ودست
ومجب کلوج یعنی بدل کرد کوج نقل وحرکت از منزلی
بمنزلی وبوم که جانور نامبارکست کوبکوج مرکب دو زندانرا
مانند کنج پراکنده بود کیج بیگانه وبد اصلست فصل
خا کاخ کوشک وکاروان وخانه درونی خاقانی بیت
دنیا که دو روزه کاخ وکوخست در راه مجری کلوخست
کالوخ نوعی از رستنیها کنج بوزن کرخ وبضمتین
نیز آید وبضم اول وکسر دوم پنیر ونیران شیر که بر دوغ
زنند وبعربی شیراز گویند کخ بضم صورتی مهیب که
کودکانرا بدان ترسانند کرخ محله از بغداد کرخ
بفتحتین رحل را گویند که قرآن بران نهند فصل
دال کافد شکافد وشکافته بود کراد یعنی جامه کهنه
پاره پاره کرد بضم زمین زراعت هر چه باشد از غله
وتره وجماعتی که در صحرا وکوه باشند ودر زمان ضحاک
پیدا شده اند کرهمند شتاب زده است کرهد جای

عمیق کم آب که آب از آن بدشواری بر آرند کرد شاخی که
از درخت بوقت پیراستن دور کنند کساد ناروایی اچنانکه
بود کشاد فتح و تیر از کمان جدا کردن و رها کردنست کند
بفتحتین از هم باز شود و بطریق کلند کلنك که بدان
دیوار و زمین کنند کوه اسد کوهیست که آتش از و در خشد
و بر کنه فرو ننشیند کهبد بکسر صراف خزانه پادشاه
و محصل نقود کلوند بندی که از انجیر و جوز و غیره سازند
کهبد بضم کوه نشین از زهاد و عباد و قسیس فصل را
کاخر یعنی یرقان کارزار بمعنی جنکست کارکردار بکسر
رحم و سخن و نظر منصف بآن شود کارغر شهریست
در ترکستان نزدیك ختن که از نور ماه مشتغع و روشن
شدی و قولا آنرا کاشکر نام سطرلاب قول مخترع اوست
و کاشغر نیز کویند کاشمر و کشمیر شهریست حسن خیز
کامکار پادشاه و از سباع و طیور آنکه همه کیر بود کانزد
غله دان که از کل کنند کامیار توانکر و مایه دار کبر

بفتحتین نباتی که از ان ترشی سازند و معروفست و بعربی
اصف بود کبك انجیر فلاخن و پرنده ایست و بعضی کویند
دراج است کبودر بفتح کرهیست ماهی و شب بآب رود
و روز مخفی بود کتخ شیر ماستینه که با شیر و روغن خورند
کدیور بکسر برزکر و باغبان بود کحل الجواهر یعنی سرمه که مروارید
و غیره در و اندازند جهة روشنی چشم کر بضم برنج و نام
رودی در حدود شیروان کر بر وزن زر بمعنی توانست
و مراد خاقانی بیت پرسد آخر چه آرزو داری ؛ آرزو
زهر غم چه کام و کرست کرداد بضم اول و فتح چهارم
کردبر بکسر کاف و سکون دال و ضم با سنبه که بدان تیره
یا باتره سوراخ کنند کردر بفتح زمین سخت و دشت
و کوه کرکر بکسر هر دو کاف قسمی از باقلاست کرکسار بفتح
ولایتیست کرید بضم پاکار یعنی چشکار کزار بضم
با کاف فارسی چینه دان مرغست کسار خوردنی و اسم
از خوردن کسود بضم صرفه کردن چیزی بود کشك انجیر

سر صحبت شنوم [illegible]

و کوشک انجیر سنگی بر منجنیق بر باره و حصار اندازند و معنی
آن سوراخ کننده کوشکست کشمود دشت بود کشور
اقلیم و تمام ربع مسکون هفت کشور است هر یک منسوب
بکوکبی بترتیب اقلیم اول منسوب بزحل و آن هندست
دوم بمشتری و آن چین ختاست سیوم بمریخست
و آن ترکستانست چهارم بآفتاب و آن خراسانست
و عراق پنجم بزهره و آن ماوراءالنهرست ششم بعطارد
و آن رومست هفتم اقصی بلاد شمالست و آن منسوب
بقمرست و بلاد بلخست که همیشه برف دران اقلیم بود
کفشیر بفتح آلتی که بدان کنند طلا را و امثال آنرا کمال اسمعیل
بزخم ناوک و زوبین و خنجر ** تهی بسته بصد کفشیر و بادش
کلاوه یعنی غوک کنار بفتح و کسر بر و دامن شخصی و طرف
چیزی و دو رویی و بضم میوه و بفتح خوشه خرما و مورد
کناور بضم بمعنی دلاور و دانا کنند درختی شبیه
بدرخت پسته و بر ندارد و صمغی دارد که آنرا کندر نیز گویند

کنکار بضم و فتح مار پوست افکنده کنور یعنی کندوی غله
کوار بضم سبد که بدان میوه و غیره کشند و خاک کوتر
یعنی کبوتر کوشیار نام حکیم گیلانی کوکنار غلاف خشخاش
و آن منوم بود ظهیر بیت در مغز فتنه خنجر چون کند نات را
تا نخ صور خاصیت کوکنار باد کون خر یعنی نادان و احمق
بغایت کویر زمین شوره و بی آب کیار بکسر کاهلی و نیز
گیاهیست کغیر بفتح و کسر پشیمانی و ظرفی و مشکی که
بدان دوغ زنند و آوند ماست یعنی ظرف ماست
و سنگی که بر کنگره حصار نهند بجهة جنگ و بعربی
مترس و مکافات بدی و نیکی که آنرا پاداش و بادافراه
بود و شبانرا نیز گویند و دیگر بعربی بمعنی چراست شمنا
که چون بچه شیر نر پروری ** چو دندان کند کغیر بری
کبکیه بفتح گیاهیست کیتور یعنی همسر فصل زای تازی
کاز صومعه که بر سر کوه بود و بمعنی دیگر مشهور است
کاناز چوب بن خوشه خرماست گراز بکسر خرامیدن بود

انوری بیت ساحت عمر ترا نیست کناری بخرام عرصهٔ
عز ترا نیست کرانی بکراز کراز بفتح کوزهٔ سر تنگ و
آزردکی که هنگام زادن زنان را باشد کریز بفتح وسکون
دوم وفتح سیوم طرب وشادی بود کروز بفتح وضم
کنج خانه وفریصه که باز وسایر طیور در ان دارند
تا پر ریزند و باز بر آورند و پر بختن وفریصه بصاد
مهمله آنست که دستها از زیر پایها بندند یا دست و پا
بندند کشاورز بفتح برزکر و دهقان کفلیز بفتح کفگیر
که طباخان و حلواییان دارند و آنرا اردن و پالونه نیز
کویند کلوخ انداز یعنی پرتندان کنکدز شهریست
در توران که فریدون بنا نهاده واکنون مکیدش کویند
کرز خمیده پشت از پیری کیز بکسر بند بود فصل
زای فارسی کاژ احول است کژ بفتح پیچ درخت بود فصل
سین کابوس عبد الجنه بود کاسه لیس صاحب شره عظیم بود
کالوس مرد مسخره است و متهتک واسب که پوست سر بینی او

سفید بود کنوس بضم واو فارسی کج ضد راست و خوهل
مرادف اینست کبیس زیادتی که در ماه شباط اعتبار کنند
وآنرا اکست خوانند کرس بضم وفتح پیچ موی و کورس
بفتحتین نیز کویند کرفس رویندهٔ که ازان ترشی سازند
کرکس بفتح مرغی مردار خوار از طیور است وبعربی نسر کویند
خاقانی بیت کرکس شب غراب وار از خلق بیضهٔ آتشین
بر اندازد کرباس بکسر مستراحی که بر بام بر کرده باشند
وسلح خانه وکلیاس نیز کویند کبس دارویی که جوهر
شمشیر بان ظاهر شود کاس بضم وتشدید کجکول که
کدایان دارند کوس طبل بزرک و پهلو بهم زدن دو کس
وزبان واشاره فصل شین کاش از برای تمنی و ترجی بود
وبعربی حسرت کویند کبش بکسر وفتح چیش از جنس نر
کریش یعنی کرباسه کردش بفتح تظلم کردنست کرایش
بضم در خورد کش بفتح بغل ودست بادب بر تهی کاه
نهاده ونام شهری از ترکستان که از نور ماه مقنع

و روشن شدی و نیز بمعنی خوشتن آید کمال اسمعیل بیت
کجا چو سرو درین روزگار آزادیست به بندگی تو استاده
دست بر کش باد کش بکسر مرکبست از کاف رابطه مکسور
می باشد و شین که ضمیر غایبست و ساکن بمعنی که اورا
و که بمعنی هم تواند بود همچنانکه گویی کش گفت یعنی بدو
گفت یا که اورا گفت کشاکش کشیدن هر سو یا از دو طرف
بود کشش یعنی جاذبه با یما و اشاره و راه رفتن بسیار
و دور و دراز رفتن کش مکش کشیدن و گذاشتن
و باز اعاده کردن کنل پوش با واو فارسی و بای فارسی قطیفه
زردوزی و قبای زردوزی که بر کفل اسبان سلاطین
اندازند کموش بضم اول و کسر سیوم پنبه زده رشتن
را و آنرا باغنده و غنده نیز گویند کوش چهارم روز
از ماه کین سیاوش نام نوایی فصل عین کراع پاچه گوسفند
وغیره فصل غین کاغ آواز جنبانیدن قروهه در طاس
کریغ بضم گریز و گریختن بود کرنغ بضم گیاهی که بدان

استخوان از جا رفته را بندند و آنرا بعربی اشنق گویند
کناغ بضم تارهای ابریشم که بدان دیبا بافند و کرم ابریشم
و آنرا پیله نیز گویند و تار عنکبوت ظهیر بیت کناغ چند
ضعیفی بحزن خود بتند تو جمع آری کین اطلس است و آن سیفور
کنغ و کیغ بوزن شیخ چرک که از چشم آید و آنرا پیخ نیز
گویند فصل فا کاف شکاف و حرفی از حروف تهجی و لاف
اگر اولش بفارسی بود کرف و کشف هر دو بضم یعنی سوخته
کشف بفتحتین سلحفات بود کنف کرانه و ناحیه
و ظل و حرز ستیز بود کوف بوم شانه کیاک که جمع حایل است
که شتالی باف بود فصل قاف کوه محرق کوهیست در
حدود ارمن بعربی حراقه گویند فصل کاف تازی کابوک
و کابک کنجه کبوتر و آشیان گنجشک کاریجک یعنی خیار
کاروانک پرنده ایست دراز گردن و آنرا خنتک و چوبینه
نیز گویند کاک مردم و مردم چشم و بعربی انسان العین
گویند و کعک و کبک مرادف اینست کاواک میان تهی بود

کبرک پرنده ایست آبی سرخ رنگ که ترکان آنرا عنقد گویند
کبنیک بضم اول وفتح دوم سنبه که آسیابان تیز کنند
کجک بچک باچیم فارسی جانوریست که شتک در گویند
کراک بضم پرنده ایست سیاه وسفید که بر کنار آب
نشیند ودم لرزاند کردک بکسر نغز وحستان کرک
بضم اول وفتح دوم سربی موکلا مرادف اینست ومرغی خرد
کرکسان فلک نسر طایر ونسر واقع که دو ستاره اند موسوم
بدین اسامی کریشه بکسر و یای فارسی مرد جنگی وجنده
مرغ کزلک بکسر اول وسیوم کارد خرد ونوک تیغ ودسته
کج بود کشنک بضم حصل وخبر مرادف اینست کشک
پینوست کنجلینک بفتح اول وسیوم فارسی سوسمار خرد
کلک بکسر اول وسکون دوم قلم وبفتحتین آتشدان بود
کلنک بکسر اول وسکون دوم وفتح سیوم تخم حرح یعنی
خرفه کلینک کرکسی بود کلونک وکدین آلتی که گازران
ودقاقان جامه بدان کوبند وبعربی بیزه گویند

کمان فلک برج قوس بود کناک بفتح درد شکم کنجک
بضم اول وفتح سیوم چیزی نو که دید نش سر در آورد
وآنرا بلک ونوباوه نیز گویند بعربی طرفه است کندک
بضم اول وسیوم ریزه نان بود کنک بفتحتین کیاهیست
وریسمان ازان کنند وبخیلست کودک سنک گازری
کوژانوک بضم اول وپنجم وزای فارسی پره کلیدان کوک
یعنی کاهو بالخاصیه منوم ست کیک جانوری خرد
وسیاه گزنده معروف کعب الاحبار گفته که پنج روز
عمر دارد وبعربی برغوث بود کیک بکسر اول وفتح دوم
میوه معین کیمال دریابیت فصل کاف فارسی
کدنک چوبی که گازران جامه بدان کوبند کردنک
بفتحتین ابله وبی اندام ودیوث وکردنکل هم بدین معنی آید
کرنک بفتح دوم وضم اول اسبی آل رنک بود کلدسنک
بضم فلاخن بود کنارنک بضم شحنه وولایه ومرزبان بود
کوهنک بضم وفتح برجستن بود فصل لام کابل شهریست

میانه خراسان و هندوستان و آنرا کاول نیز گویند
کاچال با جیم فارسی آلت خانه کالک با سیوم مفتوح
کالک میان تهی که در آب روید کاکل و کاکول موی کج در سر
کنارند کال نوعی از گلهاست کاول و کاوول چاشنی گیر
بود کتل بضم اسب جنیبت و تل بلند و گریوه بود
کیکل مشلح در بود کرمایل و رمایل آن دو شاهزاده
مطبخی ضحاک شده بودند و بعوض مغز سر آدمی مغز سر
گوسفند بکار می بردند و مردم را در کوهها سر میدادند
و آن مردم جمع آمدند و کردان از نسل ایشانند کسیل
بضم رفع کردن و فرستادن و نامزد کردن و کسی مرادف
اینست کشاخل بضم نوعی از غله است کعب غزال نوعی
از شکرست و بمعنی شراب نیز آید خاقانی کفل
همین که غزاله فلک رست ز پنجه اسد کعب غزال
بیدلان در جگر پیاله کن ظهیر گوید بیت ستاره وار
لگدکوب باد سینه آن زلف ز شاخ آهو دارد امید کعب غزال

و کعب الغزال نام حلواییست و باسقاط الف هم استعمال
کنند و کرده اند کفز بفتحتین سرین و پلاسی که
بدان ستور را چارجامه کنند بجهة برنشستن کل بفتح
معروف و آنرا کر نیز بکاف فارسی بعربی اقرع بود کلاله
بفتح میان سر کله کله کاو کاو کنجال بضم تخمی که روغنش
گرفته باشند و آنرا کنجاله نیز گویند کویل باواو فارسی
شکوفه کوتوال یعنی دزدار و این لفظ هندیست که
فارسیان استعمال میکنند کول باواو فارسی کتف
و کوی که آب درو بود و آنرا کیلو نیز گویند کوال
بفتحتین پوستین که از پوست گوسفند سالخورده سازند
و گلیم کهنه بود اقبالنامه بیت میفکن گوال چون بهار آیدت
که هنگام سرما بکار آیدت کیل بکسر یعنی آرزومند
فصل میم کالم زنی که شوهرش مرده یا طلاق گرفته بود
کام سقف دهان که بعربی حنک گویندش و مراد
کجیم بفتح برگستوان اسب و آنرا کجین و کژین نیز گویند

کاتبی گوید بیت زاتش تیغ غضب گر شعلهٔ چرخ افکند
نقرهٔ خنگ چرخ خاکستر شود بانه بجیم کژکم یعنی زعفران
کرم بفتح وسکون دوم سبزه که از کنار جوی آب رسته بود
واندوه ودلگرفتگی وبضم زخمه کلم خو بیچ که بهستار
عربان وصلحا مانند کم بفتح ترك ونقصان واندك
وبعربی بمعنی چند وبضم آستین وبکاف فارسی وضم
نابدین قطعه باحریف جنس کم بودن خوشست در مجالس
محتشم بودن خوشست ودر عدد هر دو را یکسان بود
هرکه سالش خورد غالب آن بود درین دو بیت قاعدهٔ غالب
مغلوب که ارسطو بجهت سکندر ساخته بود وآن چنانست
که عدد نام دو شخص را جمع کنند ونه نه ازان طرح کنند
یا از هر دو هیچ نماند یا از هر دو جفت بماند یا از هر دو طاق
یا از یکی جفت واز یکی طاق صورة اول ومساواة هر دو
ثانی غالب آنکه چیزی ازو ماند ودر سیوم وچهارم
هرکه سالش کمتر بود غالب آید با مساواة همان مساواة

وبا اختلاف عدد هرکدام زیاده بود غالب آید ومراد
از جنس درین شعر موافقت زوجیت وفردیت آن
دو عدد حاصل بعد از طرح بود وکم بعد از جنس که در شعر
مذکور است ومراد از آن سال است کم کم بضم آواز تیشه
در وقت بغت زدن وغیره ونیز آواز کیسهٔ پر زر که
بجنبانند کمان رستم قوس قزح بود کنام بضم باشد
بدون تشدید جای سباع ووحش بود ظهیر گوید بیت
زعدل شامل او بوی آن همی آید که در کمین که شیران
کنام سازد رنگ کرم گیاهیست خوشبوی مانند
کهیه کدیم آن گیاهها که در شدیار بیرون آید وماشند
نی بند بند فصل نون کابین وکاوین مهر زنان کاهش
ضعیف شدن وکم شدن وکم چیزی بود کاشتن برکشتن
وزراعت کردن بود کالیدن درهم شدن وکردن بود
کان معدن بود ومرکب از که وان کانون آتشدان که
مشتعل بود وکسی که مردم او را گرامی دارند وبخشش

قبول کنند ونام بعضی از ماههای رومی بود **کپان** یعنی
ترازوی بزرگ که یک پله دارد وآنرا قپان وکرستون
وکرستون نیز گویند وبعربی قسطاس بود **کچین** بفتح
همان کچیم وبکسر آرد وروغن بود **کراشیدن** تباه شدن
کار وپریشان شدن بود **کرهن** بفتح نیم تاجی از دیبا
بافته که مرصع بود تاجها را **بیت** چرخ گردان چو خسروان بزرگ
در وگوهر نشانده در کرهن **کریفن** فریب دادنست
کرکدن بفتح از دواب مشهوره هندست گویند بچه آن
در شکم مادر چند سال میماند وسر از شکم مادر بیرون
کرده میچرد تا وقتی که قوت تمام یافت خود را بیرون انداخته
میگریزد سرش آنکه کرکدن بچه خود را دوست میدارد
بسیار وزبان خشن دارد در رنگ سوهان وچون
بچه را لیسد اعضای وی مجروح شود **کرمان** شهریست معروف
بنا کرده بهرام گور **کرمان** بضم فنا **کرمیان** نام جد سام بن
نریمانست **کرویدن** پراستن بود **کرزون** بضم چار چوبی بود

کرطرخون گیاهی که قوت باه افزاید وآنرا اکار نیز
گویند وبعربی عاقرقرحاست **کشان** خیمه ونام ولایتی
کشخان بفتح قلتبان که بعربی قرطبان نیز گویند **کشفتن**
بضمتین پژمرده شدن وکشودن **کشکین** بفتح نانی که
از باقلا ونخود وگندم وغیره پزند **کشن** بودن خشن
بسیار وانبوه **کفتن** و**کفیدن** بفتح از هم جدا شدن
وباز ماندن بود **کلاشکن** حلوایی بود **کلبتین** بفتح انبراست
کلفیدن بفتح کافتن بود **کم زن** مدبر وبمعنی بیدولت
هم آید **کنودیدن** بمعنی فریفتن است **کندلان** بفتح اول
وضم سیوم خیمه معین بود **کنودان** یعنی شاهدانه **کواردن**
دردی که پوست را ضایع کند وآنرا پریون وابروت
نیز گویند **کوبین** ترازویی که از لیف خرما سازند
کردن اسب گران پا وکند طبع بود **کوخان** قفس بود
کرکان یعنی سازکار **کوکن** گندم نیم رس که آنرا هتول
نیز گویند **کوهان** وکوهه کوهان گاو وشتر بود **کوهستان**

پیش ازین سمرقند اکفندی و حالا سر کوهستانی را گویند
کیاخن بفتح اول و چهارم آهستگی و استواری و بنرمی
کاری کردن بود کیان بفتح پادشاه بزرگ در روزگار خود
و بضم خیمه کرد کیکن بکسر اول و سیوم تاریکی کین
عداوت و مرکب از که و این بود کیوان زحل بود فصل واو
کالیو بمعنی نادانست و سرگشته و دیوانه بود کاسلو خیار و کیران
بود و گیاهی که از خوردن آن مستی افزاید یا مستی آورد
کشو مرغی که او را سنگخواره گویند کشو یعنی کشف
و قنب بود کلو صاحب محله است کلاو غوک بود کشو
بفتح انگور خام بود کنو قنب بود کبو پرنده ایست
که آنرا دینار گویند کیخسرو پادشاه مشهور است و غار او
در شهر تبریز است فصل ها کابله دارو کوب عطاران
بود و آنرا مهراش و هاون نیز گویند کافوده سرگشته
و سرگشتگی بود کاخه باران کارتنه عنکبوت و شنبلید بود
کارنامه غمخانه و جنگ نامه و تاریخ ظهیر گوید بیت

ای خسروی که رونق یکروزه رزم تو صد ساله کارنامهٔ
کاوس و رستمست کازه نشیمن گاه چوبین و صومعه
که برابر دامگاه سازند تا مرغ صیاد را نه بیند و آنرا کومه
و کاشه نیز گویند و مراد از صومعه اینجا نهان خانه ایست
خرد نه معبد کاژه بازای فارسی جای بود کاژپره بازای
فارسی دانه ایست کاسکینه مرغیست سبز رنگ به سرخی
آمیخته مانند هدهد تاجدارست و آنرا سبزک و کلاژه
نیز گویند کاغنه مرغیست که بشب پرد و آنرا عوسلک
گویند کاکره بوزن نام سر عاقرقرحا بود کالفته یعنی دیوانه
کاله کاه بود کالیده موی ژولیده بود کالیوه نادان
و سرگشته و دیوانه و بعربی ارغن بود که رعنا تانیث آنست
کامه خواهش و بسد را نیز گویند بعربی مرجانست
در قعر دریا روید و رشتها بر آن افکنند و بر کشند
و سبز باشد چون باد و آفتاب بر و خورد سرخ شود
کانه چون کسی با کسی برابری کند در مرتبه آنرا کانه گویند

بعربی مرا بکسر اول بود وبکسرتین درحال اماله که مربی بود
کابینه بوزن آینه یعنی امرکردن بکس که چشم ازمن مکردان.
کبه شیشهٔ حجام بود کپید بفتح دوشته بود کتاره
چربه بود کجره بمعنی پیشواست کره بفتح کلیدان وخانه
وبمعنی اخیر مرکب استعمال کنند چون میکده وغمکده کراده
جامهٔ کهنه پاره پاره کراشیده بفتح کار پریشان وتباه کرایه
مرغیست سیاه کرباسه ضب خرد وآنرا کربش نیز گویند کربه
بضم دکان وروینده کرته بکسر علفی که ازان جاروب سازند
کرته بضم پیراهن تعریبش قرطه کرشمه کرهایه بود کرمابه
یعنی حمام کرچه بضم خانهٔ کوچک کرزنامه جواب نامه کرزماه
بضم کیاهیست خوشبو وآبیاری کشت بود کژه
بفتحتین آن گوشت که از بن زبان آویخته وآنرا ملاذه
گویند وبتازی لهات گویند ونیز چوبی که بکلیدان فرود
افتد بجهة استحکام کسمه موی اسب وغیره که بعوض زلف
برخساره آویزند وآنرا پنجه گویند کشاده یعنی فرمان

سلاطین کشفته بضمتین پژمرده وکشوده عبد الواسع بیت
شکفته بدم همچو نیسان درخت ۞ کشفته شدم چون مه ابان کیاه
کشه بوزن پشه حیوان پالان نکنده کشته کیاهیست
سیما روغ مانا کفه بفتح آنچه دانه دران بود کلابه وکلاوه
ریسمانی رشته که بر نی وچوب جمع کنند کلاته مزرعهٔ خرد
کلاله بضم موی پیچیده بود کلبتره بفتح سخن ناخوب بود
کلته دم بریده وکوتاه ونامرتب وحقیر ع معانی کلته همچون
ریش اتراک کلیبه بضمتین غلول حلوا وغیره کلیدره
بضم اول وفتح دوم سرد درشت اندام کلوته بضم حلقهٔ دام
ودختران دوشیزه کلونده یعنی خیار بزرک کله مشدد
بکسر سقف خانه وبفتح بیوفا وسرجایی وبضم موی جمع کرده
تا جمانتر بیت جای جانها شکن شب پوشت ۞ دام دلها
کله پرشکنت کمانه بفتح باکاف فارسی جایی که چاه کنان
بجهة امتحان آب درزمین فرو برند کمانکره وکمانهره
وکمانکرهه کمانی که بدان قروهه اندازند وآنرا کمان قروهه نیز

گویند و عربی آن قوس جلاهق و قوس بندق است
کلیته یعنی کم آرزو و فرومایه کنانه بفتح طعنه کمال اسمعیل
بیت برون کار تو نوشتند ز سر جهان طعنه کنانه گر شود
آهنم بر جهن کار تو باد کنور فریبنده بود کنامویه بضم
موی مادرزاد بود کنغال کیک فربه بود کندوله بفتح پاره
از کوزه و کاسهٔ گلین کنده بفتح خندق و بضم چوبی که
بر پای محبوسان نهند حفظ را و قصابان نیز دارند
و غول بیابان کمال اسمعیل بیت قدر تو بر فرق فلک افسرست
حزم تو بر پای زمین کنده باد کنه بفتح شپش دواب بود
کنیسه معبد کبران بود کواره بضم و فتح سد و خانهٔ زنبور
عسل و کاسه از گل پخته کواژه بفتح و ضم طعنه و نان ناپخته
و مرد مزاح و طعنه زن شاهنامه بیت کسی را که جا مغز باشد بسی
کواژه نباید زدن بر کسی کواسه گونه و صفت بود کواهم
بضم آسانی بود کواکنه بضم و فتح نمله بالیده و کشت بالیده
کوپاره با بای فارسی کاله کا و وخر و قفل و شکوفه بود کوپله

موی سر مردم و قفل بود کوپاره چکش بود کودر بفتح اول
و سیوم مرغیست که بر آب تند نشیند کوره بضم آتشدان
و سیلاب و زمینی که سیل آنرا کنده کوزه بکاف فارسی
پنبه نه بود کوشه بدست آورده شده بسعی بیت
چون برون از کجا و کی بود او کوشهٔ خاطر تو کی بود او
کوفته زده و فراهم آورده از گوشت و چربی کوفته و آنرا
تخم مرغ ممزوج سازند و قندم گویند شیخ سعدی بیت
کوفته بر سفره گو مباش کوفته را نان تهی کوفته است
کوفشانه یعنی جولاهه کوکله بفتح پرنده ایست تاجدار که آنرا
هدهد گویند کونسته بضم است آدمی که بعربی رابطه من
عربی بود کهچه یعنی این را چه نام کنند کهره بزغالهٔ
شیر مست کوهه و که پیش و پس زین و موج آب و حمله
کوینته و کسته بضم غله کوفته و غیره کویله موی سر بود
کهسته و کهشته بضم اول و کسر دوم کوزهٔ پر آب بود کهیله
بوزن مشعله نادان و احمق مزاج بود کیسته بکسر ریسمان

بر دولت رشته و آنرا ساع و حفر سنه و ماسوره نیز گویند
فصل با کاف تازی برج قوس و حوت است و آسمان ششم بود
کاموی موی گرد دهان حولت بعربی هلب گویند کاهتی
نبات دوایی کافوری با بنج که بعربی اقحوان گویند کبی
بفتح یکی از سوراخ است و آن میمون بود کدیوری زراعت کردن بود — مسوخات
کرای بفتح و تشدید حجام کردوی بکسر کردکان و گوز نیز گویند
بعربی جوز است کرکری بضم استخوان نرم که آنرا عرب غضروف
گویند کوبی باکاف فارسی و فتح نون ترو خشک کبتق
بضم زنار بعربی پشت کستیج کشاورزی دهقنت کشتی معروف
و بضم مصارعه شیخ سعدی بیت بکشتی و نخچیر و آماج و گوی
دلاور شود مرد پرخاشجوی کلاه خانی فلک و ابر سیاه بود کله سایکی
بفتح بدبختی و بر کافران هند اطلاق کنند و کلاه کلاغ که بر دار
نشیند تاجماش بیت همه زمین کله سایکی نمود بچشم زبس که
بر سر ایشان فرو نشست غراب کورکانی اول و چهارم فارسی
سختیان و تیماج بود کیلی طایفه که گلیم پوشند باب

کاف فارسی مع الالف گنا بفتح اول و تشدید دوم بنده
گردنا بفتح گربانک رباب گردنا بکسر مرغی و گوشتی که بر آتش
کرباناند و بفتح کباب که بریان کنند بیت ریک اندرو چو
آتش کرباناند چو دود مردم چو مرغ باد مخالف چو گردنا
گزا بفتح گزنده گنج خضرا گنجی که پرویز نهاده بود گونیا
بضم تخته مثلث که خطوط بر آن کشند و معماران دارند
و بآن راستی و کجی بناها دانند عراقی گوید بیت
کو نوح که سازهاش بخشم یا سنطر و گونیاش بخشم
کیا بکسر علف و مخوط و کیا بکاف تازی مرزبان و یکی
از عناصر اربعه و دهان خاقانی بیت مکوی که دهر کاخ کیا
خورد که نیست دهانش ببین به پشه که زو بین زنست و نیست کیا
فصل با گران رکات آنکه بجمله خصم از جا زود و حمله برد گوراب
زمین سفید و شوره زار که از دور آب در آن نماید و نبود
و آنرا کویه نیز گویند گورب تعریب جورب و آن چاقشور نیست
کوتاه ساق که با ابریشم بافند گوشلب آنکه خطش نو دمیده باشد

کوشتاب بابای فارسی احتلام بود فصل تا کست
یعنی زشت کشت کردن وسیر بود کنشت عبرانیست
وبعدانان کنت بمعنی ماضی ومصدر وکفتار کنکنه هوخت
قبلهٔ مردم پیش وانبیا وبیت المقدس وبتخانه کوارشت
یعنی کوارش کوبت بکسر سیوم کوفتگی وکوفته شد فصل
جیم تازی کرنج بضم اول وکسر دوم برنج که بعربی ارزست
کنج بضم درجای تنک درآمدن وبنیجه خراج سلطانی وبفتح
بمخوف انوری بیت خیرخرم توچنان شد باجابت مقرون که
که دران هیچ خلل کنج بیابد تعطیل فصل چیم فارسی کرنج
شهریست معروف کنج احمق وخودستا بود فصل دال
کاوزاد یعنی میراث رسید اقبالنامه بیت بهندوستان
پیری ازخرفتاد پدرمرده را بچنین کاوزاد کربه پید
یکی زهفده پید که کل آن به پنجه کربه ماند وچشم ما نا کرته دارد
کراو سرد محنت وراحت وسخت وسست کرزد بضم اول
وفتح دوم جاده کزند یعنی آفت وچشم زخم بود کزید ترسید

وبدندان گرفت کزید بضم اختیار کوسفند وکوسبند دنبه دار
انعام کوش کرد شنید ونیوشید اقبالنامه بیت کلاغی تک
کبک را کوش کرد تک خویشتن را فراموش کرد کوی برد
فتح کرد وفایق آمد کیتی نورد عالم کرد بود فصل را کاوند
صراحی که از زر بصورت کاو سازند وکاو سیم صراحی ازسیم ساخته
کبر کافر وخفتان کلاه آهنین وآنرا ترک وخود وسر بان
نیز کویند کبر بتخفیف نباتی که ازان ترشی سازند
بکر بضم رودی مشهور وبفتح مختصر اکر کراد بکسر باقلای
خرد کرژار بضم نیشتر حجام بود کژار بضم با زای فارسی
حوصلهٔ مرغ وآنرا زاغر نیز کویند کرز وکرزه بضم بمعنی
چاره است کستو بهن کنند وخار سیاه کزیر بفتح وکسر
سرهنک بود کلنار ونارخه کل نار بود کنجی باد کنجی که پرویز
برهمونی بر زکری یافته بود وآن چند آفتابه زرکران سنک
بود که ذوالقرنین دفن کرده بود کنجور بفتح خازن بود
کوشعار نکهدار ومحافظت کن شاهنامه بیت

درانم که اسب افکنی هوشدارها سلیح وسم آورد درا گوشدار
کویار پیش کار وسراب کپه بفتح جنسی از پیکان فصل
زای تازی کاز لب بدندان کرفتن وخاییدن ومقراض که
زر ونقره بدان برند شیخ سعدی بیت اگر خردهٔ زر زدندان کاز
بیفتد بشمعش بجویند باز کواز وانکه زمین غله بدسته را
بدان هموار کنند وکوزهٔ تنک سر کوبز بضم اول وکسر سیوم
دلیر وزیرک کوز بضم کوبال ولخت وسرپاس وچماق مرادفند
کرکوز ضابط ولایة کریز باکاف فارسی کنج وکوشهٔ خانه
کز معروف ودرختی مشهور شیخ سعدی بیت اگر بد کنی
چشم نیکی مدار که هرگز نیارد کز انکور بار فصل سین
کاویس ظرفی که دوغ درو کنند کویس موی پیچیده وکرسنکی بود
کنج عروس یکی از کنجهای پرویز است فصل شین کرزش
بفتح زاری نمودن بود کزارش بضم تعبیر خواب بود کشی
بفتح زاری نمودن بود ورفتار با ناز وکبر وبضم بلغم کراش
رنک بود باب غین کریغ بضم کز بود فصل ناکاف

شکاف بود کزاف بضم کفتار بیهوده وزیاده از حد ومحال
باکژف بازای فارسی وکفت سردو بفتح بوزن برف
قیر وسیم سوخته فصل کاف تازی کرک بفتحتین کیپای خرد
کزلک بکسر اول وسیوم کارد خرد کلباک بضم باروی درست
فصل کاف فارسی کاوشنک چوبی که کاو بدان رانند کربنک
بضم آواز بلبل وبانکی که قلندران بیکبار کشند کلپانک
بابای فارسی وتازی مغاک آواز بلبل وغیره کنک بضم
لال وبفتح نکارخانه ایست در ترکستان ونام رودیست
در هند وبتخانه ونام جزیره وبیت المقدس کینک
قصبه ایست فصل لام کال جاورس کرد نکل ابله وبی
اندام ودیوث کیل کسی را روان کردن کول پشمینه که دلق
کویند بعربی فصل میم کام شوط بود کاوچشم کلی که بعربی
عرار کویند وبوی خوش دارد کاودم کرنای وشیپور
بعربی شبور وبوقت کردم بضم کسی که بدکویی اسفندیار
نزد کشتاسب کرد کرسنه چشم حریص وقحط زده کرم

بضم انبوه وکرفتکی را بود فصل نون کاوزن چیزی که از زهره کاو
بدرآید تعریبش جاوزست کراییدن میل کردنست کردکان
یعنی سران سپاه با رعیت جمع کردن کرزمان بفتحتین آسمان بود
کرزن بفتح تاج مرصع تاجما آن بیت چرخ کردان چه خسروان بزرک
در دو کوش نشانه در کردن کوزن بضم بمعنی چاره کردنست
کوفته زدن لاف زدن بود اقبالنامه بیت کرفته مزن در حریف افکنی
کرفته شوی کر کرفته زنی ه ومیتواند بود که از کرفته مراد اسیر بود
در بیت مذکور کرکان ولایتی کوکن وکرکین حیوانی که جرب
داشته بود کردکان مزن مرهون وبنده بود کرباد یعنی مال
ذخیره مکن که اعتماد را نشاید کریان بضم فنا کشن بضم
وفتح انبوه ووسیع بود کلان بزرک بود کلبن درخت
کل بود کلخن سرخ واسب شیرین وآن زاده مادیان صحرایی بود
چون شبدیز وآن چنان بوده که دران صحرا اسب سنکینی
بوده وچون وقت کشن میشده آن مادیان خود را بر آن
سنک مالیده آبستن میشده وآن دو اسب از تخم آن

کلکون می باید باشد
کاتب غلط کرده است

مادیان بوده اند وعهده این بر شیخ نظامی خواهد بود در
دو جزاکن بکسر وکین صفت واقع شوند هرکاه ترکیب کنند
با وصفی چون شرمکین واندوهکین کواردن بضم ورحی یا
جراحتی که پوست بدن ضایع کند کوالیدن بضم وفتح
بالیدن هر چیزی کوان بفتح پهلوانان کورخان پادشاه چین
کوردین کلیم خاقانی کوید بیت سلاحت بهر دین بهتر که زنبور
از پی شهدی ه چو کیلی کوردین پوشیست روبین کرده کیلانی
کوزن کاو کوهی که آب چشم او تریاک زهرهاست عراقی کوید بیت
تریاک ده او ومشک ده او ه از چشم کوزن وناف آهو
کون صفت وکونه ورنک کیاخن بنرمی وآهستکی
کاری کردن فصل واو کو بفتح پهلوان ومغالک بود
کیو بکسر نام پسر کودرز که کیخسرو را بعد از هفت سال تردد
از ترکستان بایران آورد فصل ها کازه کله صیاد وکمین کاه
او کاه وقت وجایی وبوطه یا بوته وتخت کران مایه
عالی رتبه کذشته غیر وترک کرده وتجاوز کرده کرونامه

سکه تاجماثر بیت کرونامست کشته اهل هنر اکر دست
شکل تزویر که بر دایره دینارست کروزه بضم ما ربن ولک سر بزرک
کروهه جمعی از مردم کروهه یعنی غلوله وقروهه کرهه بتشدید ها
وبکسر تین کرهی خرد که از روییدن بهم رسد مثل نخود وغیره
لیلی مجنون بیت من خود بکرهه کیاهی قانع شده ام بهر ایامی
کریوه بفتح وکسر ولک بلند که آب باران بران رخنه کرده بزیر این
باشد کلکونه وکلغونه کونه که سرخ بود وسرخی که زنان بر رو مالند
وآنرا غازه کویند کلکینه بضم مخمل کله باکاف تازی موی
کرد کرده کنج سوخته یکی از کنجهای پرویزاست ونام نوایی کرازه
طعنه زدن ومزاح کردن کوزانکله یعنی کوزه کر کوز شکافه
کفش دزد بود کوزه قوزینه بود کونه رنک ونوع وطریق بود
کونده زبان وقایل شاهنامه بیت اکر شاه فرمان دهد بنده را
که بکشاید از بند کوینده را کیز سبد خرد بود فصل یا
کرامی عزیز بود کریزی بضم زیرکی ودلیری ونجردی
کردنای بکسر کل سرخ وچوبی یادارکه بدست کودکان

تا بیاری آن براه روند کرک آشتی صلح بنفاق وحیله بود
کره کشای انکه مشکلات حل کند کری دوام کریستن بود
ومایه بزرکی بود ظهیر کوید بیت چو ابر وکلند ظلم وانصاف
در عهد تو این کری وآن خند کزنی بفتح اول وسیوم نیز
وخشک کسنی کشتی مشدد ومخفف خرشی ورفتار بناز
کنج دیبه کنجی از کنجهای پرویز کورکانی سختیانی کوزازی
نیکوکار وهنرمند وعادل وفصیح کیتی روزکار وعالم
باب لام مع الالف لابلا تو بر تو وبر به است
لالا غلام ودرخشنده واین صفت لؤلؤ بود لخا
بضم کفش بود لکا سختیان وکل سرخ تاجماثر شعر
کبک چون طالب علمست ودرین نیست شکی مسئله خواند تا
بکذرد از شب سه یکی بسته زیر کلو از غالیه تحت الحنکی
ساخته پایکها ازلکا موزکی لوشا نام حکیمی بود فصل
بای تازی لاب آفتاب یونانیست لبلاب عشقه که بر درخت
پیچد وخشک کند وعزیمت خوانانرا کویند شیخ سعدی

غلطان در سیر خواهد

بس جهان دیده این درخت قدیم ؛؛ تو چه پیچان بر و چو لیلاب ؛؛
فصل بای فارسی لهراسب نام پادشاهی معروف فصل تا
لات نام بت بنی ثقیف لت بفتح پاره ولت لتان یعنی
پاره کتان ولت لت یعنی پاره پاره وکوفتن وعمود ولخت
مرادف اینست بمعنی اخیر هست لخت بفتح ستیزه وموزه
وکفش وپای افزار وجرم وبرج وپاره کردن ولت زدن
وگرز وکوپال وسرپاس لوت یعنی لقمه بزرگ لعبت
بمعنی لعبت که دختران سازند وبدان بازی کنند فصل
جیم تازی لوج بضم برهنه مادرزاد بود لج بفتحتین زاک
سیاه بود لج بفتح لکد وشق بنقیض لجلاج نام پیغمبری
مشهور لنج بضم پینی ودنخ وامثال آن از روی وبفتح
کشیدن خبری از جایی لمنج بفتحتین یعنی سازکار
لنج بفتح لب سطبر وبرکاله گوشت ولب فروهشته در خشم
شاهنامه بیت خروشان زکابل همی رفت زال ؛؛ فروهشته
لنج وبراورده یال لوج بمعنی احولست فصل الخا الخ

زمین پر سنگ وبیابان ومقام دیو بود لخ قسمی از نی
که در نهر روید وتیزی دارد وبران پشم طور چیزی جمع شود
بطول بعربی حصیر گویند فصل دال لاد دیبای تنک ونرم
وبنای دیوار کمال اسمعیل گوید بیت تن واندام یاسمین وسمن ؛؛
بس لطیفست در غلاله لاد ؛؛ وغلاله جامه ایست که در زیر
جامه جوشن پوشند لبید شاعری جبلی گوید بیت
ناصحان ترا بقای ابد ؛؛ باد جان ترا ذکای لبید ؛؛
لوز کند آب کند لوند بفتح مهمان خراباتیان وطفیلی لوید
یعنی دیک مسین شهنامه بیت بیاورد از زیر رویین لوید ؛؛
برافروخت آتش بروز سفید فصل را لار نام شهر و لیتر
بفتحتین کاهل وبسیار خوار بود لُر بضم نوعی از مردم
قهستان وکام وتوان وبره گوسفند وآب کند لویز
بفتح پرهیزکار وهوشمند بود لنبر مردم فربه بود لور
جغرات چکیده بود لولادر وصه بزرگ از هرچه باشد
فصل زای تازی لعل طراز بمعنی نگارنده لعل آلیز

زمین لغزنده و نرم و دست افزار فصل سین لاس
جنسی از ابریشم بیت ار چه افتد در سخن حشو از خطا بینی طبع
ور چه افتد بر زه بر دیباز نا جنس لاس لاقیس نام دیوی که
در نماز و طهارت وسوسه دهد بیت تو گویی که عفریت و
لاقیس بود بزشتی نمودار ابلیس بود لوس کج دهان
و خلابی که پای از ان بدشواری توان کشید و فریب و فروتنی
فصل شین لاش کم خرد و بی اعتبار بود لوش لوش و بخر
فصل غین لغ بفتح موی و تخم مرغ که ضایع شده بود
لوغ آشامیدن و دوشیدن بود فصل فا لاف زیاده از
حد سخن گفتن فصل کاف تازی لاک یعنی طغار لنک
یعنی پاره پاره است لنک بضم علوله و سرخی که بدان
چیزها رنگ کنند لک بفتح یاوه گوی و احمق و صد هزار
لک و لک بضاعت مزجاة و بیهنری و تکاپوی بود لشک
بکسرتین چیزی که سیر و نمک دران اندازند لینک نام
سقایی که با بهرام گور ملاقاة کرد لورک کمان نداف بود لوک

قسمی از شتر است کمال اسمعیل بیت روی بیچو لوکان سر انده هوا
کف از لب فشانان بیمی تا کجا فصل کاف فارسی لکلک
پرنده ایست معروف لنک بکسر کعب پا النک بفتح اعرج بود
فصل میم لام حرفی از حروف تهجی و سپند سوخته و زره
و بدینمعنی عربیست انوری بیت سخت چون الف نمازه هیچ
چه کشتی از پی قبولش لام لکام لجام و نام کوهی بشام بود فصل
نون لادن نوعی از معجون و جنسی از عنبر است لباس راهبان
یعنی سیاه خاقانی بیت لباس راهبان پوشیده روزم
چو راهب زان برآرم هر شب آذا لشن بفتح اول و کسر دوم
لغزنده و نرم لحیان نام شکلی از رمل لعاب کودن روشنی
صبح و برق آفتاب بود لبان بکسر تابش و فروغ پی در پی
لیزیدن آمیختن و لغزیدن بود فصل واو لعاب کاو یعنی
کاغذ فصل ها لابه فروتنی و عجز و نیاز نمودن لاشه
لاغر لاغیه در حقیقت لاله گل خودرو اما مشهور لاله
داغ است و آن هفت رنگ بود سرخ و زرد و سفید و آل

ودو روی وخطایی وشقایق النعمان شیخ سعدی بیت
آن پر از لالهای رنگارنگ ٭ وین پر از میوهای گوناگون
لامه لابه وچیزی که از پای تا بسر به پیچند وپیغرت لاده
کاهل وبیکار وشان که زنبور عسل دران نهد لتره
پاره پاره ودریدن وپاره ودریدن وراندن لخشه
بفتح شعلهٔ آتش بود لخلخه ترکیبی که بجهت تقویت دماغ
مرضی ترتیب دهند وگوی عنبرین آمیخته بعود قماری
ومسک لاری وکافور بابی لنجه کله بریان بود لتم خلیفه
حلوا ییست عراقی گوید بیت نگذارد این جهان چفه
خو کرده بلقمهٔ خلیفه لقوه بفتح معروف وآینه حکما ساخته اند
که صاحب لقوه چون دران بیند تا جمال گوید بیت
تقویم ملک رای تو داند از انکه نیست ٭ اصلاح لقوه کردن
کار هر آینه لکانه بفتح عصیب گوسفند که پر از گوشت
کنند وبریان وخورند لبنه بضم مرد فربه بود لشه
بفتح شیشه که غله خوره لوحش الله در مقام تمنی استعمال کنند

لوره هرچه چرب وشیرین بود خواه لقمه وخواه سخن مجازا
وفریب وفروتنی بود لویشه غله کوفته بود لهفته نهاری بود
فصل یا لاابالی یعنی باک ندارم واطلاق بر بی باکی هم کنند
لاابالی زره پوشی بود لای جامهٔ ابریشمین وآب باران
که گل آلوده بود وخوار لوای بضم خوره وجذام بود لولی
جماعتی از مردم که سیاه فام باشند وکمانچه نوازند
وحجامت وسرود نیز گویند جانگزای آن سنگ که خنده
مفرط آرد بحدی که بیننده آن بمیرد از غایت خنده
وآن در دریایی باشد گاهی بوقت موج پیدا میشود
وسنگ خنده وحجر الضحک نیز گویند فصل میم مع الالف
مالیخولیا خلل دماغ بود مانا همانا بود وپنداری وگویا
مردم گیا بکسر باکسی برابری کردن وکانه مرادف اینست
یبروج ویبروج ویبروج ویبروح بضم نیز گویند
اول اول یا وثانی با واول ثانی وثانی با وآخر هر دو جیم
واول ثالث با وثانی او آخر حای بغیر منقوط مطرا

مطرا بتشدید تازه و آشکارا موی کیا بفتح نام مردی که
فقیه مذهب ترسا بوده موی کیا گیاهیست باریک و بهم
در پیچیده و انبوه کمال اسمعیل بیت لشکر عشق تو کرد
دلم ای ترک ختا حلقه در حلقه زانبوهی آن مهر گیاست
فصل بای تازی ماریعقوب نام مردی از علمای نصرانی
ماهاب مدت ماندن آفتاب در اسد که آنرا ابانما نیز گویند
و بادهای پرمنفعت دران ماه وزد ماه نخشب ماهی
که ابن مقنع در کوه سیام از چاه بر آوردی چون ماه
فلک فرو رفتی و جهان شهر از و روشن شدی و آنرا
ماه سیام نیز گویند مرکب ترکیب کرده شده و مراد
میوه ترش و شیرین مضاهب زخمه و دامی که کبوتربازان
کبوتر بدان گیرند و بر سر نی بسته و تیر کش و عقاب
مکیب از راه بر سر صومعه مان و کم مکن بود فصل
تا مزکت یعنی مسجد فصل جیم تازی مج بفتح راوی بود
منج بضم خرمگس و فرفر معلاج بکسر مغلاکی که درو

جوز بازی کنند منج بوزن کنج دیوبند چینی بود فصل
خا ملخ گیاهیست که چرندگان راستی آورد مشتخ
مشتق خط بود مخ بضم لجامی که بر سر اسبان سرکش
زنند تا نرم شوند و بفتح زنبور بود منجج بکسر اول
و فتح سیوم سنگ فلاخن فصل دال مایند یعنی کناید
مجید جنید بود سنید کسی که پای بند کسی شود
بجای شوانش رفت مستمند حاجتمند و غمگین بود
منکپید عود ثلثه بود موبد یعنی دانشمند مغان مهرد
درختی بود میزد بفتحتین و میکنزد بسکون راجای
مهمانی و عشرتگاه بود فصل را ماخور خرابات بود
مارافسار آنکه بافسون مار را مطیع سازد و سر از مار
گزیده دفع کند چنانکه در آداب الفضلا مذکورست
اگرچه قیاس مقتضی حذف راست ماهار یعنی مهار
مسار چرب روده مر بفتح حساب و سر عقدی از
اعداد یکمرست مرغزار بسکون عین علفزار مرمار

بکسر نی بود مشکین وفلوار نام کلیست سفید خوشبوی بسیار
برک خرد تا آخر تابستان باشد مکو مستعمل در شک و یقین
وبمعنی مکس گیر عنکبوت منهور ومندبور پیدولت وغمگین
مغز بفتح اول وضم سیوم طاس بود منشور ضد منظوم بود
موسیقار ساز مشهور بود مهر بکسر شفقت وآفتاب
وهوره سنک سرخ وسرخ وسرد نیز کویند ومانند
آفتاب در میزان که مهرماه نامندش عنصری بیت
ارونکه کن زشاخ چون رخ من ٭ که سرخ کشت بنیسان و
زرد کشت بمهر فصل زای تازی ماز شکاف که در چیزی
افتد مثل دیوار مرز بفتح زمین شیار کرده وکشت بود
مرز بضم مخرج آدم وغیره موز بفتح میوهٔ معروف مهماز
ومهمیز مهره وبکسر آهن سرتیز که بر کفش زنند ودرون
جاغ زین هم بود میز بکسر اسباب مهمانی ومیزبانی
مرکب از زینت فصل زای فارسی مژ بکسر ضد راست
وبضم مژهٔ چشم وچیزی که هوا را تیره کند از قسم ابر

وآن بر روی زمین بود فصل سین مس بضم پای بند
آهنین وغیره وبفتح قافیه شده درین بیت بیت هرزان
ایرانیانست وبس ٭ بدو بر نشیند ژیانرا بمس مقرنس
قسمی از زینت عمارات که بر سقف معلق سازند مغناطیس
بکسر سنک آهن ربا بعربی باسقاط الف بود کویند
معدن آن قعر دریاست واگر آنرا با آب سیر یا لعاب
دهن روزه دار بیندایند خاصیتش زایل شود
مهراس بکسر هاون ونام پدر الیاس پادشاه جور فصل
شین مدهوش مشتق از دهشت ودر فارسی هم بهمین
لفظ ومعنی مستعملست مرزنکوش بفتح از ریاحین است
بعربی مرزنجوش بود مرعش نام قریه ایست از نواحی شام
وکبوتر مرعش مشهورست مشوش بمعنی پریشانست
منش بفتح همت بلند بود میخوش ترش وشیرین بود
میرانش آنکه بانکش زنش فصل صاد مصوص مرغ باسرکه
پرورده بود فصل طا محیط نام حکیمی که وضع کتاب محیطی کرده است

فصل عین مرقع خرقه که پارها بران دوخته بود وکنایه
که قطعها دران جمع کرده باشند متناع و متنغ متنعم بود بیت
هم از شعر پیراهن لاجورد یکی سرخ شلوار متناع زرد
فصل غین ماغ پرنده ایست سیاه کم پیتر که قلندران
گویند مرغ بضم طیعه وآفتاب شیخ نظامی بیت تو دبیج صبح را
شب افروزی روز را مرغ ومرغ را روزی مغ بضم آتش
پرست ومغان درکیش زردشتند میغ بمعنی ابرست
فصل فا مخلف بضم اول وکسر سیوم کبوتر بچه بود معلف
بکسر ستاره ایست فصل قاف منجوق بفتح آنچه بسر علم وچتر
نهند از زر وسیم سیم مطوق کنایه از ذکرست فصل
کاف تازی مالک یعنی مادر مانورک و مانوک پرنده ایست
آبی که بغایت تیز پرست وآنرا سرخاب نیز گویند محرک
بفتحتین مسخراست وپیکار مردانک نام نوایی مرمی زانک
بضم اول وکسر دوم دارویست مزدک بضم نام شخصی
که در نهایت فصاحت بود ودر عهد قباد مذهب اباحت

اختراع کرده چون نوبت بنوشیروان رسیده اورا با هشتاد
هزار مرد که تابع او بود، اندکشته شکنک کوی عمیق که
در زمین افتد لک بفتح زوبین بود سنجک بفتح اول
وسیوم آنچه بازیگران بدان سنک از طاس وقلم از دوات
وامثال آن بجهانند سنخک قرنفل بود سنبک علفی که
ازان جاروب بندند فصل کاف فارسی بانک بوزن
بابک بمعنی ماهست نجاخیک بفتح هر دو جیم چرمینه که
عودات بکار برند مرنک دندانه کلید وپره قفل وچوب
پس در مردیک مال بمیراث افتاده شتالنک سنک فلاخن
بود مشتک دزد وراهزن بود سنک بفتح تمام وشکستن
اندام ودزد فصل لام مالول شکم بنده وبزرک مرتبه بود
مرغول بفتح موی پیچیده مسلسل نام خطی که حروفش
بهم پیوسته بود سغل بکسر اول وفتح دوم دوک وبفتحتین
منافع غزل ونام دارویی مقل بضم کرز وکوپله ونام
درختی هفت تخم بزوریست که بجهت عاشقان پزند

منبل بداعتقاد بود سندل بفتح عود تر خطی که عزایم خوانان
کرد خود کشند شکل دزد را از نشست موزه وکل در ماندکی
ود شواری و پابند بود موصل بضم اول وکسر سیوم
شهریست که دران هر که مقام کند قوتش بیفزاید و جنگ
دارا و اسکندر در انجا واقع شد میل معروف و یک
فرسنگ و علامتی که در سر راهها و میلها نهند و کنبذ
سر تیز و کویند بر سر هیدا نهاد و میل میان ننتک یکدیکر
وکسانی که چابک سوارند اسب بدعوی میدوانند و در
میان درهای آن میکذرانند فصل میم مدام می و همیشه
خسرو بیت می را بعرب مدام کویند من همی کویم مدام درده
مدینة السلام کوفه که دار الملک عراق بوده مرکب جسم یعنی باد
ملحم جامه ابریشمین ملغم بمعنی مرهم است ملهم روغنی که
در چراغدانها سوزند و مالند میخ درم سکه را کویند فصل
نون ماخان نام حاکم چین و قریه از مرو شاهجان مازن
چوبک پشت آدمی وغیره و آنرا مازو و مازه نیز کویند

ماکان نام ولایتی که اکثر سلاح مردم آنجا از وی بین است مان
اسباب خانه و بکنار و باش و مانند و مار اماه برکوهان نواتی بود
ماهیان وسالیان ماهها و سالها واخیر نام شهریست از شیروان
زمین مجیدن بفتح و جیم فارسی دیدن و خرامیدن مخوان
بفتح اول و سکون ثانی معبد ترسایان که دیر مخوان خوانندش
بنام بانی آن مخیدن بفتح جنبیدن بود مدین بفتح اول و ثانی ث
شهریست بر ساحل دریای مغرب مرجان یعنی بسد و مروارید
خرد مرزبان و مرزوان نکاهبان ولایه مرزکون بکاف فارسی آلت
مردی بود مرغ چمن بلبل دواق و زندخوان و هزار بضم
ها مرادفند مرغزن بفتح کورستان بود مرغ سلیمان هدهد را
کویند مزدضغان ردی که بعد از ضیافت فقرا ایشان را دهند
مزدقان شهریست در قهستان مشعلة البطالین وف و انجکک
شکستن بود معین بفتح مردی باذل بوده وکریم و زاید نیز
لعب وست ملحان بضم رودیست بسرحد عراق مکیدن
مزیدن و جوشیدن مژکان مژه و چشم خواب آلود مغان ا

در آذربایجان

ولایتیست معروف موقان شهرانی مولیدن خریدن و باز کردیدن بود
مویدن بمعنی گریستن است مهان بضم خوار و بکسر جمع مه
مهران نام رودی و مرد صاحب کمال و بزرگ مهرکان مهرجان
شانزدهم روز از مهرماه متین آلتی از آهن که سنگتراشان
سنگرا بدان از کان برآورند میان مضمار و فضایی که
در و چوکان بازند و اسب تازند میهن بوزن بهزن پسر و
دختر و زن و خان و مان و زاد و خویش و مکه و خوشخویی
شهنامه بیت ز بهر یکی باکم بوده را برانداختم میهن و دوده را
فصل واو ماژو چوبک پشت حیوان و تخته ماله زراعة
و آن بار درخت که پوست بدان دباغت کنند ماشکو
بفتح معروف ماشو یعنی کلیم و غربال ماکو و ماکو دست افزار
جولاهه بود مولو بفتح شاخ آهو که جوکیان نوازند و
حلقه ایست گویند و گویند ناقوسیست باریک زاهد
نصرانیان درون دیر زنند و حلقهای آهنین بجنبانند
خاقانی بیت مرا بینند در سوراخ غاری شعر مولوزن و

پوشیده چو خاما باسطو معبدیست ترسایانرا مینو یعنی
بهشت فصل ها ماهه مهره ایست که دفع زهر کند ماریه
قبطیه که از ولایت یمن بود و کیمیاگری میدانست و حمامیست
ارباب کیمیارا که منسوب بدوست و آنرا حمام ماریه میگویند
ماسوره ریسمانی که بر دولک ریسند و آنرا ابناغ و حمر سه
ورغونه و کسمه نیز گویند ماشه انبر و بتازیش کلبتین گویند
ماله دست افزاری از جولاهه که بر کار مالند و آنرا اسپر زنه
گویند ماهویه عامل یزدجرد سیوم که کسان چون یزدجرد را
خفته دید خفه کردن مهه یکی از آلات نجاران که آنرا
سته و منه نیز گویند مجوبه چوبی که پیش در نهند لیلی مجنون
مجوبه بیت زندگانی شه بیت قصیده جوانی مخنده بضم
اول و کسر دوم فرزند عاق و جنبیده بود مراغه بمعنی غلطیدنست
مرخشه بفتحتین و بکون دوم هم بخش خلاف میمونست
مردارخانه خانه که مهره نرد از آن بیرون شوانداست و آنرا
ششدر و ششدر نیز گویند مرزه و مرزه یعنی چراغدان

مرسله گلوبند بود مروحه مشتق از روحست کلاهی که
میانه آن پنبه آگین مزیده بازی که آنرا خیز بگیره گویند و خاک
نمک و گزیده مرادف اینست مسته بضم طعمه جانوران
پرنده شکاری که آنرا شکر گویند یعنی آن جانورانرا مسکه
روغن گداخته که بعربی زبده گویند شاعره جامه سفید و سیاه
از ابریشم بافته مسرنده آن آلتیست که درودگران بدان
روی تخته را هموار کنند و آنرا رنده گویند مشکدانه نوای
مصطبه بفتح جایگاه غریبان و شعبدان و مسخرگان
و شرابخانه مغنده بضم غده بزرگ که بر اعضای مردم
برآید چون نارنجی و بزرگتر معراضه جنسی از پیکان تیر
ملعقه کفچه آهنین بود موعانه و مودجانه زنگی که آهن را
ضایع کند و آن خورده آهنست موسه بفتح زنبور بود
موسیچه بضم با جیم فارسی قمری سفید بود و فاخته را
نیز گویند مویه گریه نوحه آمیز بود مه بفتح نه که حرف
نفی است در فارسی شهنامه بیت سر تاجداران فرو شم بزرگ

که تاج بادا و مه تخت و فر مهرگیاه گیاهیست که هر کس با خود
داشته بود در نظر مردم مکرم و معزز بود مهواره بفتح شاه
که ماهیانه گویند میلاوه شاگردانه و مزد کلانی فصل یا
مانی آن مرد نقاش رومی که دعوی پیغمبری کرد و تماشی را
ساخت و در عهد بهرامشاه بن هرمزشاه بود و هم بدست
او کشته شد مجسطی بکسر اول و فتح دوم کتابیست معتبر
در احکام آتش پرستی و نیز کتابی ساخته اقلیدس حکیم
در علم ریاضی مرغ عیسی پرنده ایست که شپره گویند گوش دارد
چون موش و مقعد ندارد و میزاید بکرانه دهان یا از ثقبه
دیگر زاید و بالش از پوستست و آن چنان بود که حضرة
عیسی عم بر بیضه صورت مرغی از گل کرد و بفرمان الهی
حیات یافت و پرید چنانکه از نظر مردم غایب شد
افتاد و مرد حضرة حق تعم شبیه آن خلق فرمود و امروز
بشپره مشهور است و آنرا پیواز و خربود و خرهوار نیز گویند
خاقانی بیت چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست

استهبانات

چو الکمرا تواند کرد بینا اما شیره بیحال اندازست این منافی
عدم معقدست **مصری** یعنی قلم و شمشیر **مومیایی** دو قسم است
معدنی و عملی معدنی آنست که در استهبیان دارابجرد
بعهد فریدون ملک پیدا شد تفصیل آنکه روزی فریدون
دران حدود بشکار رفته بود یکی از مردم او کبشی کوهی را
بتیر زد شب هنگام بود دست بران نیافت و کبش
در شکاف کوهی متواری شد اتفاقا ازان شکاف
آبی متقاطر بود کبش ازان آب خورده زخم او خوش شد
و مردم آنجا خود بر کبش اطلاع نموده آنرا صید کرده نزد
فریدون آوردند و کیفیت عرض نمودند ملک حکمارا
جمع نموده خروسی آوردند و عضوی از ان شکسته آنرا
ازان آب دادند خوش شد پس آنرا در حیز ضبط در آورده
حاصل آنرا بخزانه ملک میبردند تا حال بهمان قاعده
ضبط میکنند اما عملی و آن میان فرهنگیان معمول است
چنانکه سرخ مو را محافظت میکنند تا سی ساله میشود

نم

انکاه ظرفی سنکین که آدمی دران کنجد پر عسل میکنند
و آنشخص را دران کذاشته سرش استوار میکنند بعد از
مدتی همه مومیایی میشود و این قسم از کانی انفس است
مهربانی معروف و نام نوایی **مهری** نامی از نامهای چنک که
مینوازند **باب** نون مع الالف **ننا** نعناع بود
نغمه عنقا نوایی و آنرا عنقا نیز کویند **نغوشا** و **نغوشاک**
بکسر مذهب کبران و از کیش بکیش شدن **نکبا** بادنج بود
نوا پنج معنی دارد اول نیکویی کار دوم سیاه سیوم ساز
چنانکه چهارم مقامی از موسیقی پنجم کروکه رهن کویند
برمن فرستی بر سم نوا که باشد ز کفتار بو تو کوا
نور عذرا یعنی نور مریم عم **نیا** جد مادری و پدری
و عم و خال و برادر بزرک **نیوشا** بکسر یعنی فهمنده
و یاد کیرنده **فضل** بای تازی **ناب** خالص از هر چیز
و کوی که بر کفل اسب افتد از فربهی و دندان پیش
هر حیوان **ندب** خصلهای بازی بود و غیره تا هر جا برسد

هر که آخر بود عذرا و هر که بان غلبه کرد وامق انوری بیت
اصلش در ندب اول گوید برخیز ها دست چون باخته شد
بجای بیاران برداز فصل تا ناخواست یعنی بی طلب
وناخواست یعنی زمین گیر بود نشناخت بکسر نشانیده
نیم دست تخت خرد انوری بیت دست آفت بدو چگونه رسد
که دران نیمدست اوستوهست نوبت مجال وفرصت ونقاره
که در اوقات روز و شب میزنند ودر عهد اسکندر سه بوده
وسنجر پنج کرده وآیینه سکندری بیت چو بنیاد نوبت
سکندر نهاد ها سه از وی شد و پنج سنجر نهاد فصل
جیم تازی نارنج میوهٔ معروف که همیشه بار بر شاخ دارد
اول بار دهد بعد از ان بهار آرد نشکنج بفتح سحر وافسون
وآنرا نیز گویند انوری بیت آنکس که میان دیو وبلقیس ها
تلفیض کند بحکم تزویج فصل جیم فارسی نمچ بفتح
رطوبت ونم نوچ بفتح لبلاب وآن پیچ ندارد فصل
الخاء ناخ خربه معروف نخ یکتا رشته از هر چه بود

دونی

ونوعی از جامهای گران بها وشطرنج وطنفسه یعنی نهالی
خرد که بران نشیند وصف سپاه شهنامه بیت
نبد کوه پیدا نه ریگ و نه شخ ها ز دریا بدریا کشیده نخ
فصل دال نابود مفلس ومعدوم نارد بفتح کنه که در
دواب افتد نارکند انارستان ناورد جنگ ورفتار
ناهید وبیدخت وزاد زهره صاحب اقلیم پنجم وآسمان
سیوم ند بفتح کشته که برآتش نهند جهة بخور نرد
بفتح اصل درخت وآلت لعب شهنامه بیت برادر ز تیرش
بترسید سخت ها بیامد سپر کرد نرد درخت نژاد
بمعنی اصلست نژند غمناک وفرومانده نبرد ونبرده
بسکون سین وفتح آن شکاری نشید شعر وسرود
نغزیاد اسم بی مسما وآنچه قابل دیدن نباشد نعلدر
آتش افکند یعنی بیقرار ساخت چه نعل اسب کسی را سحر
افسون کرده در آتش انداختن بیقرار دیدا نورد وناورد
وپیچیده وپسندیده ودر خرد نوشاد نام ولایتیست

حسن خیز نوند اسب وشتر تیز رو وآتشکده که برزین داشت
نوید بشارت ضیافت بود نهاد بکسر بنیاد وطینت ورسم
نهارند ترسید نهاوند شهری ونوایی فصل را ناقود نای
بزرگ نام بردار یعنی آنچه ازو واگویند ناهار کاهش وگداختن
وناشتا نخچیر شکارگاه وشکاری نخجیر کمین بود نژاد
بکسر اصل نسر بفتح کرکس بود وبفتحتین سایهٔ کلاه نطور
نام مردی صاحب مذهب ترسایی نعمان منذر پادشاه حیره عرب
بوده است نفثة المصدور دردسینه ظهیر گوید بیت ولیک
دست حوادث چنان گلوگیرست که هست دم زدنم جمله نفثة
المصدور نوار بضم ریسمانی پهن بافته که بر کنار تیر خیمه
وجاجم دوزند وبار نیز بدان بندند نوبهار معروف وخانهٔ
بزرگ که در بلخ برامکه بر کرده بودند وبدیبا آنرا پوشیده
بودند انوری بیت ساحت آب قندهار برده صنعت
پنج نوبهار بکند نوشادر کوهیست بماوراء النهر که دودی
از آنجا بر میخیزد ونوشادر از آنجا آورند نوشاذر

نوارم

انکه

آتشکده ایست مغانرا نهار بفتح کار بزرگ وسرچه بسیار
عجب باشد نشابور معروف ومعدن فیروزه در حدود آنست
نیلوفر گلی که از دریا روید وبا آفتاب از دریا سر بر آورد
وبا آفتاب فرو رود وگویند مرغی هست بر روی دریا که وقت
غروب نیلوفر در نیلوفر در می آید وصباح که نیلوفر بر می آید
نیلوفر دهان بگشاید آن مرغ می پرد وشب هیچ زحمت نمی کشد
نیمود بفتح برزه ونزی که بعربی ایرست فصل زای تازی
ناز معروف ونام درختی که صنوبر گویند بعربی نواز
دلجویی وسازنده نوروز معروف وبعربی نیروز است
نوز هنوز ونام درختی شهنامه بیت سپهری که پشت مرا
کرد کوز نشد پست وگردان بجایست نوز نهان بفتح
تکه که پیش رو گله گوسفند بود ونیز پیشرو بود نیان تحفه
وحاجت ولنگ وتلبه دوایه بود نیمروز ولایت سیستان
بود ونوایی از موسیقی فصل زای فارسی ناژ ونوژ
همانا که گذشت یعنی درخت غیر معینهای دیگر فصل سین

ناوس عبادتخانهٔ مجوس ناقوس چوبی که ترسایان بوقت نماز
زنند ناموس نوامیس الهی احکام وملایکه مقرب و ناموس اکبر
جبرئیل علیه السلام وعصمت وعزت وآوازه وفتره وصیاد وکاره
مرادف اینست وراز دار بود نرکس از ریاحین معروفست
وهفت نوع می باشد سرکدام رانامیست وبعربیش
نرجس است نس بضم کرد اکرد لب ودهان نسناس
بفتح دیو مردم سرکه بریکپای بر جهند وبزبان عربی سخن
کویند تا جمامش بیت نه ناطقی وسمه خود فروش چون طوطی
نه مردمی همه مردم نمای چون نسناس فصل شین ناجخوش
دارویی که بعربی آنرا اظفار الطیب کویند نش بفتح سایه
نیایش مهربانی وزاری بود فصل ظا نعوظ قیام آلت
تناسل فصل عین نغاغ بکسر قدح وطاس بود فصل نا
ناف بمعنی سره است نوف بضم آواز کاز کوه وعمارت
عالی وآب چاه وامثال آن باز کردد فصل قاف نطاق
یعنی کمر نهر الذق رودیست عظیم ترکه دران غسل کنند

چون بخواب رود محتلم شود فصل کاف تازی ناجرلک نام مردی
از زهاد ترسایان خاقانی بیت من وناجرلکی ودیر مخوان
در بقراطیا نم جا وملجا ناسک جماعتی از مردم غریبکه در
دین راسخ نیستند خاقانی بیت بمغرب کروهیست صحرا نشین
ناسک رها کرده ناسک بنام نالک آلوده صاحب چون
اضافه کنند مشک خالص ناوک تیر وآلتی که بدان تیر
اندازند نسناک بکسر پچاک شکم ناصیه داران پاک یعنی عباد
وزهاد وملایکه نسک بفتح عدس وجزوی از کتاب احبار
کبران که آنرا سوره وجزو کویند نغاک نادان وابله
ونیز حرامزاده که آنرا سند وسندره وبچه کوی نیز کویند
نلک بکسر تین قرص دارو نلک بکسر دانه شمتلیت
نمک روغنی که از دوغ کیرند نمونک ونمنک یعنی
تهموست نوک نشانه تیرست نه فلک هفت از ان
بسیارات متعلقست وهشتمین فلک ثوابت وبروج است
وآنرا کرسی کویند ونهمین عرش است که کرسی و هفت

فلک دیگر دروست وحرکت شبانروزی هم بحرکت اوست
فصل کاف فارسی نارنگ نارنج نرگ بفتح اول وسکون ثانی
رده وپره که بجهة شکار کشند وزنند ونرکه نیز گویند
نهنگ شیر آبی بود نیرنگ بفتح سحر وافسون شهنامه بیت
بدو گفت نیرنگ دانی هنوز نها نکرده همی پشت شوخیت کوژ
نیم لنگ بکسر لام برکش وشتافتن بود فصل اللام نال نی
درون خالی وقلم ونیشکر ومرغکی خرد نشیل بکسر قلابی که
ماهی گیرند عبدالواسع بیت زتیر ونیزهٔ او دشمنان سراسر تند
چو اره زشهاب وچو ماهی از نشیل نشیل بفتحتین
دو چیز که بیکدیگر درآویزند نغول پوشش سربند بان
که بر بامها سازند نکل آنکه خطش تمام ندمیده باشد نول
منقار مرغ وگردن صراحی ومشربه وامثال اینها نهال درخت
نورسته بود نیل رودی که از زنگبار آید وبمصر گذرد
وتمساح دران می باشد وآنرا شیر آبی هم گویند ورنگ
معروف وسپند سوخته که بر بنا گوش کودکان بجهت

دفع چشم مالند وآنرا لام نیز گویند فصل المیم نزم بکسر
بازای تازی وفارسی میغ که بر روی زمین گیرد وهوا را
تیره سازد وآنرا نم نیز گویند نسیم بفتح آنجا که آفتاب
نیفتد نیرم بکسر آشیان مرغان ونشیمن بود نظام
یکی از ملوک کریم ومروارید در رشته کشیده وشعر
وراستی کار وکسی که کار بد وراست شود نم مرکوب
نرم رو بود نغام نغین ونغامم آید زشت وتیره گون
نتن حرام آنکه قد وقامت وتن دارد وهیچ کار ازو نیاید
نمام بمعنی سخن چینست یعنی غماز فصل النون ناردبان
دختری که هنوز پستانش نیفتاده بود ناردین سنبل رومی
زرفام بود نارون درختیست سخت چوب وشاخهای او
بطریق چتر سایه اندازد وبیشه در دار المرز نزدیک همیشه
ناچخن یعنی از جهان کامی ندیدن نخچرکان نام نوایی
بود نزکان بفتح وتشدید دوم کمایان شوخ یعنی شهر
نسرین بفتح وتشدید وکسر گل خوشبوی سفید بعربی نسرین

چوب سکم شکست

وکلزار را نیز نسترن کویند نسیده بفتح نهادن نشره طفلان
خطی که بر تختهٔ طفلان نویسند خوشحالی ایشان انغ بوزن
چمن تخمی که زحیر دفع کند و آنرا زنیان و نانخواه کویند
نفتگیران یعنی رشوه خواران نگران بکسر منتظر و بیننده بود
نگون بکسر کوژ و سر در زیر نکوهیدن یعنی بد کویی کردن
نواختن سراییدن و سخنان تواضع آمیز کفتن و بمراد رسانیدن
بود نزاهان و نوزهان بفتح مژدکانی و عطا و شعیر و باسقاط
الف نیز آید نوان بفتح بالیدن و جنبیدن و دونه و کوژ
و نکون و خمیده بود نوردیدن و نوشتن بمعنی پیچیدن
نون بضم در حال و کنون و حرف و دولت و کرانهٔ شمشیر
و چاه زنخ نریان سپیدی که از پس باشد نویان و نوین
شاهزاده ایست نهنبن سرپوش دیک نهیدن بمعنی
اندیشه کردن نیازبان حاجتمند انوری بیت ای چشم
نیازیان بجود تو || چون چشم مخالفان بجوش جانی
نیسان مدت ماندن آفتاب در حمل فصل واو نارخ

یعنی کل انار ناو چوبک پست و هستهٔ خرما نبس نیشتر
حجام و بعربی مبضع کویند نس و نش سرد و بواو فارسی
یعنی هیچ درشتی درو نیست و لغزنده نغ بفتح ضد
کهنه و نالیدن بود نیرو قوت زینو پهلوان بود فصل
ها ناتراشیده بی ادب و بیحیا و بی اصل بود ناخنه پوست
که از کوشهٔ چشم ظاهر شود بتدریج تمام چشم را فرو کیرد
و سهیل دیدن نافعست این مرض را ناژه یعنی زبانه
پیکان نان هفته روز سه شنبه بود نبره بفتحتین دلاور
و فرزند نبیره از جانب دختران و پلسه از جانب پسران
نخکله جوز بود نژه بفتح و تشدید کمای پشترم و درشت
و قوی و در شیران و دیوان استعمال کنند نو
تیر سقف خانه و جای مروح بود نسیله بفتح و کسر
کله اسب و آنرا انیله نیز کویند نشکرده دست افزار که
کفشکران نیز میدارند بعربی شفره خوانند نشیمه
پوست خام پیراسته که آنرا سرم نیز خوانند نغوشه

دل کسی را شکستن و کسی را دل دادن از اضداد است نغوله
یعنی زلف نغایه درم ناسره بود نغوشنوده هر دو جهان
نواجسته باغ نو نشانده نواخانه بندخانه شیخ سعدی بیت
ببوسی کرت عقل و تن پرورست ملکزاده را در نواخانه دست
نواشته بضم خشت زده و کج و خمیده نوباوه یعنی میوه نورس
نوبه ولایتی بود نوجسته بفتح اول و سیوم سیلاب تیز
نوده و نواده فرزندزاده بود نورده بفتحتین پیراهن بود
نوسته گریه که در گلو گره کنند نوشین باده شراب خوشگوار
و نوای موسیقی نوکوار بفتح با کاف فارسی مکسور بسیار گوی
نهاله کاز و صیاد یعنی کوفه نیزه بمعنی زیور و آرایش است
فصل با نادان ده مرده گوی کسی که سخنان بیهوده و پریشان
و بی فایده گوید نارایی زشت و منکر بود ناسازی مخالفت
و خارج بحث بودن نامی نامور و نامدار نبی و نبی
یعنی قرآن نهاری و نزدارایی صله شعر و شاکردانه بود
نهالی معروف شهنامه بیت همه کینه را چشم روشن کنید

نهالی ز خفتان و جوشن کنید نیوبادی فرزند شهنامه بیت
اگر مرا دادم نیو باردی زبیر و جوان خاک بسپاردی
فصل نوعی از اسطرلاب و قسمی از پیاله باب واو
مع الالف ورا باز یعنی مفتوح والا قماشی ابریشمین
که زنان پوشند و بزرگ و بلندقدر و پایه رفیع وایه
حاجت ودا اورا ویرا بکسر اول باز گیرند ورتا کبوتر خاک
رنگ ویا کم شده وستا ستایش باری عز اسمه و استامی
بفتح مرادف اینست ولدالزنا فرزندی که از سفاح حاصل شود
فصل بای تازی وجب بفتحتین بدست که شبر عربی
آنست ودیب بابای فارسی کج فصل تا وخشت چهارم
روز از فوردیان وست بضم برهنه ودت کیاهیست
خوردنی فصل جیم تازی ورتاج نیلوفر وتیج بفتح
پرنده ایست که آنرا ولج دورده دوشم گویند بعربی
سمانی و سلوی گویند فصل جیم فارسی ورخج یعنی
زشت فصل خا وسخ چرک بود فصل دال والاولاد

عمارات رنگین بود ود بفتح دانا و حکیم بخرد و آنرا ردیز گویند
ودستاد بفتحتین وظیفه بود وستا و شتاد بفتح سردو
بسیار از هر چیز وید بفتح همان ویاد بسیار فصل را
وتکر پوستین دوز ورا مانند و شیوه و زی و عادت
و صاحب وخشور پیغمبر ور هرگاه مضاف بچیزی شود
بمعنی اسم فاعل آید شیخ سعدی بیت چو در بسته باشد
چه داند کسی ۸ که جوهر فروشست یا پیله ور وزیر
زرد چوبه که رزیر نیز گویند و بعربی دستور بود فصل
الزاورز بفتح نام رودی از ماوراء النهر و دامان و دبا غت
وباز ولایتی بود فصل زای فارسی وتکژ بفتح دانه
انگور فصل سین والیس نام حکیمی ورس بفتحتین
بند ریسمان رشته ویس بکسر نام معشوقه رامین بود
فصل شین وش بفتح دنباله و ستاین و نام شهری
منسوب بخوبرویان و بجامه که آنرا اطلس و تنی و دیبای
وشی نیز گویند وعیش بفتح و ضم بابای فارسی پیلوم

فصل غین وارغ آنچه رزبدان بندند وداغ بفتح شعله
آتش وریغ بفتح بند دود و بندار و کشت فصل فا
واف بلبل بود فصل قاف وثاق بفتح بند و بکسر
خانه وشاق بضم خدمتکار درویشان و غلام بیمعنی پسر
ساده وشق روباهی که پوستش پوستین کنند وقواق
بفتح کوهیست و دران معدن زرست و دران حدود
چندان زر باشد که قلاده سگ از زر کنند و آنجا
بوزنه بسیار بود و بوزنگانرا خدمت آموزند چون
رفتن خانه و هیزم کشیدن و غیره و دران کوه درختی
هست که بار آن بصورت آدمی و دیگر حیوانات باشد
و سخن گویند و چون از درخت جدا شوند بمیرند
و بجنبند و همان درخت را وقواق گویند خاقانی
بسی نماند که بر روح در زمین ختن ۶ سخن سرای شود
چون درخت در وقواق فصل کاف تازی وردک
بفتح اول و سیوم جهیز ورنگو وشرک بفتح اول و سیوم

کیسه دار وشمک بفتح یا افزار چرمین ویلک بابای فارسی [illegible]
ویرانک بابای فارسی وبفتحتین نافه را گویند فصل کاف فارسی وژنگ بضم
وزای فارسی پیوند وآرایش جامه وپوستین که آنرا
فراویز نیز گویند ونگ بفتح گناه وتهی سوزنی گوید بیت
ما از شمار آدمیانیم شکسته که زمعصیت توانگر و
انطاعنیم ونگ وتنگ رسنی که یکسر آن بجای بندند
وسر دیگر بجایی وانگه بدان آویزند وآنرا آونگ
وزوه نیز گویند فصل لام وال ماهی بزرگ درم دار
که آنرا آل نیز گویند وژول بضم وفتح دوم فارسی ثور
وتکول وشکول درکار یعنی ضرور وکال بکاف فارسی
زکال ویل بفتح فرصت وظفر فصل میم وام قرض ورنگ
وشم بفتح بخار که از آب گرم خیزد فصل نون واچیدن
ریختن شطرنج ودانه بمنقار برچیدن وبدست بر
چیدن چیزی بود واران مرفق وادون برگشته وبد بخت
وبخس وامان باسکون میم گیاهیست که از چین آرند

وامزین حصه خاک که در بدن آدمی موجود است
ودام بفتحتین وتشدید شفیع وسن خواب سبک
وشکیدن بفتح چست کردن وشکلیدن جلدی نمودن در کار
وبدیدن بفتح چاره جستن بود فصل ها والغونه سرخی که
زنان بر رو مالند واله سیراب بود وخشینه بفتح سفید بود
ودیوشنه سرپوش چون چادر وغیره ورطه مهلکه ودشواری
وجیحه که ستوران بصعوبت پرورند وساوه بکسر
بالش بود وسمه بفتح حنای سیاه وسنگ سبز که بر
ابروان مالند وداغ کردن بود وشکنه بفتحتین عهد [illegible]
مرد وشبنه بفتح جوشن ولانه جراحت ولوله آشوب وشور
ویره درخت خربزه ویژه بازای فارسی خالص ویله
بفتح وای ویلا کردن شهنامه بیت چو رعد خروشان
یکی ویله کرد تو گفتی بدرید دشت نبرد فصل یا وایی
گمراه بود وزیره جنسی از انجیر وسنی بفتح وسکون ثانی
هوسنی وزن که در حباله نکاح مردی باشند ولوالی

بفتح زناج بلغت سمرقند فصل های مع الالف هرا بوزن
عرا ساخت اسبان یعنی سینه بند و لجام وغیره هزاراوا
بلبل بود هلا بفتح شبیه است و ثنا شهنامه بیت هلا تیغ و
کوپالها بر کشید سپرهای چینی بسر درکشید هما
از لغات طیور است استخوان بیشتر اوقات طعمه سازد
و آن همای که میمنت دارد از کائنات و چون بمیرد بر خاک
افتد پر آنرا بر سر زنند میمنت را هماتا بفتح پنداری
و مانا مرادف اینست همجا بفتح ملامت بود هنبا کاهنی
بود هویدا درغایت ظهور بود فصل بای تازی هب هب
بکنا ربود هبو وزیدن هرب ترسیدن بود فصل تا
هاروت فرشته اسیر چاه بابلی که استاد جادوانست هنگفت
بضم اول و سیوم جامه سخت بود هرات یعنی سخت خوش
هفت درهفت زیب و آرایش هفتکانه حنا و وسمه و گلگونه
و سفیداب و زرک و غالیه و سرمه همدست کسی که در کاری
برابر بود با یکدیگر همخت چرم موزه و کفش فصل

جیم تازی هیج اسب نیکو و شهد و حلوا هلیج بفتح بنجان
دلیل غم دانند آنرا و این کلمه هندیست در فارسی مستعملست
فصل جیم فارسی هنج بفتح نیزه بر زمین نصب کردن
و راست کردن علم و آنچه بر زمین افکنی و راست ایستد
گویند هنج کرده است هیچ لاشی بود فصل خا هزارمیخ
خرقه که بخیه بسیار بر وزده باشند و قلندران پوشند
و آنرا هزارمیخی گویند فصل دال هرمزد بضم اول و سیوم
مشتری که ستاره ایست در آسمان ششم و سعد اکبرست
و برج قوس و حوت او راست و آنرا زاوش و اورمزد
و هرمز گویند هفت صد هفت کشور بود هفت مرد
اصحاب کهف بود همانند شبیه یکدیگر بود همزاد همسن
از آدمی و جن هنکار و بنکار تندی بود هیربد بکسر و سکون
دوم و سیوم خادم آتشکده و قاضی کبران و بعربی سربد بود
هیرمند رود ولایت نیمروز فصل را هار مهار بود هرهفت کرده
یعنی خود را آراسته و زر و زیور پوشیده هزهار دندان

زیادتی بود همیر همکنان بود هلندور بفتح کیاهیست
هنجار هموار و همیشه وچیزی غیر کج هنجارگیر ترک کردن
راه و راه برابر آن گرفتن هنگامه گیر بازیگر بود هودر
بوزن بود دزشت هور سیاره ایست که هر هزار سال برآید
و آفتاب هیر بکسر آتش هیکل باکاف فارسی مکسور
اسب سیاه که بسرخی زند فصل زای تازی هرمز
نام شهری در کنار دریا همباز یعنی انباز هوز باز بانگ
اندر اوفتاد بهوز آهو آزاد شدن بچه یون فصل
زای فارسی هاژ سرگشته و فرو مانده بود فصل سین
هراس معروف هرهراش و هراش هر دو بفتح قی کردن هوش
شعور و هلاک فصل فا هف کارگاه جولاهه و آنرا
بقری نیز گویند فصل کاف تازی هباک بادوم فارسی
فرق و تارک بود هزاک بضم ابله که آسان فریفته شود
هک بفتحتین و سکون سین نیز آمده غله افشان که
بیابان غله اندازند تا از کاه جدا شود هلت بکسر

تنکنک که بعربی فواق گویند هولک بوزن کوچک چرخی که
از چوب و خاشاک سازند و بر آب نهند و بازی کنند
هیرک بچه بز بود فصل کاف فارسی هتورنگ بفتح اول
و سیوم بنات النعش خواه کبری و خواه صغری و چهار
ستاره را از آن که بمثابه چهار پایه تختست نعش و تتمه
دیگر را بنات هنگ بفتح زیرکی و هوشیاری و قوت
و غارت و قوم و سپاه شهنامه بیت بدو گفت شیده که
این نیست هنگ که مانند و تو دراین جنگ هوشنگ
نبسه کیومرث و پسرزاده را نبسه گویند و او پسر سیامک بود
و آهن پیدا کرده آلت زراعت و جویها روان کرد و بناء
عمارت نهاد و بعد از وی سیصد سال پادشاه در عالم نبود
و مردم بانصاف سلوک میکردند و متعرض یکدیگر نمی شدند
فصل لام هابیل پسر آدم ع که قابیل او را کشت و برادر بودند
قصه ایشان مشهور است هال آرام و قرار هل بمعنی
بگذارست هلاهل زهری که در ساعت بکشد هلهال

غزالست همال بضم وفتح کفو هیکل عبادتخانه کفار
وعمارت بلند بود فصل میم همم پری بغایت هنگام
وقت بود هرم ازخویشان فریدون که افراسیاب را در
کوههای آذربایجان گرفته نزد کیخسرو آورد هیم
بفتحتین ستم بود فصل نون هارون قاصد ونقیب بود
هاذین نگریستن بود وگریستن هامون زمین هموار
هان هوشدار واکنون هرمان هرزمان هرساعت
شهنامه بیت زکرسی بخشم اندر آورد پا ، همیگفت وبرجست
هرمان زجا ، ومحتملست که هردم زجا بوده باشد وکاتب
بغلط این طور نوشته بود هشتمان بسکون سیوم گل خیری بود
که بعربی خطمی گویند همکنان کافه مردم بود همیدون اکنون
بود هوای بنجاب کون ابرفام هوختن بیرون کشیدن
وآمدن وپیدا شدن بود هوشازیدن تشنه شدن وآب خوردن
هون بفتحتین یا بکسر دوم زمین شیارکرده وکلوخ هلیدن
فروگذاشتن همین سیلاب واینک وبکنار وشتاب

فصل واو هاژو فرومانده وحیران هریو شهر هرات که آنرا
هری نیز گویند هلیو بفتح سبد بود هو بفتح چرکی که از
زخم وغیره آید فصل ها هاله خرمن ماه وخیمه وسا بود
وشادورد مرادفند هامراه همراه شهنامه بیت سگ وگرگ
همسایه وهامراه ، بهرش همه ساله پویان راه هانید و
هراینه ناچار وبیشک هراسه بفتح وکسر آنچه مردم بدان
بترسانند وصورت مهیب که برکنار زراعت نصب کنند
تو هم وحوش را وآنرا بعربی محذار ومبرس گویند هرنیه
هرروزه وبعربی ورد دست هرکاره آلتی از حلواییان
هروانه بیمارستان هریسه معروف بسحاق اطعمه بیت
چشمه روغن در اطراف هریسه بامداد ، شیوه جنات
تجری تحتها الانهار داشت ، گویند که چون بسحاق این
بگفت سید محمد نداف مفتی فتوی بکفر بسحاق کرده
بحاکم رفع کرده حاکم گفته که بواسطه ترک ادب که برسبیل
مزاح نقل کرده کافر نشود بلکه تکفیر کننده کافر شود

وبسحاق نوشته علما را گرفته وسید محمد را احضار نموده
حکم بتعزیر سید شده ودر شیراز فتوی سید محمد ثابت
مثلث وحال آنکه آنچه در بیت بسحاق مذکورست
عبارت قرآن نیست که اگر عبارت قرآن بوده باشد
نیک واقع نشده باشد **هزارچشمه** مرضی که سرطان گویند
بعربی **هشته** بکسر بمعنی گذاشته است **هفت ده**
یعنی هفت اقلیم **هفت میوه** کشمش وسرشش ومویز طائفی
وانجیر وزیری وسلک امرود والوچه **هفت و نه** هفت
ستاره ونه فلک **هفت نقط** آرایش وزیورست **هو به**
بابای فارسی سفت وکتف عربی آنست وخانه **هیمه**
گوشتابه بوزن قیمه **هوده** بمعنی کهنه است **هوشازده**
حیوان تشنه بغایه **فصل** یا **هایاهای** شیون وغوغای
ماتم زدگان **هایاهوی** شور وغوغای مهمانی وشادی وعروسی
هدی بضم کشت زار که از باران آب خورد **هکوی** بفتح
شراب وتردد **همای** بفتح گردون بازی وبضم معروف

مواجوی بمعنی طالبست **هواری** بارگاه **هی** از برای زجر است
وتحسین وبفتح استهزا **باب** یا معه الالف **یارا** قدرت
ورهبر **یغما** غارت وشهر حسن خیز **یلدا** بفتح یازدهم شب
از جدی که اول زمستانست وبغایه نحس است گویند که شب
آخر قوس است ودرازترین شبهاست **یهودا** برادر یوسف ع
از مادر دیگر **فصل** بای تازی **یوب** بساط وفرشی که
خانه بدان آرایند **ینکوب** دوشابیست که مغز جوز وسرکه
دران کنند وترش مزه بود **یعسوب** پادشاه زنبور
عسل بود **یعقوب** نام پیغمبر ع ومردی صاحب مذهب
ومجتهد نصرانیان وکبک نر بعربی **فصل** تا **یاقوت**
از جواهرست وسرخ وزرد وکبود می باشد گرم وخشک است
بدرجه چهارم ودر آتش نگدازد ودفع طاعون کند
چون با خود نگاه دارند **فصل** جیم تازی **یاجوج وماجوج**
دو گروهند از اولاد یافث بن نوح ع که ذو القرنین
سد بر ایشان ساخت **یروج** و **یروج** و **یراح** اخیر بپاوا

واآخر جا اصل لعاح که مردم کیا واسبرنك نیز کویند و در
تهپایه چین می باشد ینتنج بوزن سرینج ماری که نکزد
واکر کزد زهر نداشته بود فصل جیم فارسی یاپچ بضم
سیم تیر بود یخ بوزن رخ لعاب دهن بود فصل خا
یخ یخ کلمه ایست که در وقت خسبانیدن شتر کویند
فصل دال یاکد بمعنی یاقوتست یارد بفتح سیم تواند
یزدجرد پسر بهرام کور که عالم بود و بلکوا سپ برکنار چشمه
شهر طوس مرد واثیم لقب داشت ویزدجرد پسر نوشیروان
که آخرین ملوك عجم بود از مسلمانان منهزم شده در دست
ملازمان خود یا آسیابانی کشته شد یك نورد یك طریق
فصل الرا یادر دوزدهم از ماه یدمر انتظار بود
فصل زای تازی یاز قصد وارش یلدوز ستاره بود
یوز معروف شیخ سعدی بیت بران مرد کند است دندان یوز
که مالد زبان بر پنیر شغ دوروز ویوز بمعنی طلبو سنك
کوچك هم آید فصل سین یاس نومیدی فصل شین

یزدانبخش نام وزیری از هرمز بن نوشیروان فصل
غین یوغ بضم چوبی که بر کردن کاو جفت نهند در وقت
شیار یرلیغ فرمان پادشاه ویتلق نیز مرادف اینست
ز سیمرغ بر یرلغش شهپر بیت فصل قاف یتلق
روشنایی بود یاشاق شریعت مغلان یتاق بفتح
پاس داشتن بود یرمق بفتح درم یلمق قبا واین تعریب
یلمه است یغیاق بفتح زیور وکلاهیست زردوز جامه ا
خواجو بیت ترك من خاقان نکر در حلقهٔ عشاق خود
ماه من خورشید بین در سایهٔ یغناق خود فصل
کاف فارسی یزك فوجی سواران که مقدمهٔ لشکر باشند
لیشك یکی از چهار دندان تیز که آنرا ناب کویند چه
از آدمی وچه از حیوانات یلك بفتحتین کلاهیست
ملوك را یمك بفتحتین شهری وولایتی حسن خیزست
یوزك سنك توله یکرنك دوست صادق فصل لام
یل بمعنی پهلوانست فصل میم یشم بفتح سنکیست

نبز رنك از براى دفع مضرت برق وصاعقه نيك است
وچون دركردن آويزند مانع بود از براى بعضى امراض
فصل نون ياختن قصد كردن وبيرون كشيدن
تيغ وغيره يقطين درخت كدو بود يكران اسب اشقر
يال ودم سفيد ودر رفتار يكپاى پس را نكتر نهد
از پاى ديكر يعنى كوتاه تر از پاى ديكر يمن و يمان ولايتى
كه عقيق از انجا خيزد وسهيل دران ولايت طالع بود
يون بضم نهر يونان نام ولايتى كه اسكندر آب دران انداخت
ياره دست برنجن كه بعربى سوارش كويند وطوق يافه
و ياوه هرزه وپريشان وهذيان وفحش يخچه تكرك
بود يقه بفتح با قاف مشدد وكريبان كسى بخصومت
كرفتن بود يله بفتح رها كرده وهرزه بود يويه بضم بمعنى
آرزوست يوزه بفتح تنه درخت بود فصل يا يزدارى
قيمه وتخم مرغ كه درهم پزند

تمت الكتاب فى سنه ۱۰۰۰

[illegible]

زهی زناله چو گردون ز عشق تو محور [illegible] ز طوفان [illegible]

زخلعت کرمت قامت امیه قیصر [illegible]

[illegible] ز سر تو [illegible] که زر کار دار [illegible]

[illegible] سستم [illegible] اعدا [illegible] ز عدل تو ظلم [illegible]

[illegible] سود [illegible]

[illegible] زبان [illegible] یاد [illegible]

[illegible] که از [illegible] بوقت عشق در [illegible]

[illegible]

خواس عصمت [illegible] ز رزم [illegible] آید ز [illegible] فتح و ظفر

[illegible] در گلوی [illegible] تیغ تو [illegible]

[illegible] که [illegible] عالمی دارد [illegible]

[illegible] که مخلص [illegible]

چنین دولت [illegible] از آن [illegible] زند [illegible]

[illegible] نواندش [illegible] برون [illegible]

[illegible] عجب نبود [illegible] آب [illegible]

زمانه از [illegible] آورد [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

195

دوش کشید بار عشق آتش جنگ بکار دلم نمود آهنگ و تو باز سنگ بسر کرد

[illegible] در انهان اثر ... جنگ بر نادرش بنار ... همچو سنگ ...

لا به این ... شتاب با خوبی ... جو ... آتش ... تو ...

... زلم ... دل گرفت ... در میدان عشق ... آمد ... تحریف

... طلب ... از سنگ ... کم ... صواب

... دل ... گرفت ... آنکه امروز ...

هان که دل ... رحمت ...

... گردن ... برد ... طبع در راه ... حاجیان ...

از همه روی ... ای ... سعدی ... الطاف ... عام

... در لعنت ... دل ... بی ... جوانی

ای ... دل داده ... آرام ... کار خانه ...

از ازل تا ابد ... تا کی ... صدای ...

صدف ... در ... نبود ... اگر تو ... رخصت ...

اگر ... بر ستمکاری ... کوه ... تا ...

نوبت ... عشاق ... ناوک ... محمود ...

جام لطف ... از دل ...

عقل کل گرد ... تا بر ... زلف در قطار ...

بر زبان ... آفتاب ... کرد ...

... گفت ... از ... دل ... باشد ...

گفت ... دیده ...

... جانش ... گفت ... آن ...

... افکار ... ملک ... را ... خانه ...

... تو ... کعبه ... آن

... گفت

... بر ...

[illegible]

[illegible]

کیست گردون که [illegible] بر تو [illegible] قصه او [illegible]

اما قبول از قبول خدمت تو [illegible] دل سوزان از جمال حضرت تو

[illegible]

[illegible] که زمانه [illegible]

ثنا [illegible] طایفه است تو
از [illegible] تو

[illegible]

اگر نه لازم طبع فلک بود حرکت [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] که خورد [illegible] اگر [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] زروی [illegible] روزگار عجم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از آتش می اگر شراب [illegible] اهل [illegible] رمضان [illegible] آتش

[illegible] گلستان

[illegible]

[illegible]

في قوه الحيوانات

اللحم هو اقوى الاغذيه واكثرها اغذا للبدن و يقويه [illegible]

[illegible] الاعتدال [illegible] ادسم [illegible] حرارة العصب [illegible]

الحملان [illegible] لحوم الحيوانات [illegible] الدم والاقرب [illegible]

[illegible]

للاصحاء [illegible]

[illegible]

198

متعلقه شش بار نهند و اول هم بر آن

که فتح آن [illegible] را بر [illegible] شود و اگر جایگاه

[illegible] دوش دارد که [illegible] را کار [illegible]

و اگر [illegible] و علی [illegible] و [illegible]

بلاد خوش تاق که دو کوهان و متعلقه ای [illegible]

[illegible] دارد و جمله را بر [illegible] کرده [illegible]

می اندازند اگر معتقد باز آید و اما کسی مراد

چون [illegible] بر [illegible] بازی [illegible] خود [illegible]

سپیدان [illegible] و باز ده و شب و [illegible] بر ابر

[illegible] و خود [illegible] معتقد را بر [illegible]

[illegible] دارد در [illegible] پراکنده و بازی [illegible] خود [illegible]

[illegible] اگر معتقد اما کسی دارد [illegible]

بدین [illegible] در [illegible] کرده می [illegible]

تا آن [illegible] آید که بازی [illegible]

لعوق السعال ... [illegible]

... والصدر ... [illegible] ... النافع من ... المحكوك ... [illegible]

... النوجان ... [illegible] ... واصل السوس ... لعوق الصبيان ... [illegible]

لعوق الاسفيل ... النافع من ... اصل السوس ... الرغوه ... لعوق الطلبة ... [illegible]

... مسحوق معقود ... النافع ... لعوق ... [illegible]

... النافع ... لعوق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

شياف أحمر [illegible]

شياف [illegible] بزر [illegible] وزعفران [illegible]

شياف [illegible] دراهم [illegible]

[illegible]

قرص [illegible]

[illegible]

[illegible] ورق الغار [illegible] اصل اللفاح [illegible]
[illegible] معجون [illegible]
[illegible] سنبل الطيب [illegible]
[illegible] معجون [illegible]
[illegible]

طين المختوم قيل [illegible]
[illegible]
حرف الكاف [illegible]
[illegible]
حرف اللام [illegible]
[illegible]
حرف النون [illegible]
[illegible]

الخروج بدا بخير وجوهره والقائم ... حقيقة الثعلب ... قال
من بالعارسه حار بالبيان من اسهال البلغم وترتيبه الى ... شهب اوى
بجمعوف الفاصل وخاصيته بالسعظم الذكر كلما الراب الخطاف وهو ذات لون واحد ... انتفخ
اوجاع المنفعة واستفقور وهو صاح ... بطنه حصاتان احدها ذات عقد المدوع وقبته
حبات ملتبره لمحوال ... وجد في بطنه حصاتان ... على عقد ... والله اعلم بالصواب
نمره نبات تقوم مقام ... الخطاف قبل ان تصيب ترابا او ربط على ... التوضيح
قال لتقويه ... اذا اطلاق طرد ... الهندهار بالبنات ... بمعنى عرض ... القول المستعمل ... وقد تميز عن
ذات الوان كثيره ... وداود ... على مراتب ... الاسط ... الذاتيات ... ناقص وقد تميز عن
وقد وجدت صحح لحولجان ... التصور المكتسب ... بالذاتيات فهو حد تام بدا عند الطاهر ...
قال الشيخ في اول كتاب البرهان ... كمال حقيقته ... والمقصد الاقصى
مغني اذا عمل على احد الوجهين والتصور الى ... تشتمل على ... فهو رسم ... فهو حد تام والاعلى تمام ... بالصواب
ونفسه قد يكون ... بعضها عدا ... بالعرضيات ... ان كان بالذاتيات ... الحد ... والله اعلم
الحد ما ان كان بالعرضيات فهو رسم تام ... ان كان ... الا انه ... التمييز ... له تمت
من المنطقين واما عند المحصل فان اشتمل على جميع الذاتيات ... الوجوه
التميز ... التميز بالذاتيات بل ... صورة ... معقوله ... لا في ...

وعلى التوقف سكان الاول المعلوم يمتنع طلبه اول من اورد هذا الشك ما من حكماطبا ابن سقراطي في ابطال الا كتاب
وتقريره ان المط بالتوقف اما ان يكون معلوما او لا يكون معلوما واياما كان يمتنع طلبه اما اذا كان معلوما فلاستحالة
تحصيل الحاصل واما اذا لم يكن فلامتناع توجه الطلب نحو ما لا شعور للذهن به فان قلت ان اريد بالمعلوم المعلوم من
كل وجه فلا نم الحصر لجواز ان يكون معلوما من وجه مجهولا من وجه اخر وان اريد به المعلوم في الجملة فلا نم انه لو كان معلوما
امتنع طلبه وانما يكون كذلك ان لو كان معلوما من جميع الوجوه اجاب بان المعلوم من وجه دون يمتنع طلبه ايضا
بوجهه كما سبق فان الوجه المعلوم يمتنع طلبه لحصوله وكذلك المجهول لاستحالة توجه الطلب الى ما لا شعور له بالبال
ولا ارتياب في ان الشك وارد على المطالب التصديقية ايضا فلا وجه لتخصيصه بالتعريف واعترض اما ثم على ما ذكره من المراع
عليه بان قولكم كل معلوم يمتنع طلبه وكل غير معلوم يمتنع طلبه لا يجتمعان على الصدق لان صدق كل واحد منهما يستلزم
كذب الاخرى لانعكاس عكس نقيضها الى ما ينافي الاخرى فان القضية الاولى اذا صدقت صدق كل ما لا يمتنع طلبه لا
يكون معلوما وينعكس بعكس الاستقامة الى بعض ما لا يكون معلوما لا يمتنع طلبه وهو مناف للقضية الثانية وكذا نقل
مناقض لها لانهما موجبتان وكذا في القضية الثانية ولان عكس نقيض كل واحدة منهما ينتظم مع القضية الاخرى
قياسا منتجا كقولنا كل ما لا يمتنع طلبه يمتنع طلبه وانه مح ويمكن دفعه بان يقال لا نم ان القضية الاولى ينعكس
بعكس النقيض الى الموجبة الكلية المذكورة لتنعكس بالاستقامة الى ما ينافي الثانية او لينتج منها المح لما تحرر من ان الموجبة
الكلية لا تنعكس الى الموجبة بعكس النقيض الى الموجبة سلمناه لكن يورد الشك هكذا التصور اما تصور معلوم او تصور غير
معلوم وكل تصور معلوم يمتنع طلبه وكل تصور غير معلوم كذلك وحينئذ خصصنا المعلوم وغير المعلوم بالتصور
لم ينعكس عكس نقيض القضية الاولى الى ما ينافي الثانية لان عكس نقيضها كل ما لا يمتنع طلبه لا يكون تصورا معلوما
وينعكس بالاستقامة الى بعض ما لا يكون تصورا معلوما لا يمتنع طلبه وهو لا ينافي القضية الثانية القائلة كل تصور غير
معلوم يمتنع طلبه لان التصور الغير المعلوم اخص من غير التصور المعلوم ولا منافاة بين ايجاب الحكم لكل افراد
الاخص من غير التصور المعلوم ولا منافاة بين ايجاب الشيء لكل افراد الاخص وايجاب نقيضه لبعض افراد
الاعم واعلم انه لا ينتظم عكس نقيض كل منهما مع الاخرى قياسا منتجا لعدم اتحاد الوسط قال صاحب الكشف
الاشكال عام الورود على كل قياس منتج حمل فيه محمول واحد على متقابلين وهذا الجواب يختص بما اذا كان للذات
كالتصور مثلا صفتان متقابلتان كالعلم وعدمه ويكون الموضوع في احدى القضيتين الذات مع احدى الصفتين
وفي الاخرى الذات مع الصفة الاخرى اما اذا كان الموضوع نفس الصفتين فغير محقق فقد ترك منهما ما ينعكس
هذا جوابا له وفيه نظر لان المنفصلة في ذلك القياس لا بد ان يكون مشتملة على ما وضع للمتقابلين فاذا قيد بها
بذلك الموضوع صار ذلك في الحمليتين اخرج الاشكال فاذا قلنا كل ج اما ب واما ليس ب وكل ب ا وكل
ما ليس ب ا واورد ما وجه التخلص عنه بقول كل ج اما ب واما ج ليس ب وكل ج ب فهو ا وكل ج
ليس ب فهو ا ينتج المط والجواب عن ذلك انا لا نم ان المط اذا كان مجهولا من وجه معلوما من وجه

يمتنع طلبه بالوجه المجهول وانما يكون كذلك لو كان الوجه المجهول مجهولا من كل وجه وليس كذلك فان الوجه المعلوم
معلوم بوجه كما اذا طلبنا حقيقة الملك بواسطة العلم بعارض من عوارضه فالوجه المجهول هو حقيقة الملك معلوم من جهة
العارض فيمكن توجه الطلب نحوه والشك الثالث ان تعريف الشيء اما ان يكون بنفسه او بجزئه او بالخارج عنه
او بالمركب من الداخل والخارج والكل مح فالتعريف محال اما بنفسه فلما عرفت واما بالجزء فلاستحالة ان يكون
بجميع الاجزاء لان جميع اجزاء الشيء نفسه لامتناع ان يكون خارجا عنه وهو ظ او داخلا فيه اذ الداخل
ما يتركب الشيء منه ومن غيره فيكون مركبا من جميع الاجزاء ومن غيرها فلا يكون جميع الاجزاء جميعا وان يكون ببعضها
دون بعض لان معرف الكل معرف لكل جزء من اجزائه والا لم يكن معرفا لشيء من اجزائه او يكون معرفا
لبعضها دون بعض فان لم يكن معرفا لشيء من الاجزاء امتنع ان يكون معرفا للماهية المركبة وان كان معرفا للبعض
الاجزاء ومعرفة الماهية كما هو متوقف على معرفة ذلك البعض متوقف على معرفة البعض الآخر فلا يكون ذلك الجزء
وحده معرفا لها بل هو مع غيره فلو كان الجزء معرفا للماهية كان معرفا للكل من اجزائها ومنها نفسه فهو تعريف الشيء بنفسه
وغيره فيكون تعريفا بالخارج وهو ايضا مح لان الخارج انما يعرف الماهية لو علم اختصاصه بها والعلم باختصاصه
بها متوقف على العلم بها وعلى العلم بكل ما عداها والاول يوجب الدور ويتوقف العلم بالماهية على العلم باختصاص
الخارج الموقوف عليه والثاني يستلزم احاطة العقل بامور غير متناهية واما بالمركب من الداخل والخارج فلانه تعريف
بالخارج ايضا وقد ثبت استحالته والجواب انا لا نم ان التعريف ببعض الاجزاء مح قوله لان معرف الكل معرف
لكل جزء منه قلنا لا نم لجواز ان يكون الجزء غنيا عن التعريف او مكتسبا من معرف آخر وليس من الممتنع تعريف
الكل بدون تعريف اجزائه بل الممتنع معرفة الكل دون معرفتها فان قلت معرف الكل موجد الكل في الذهن لانه
علة لتصوره وهو حصوله في الذهن وموجد الكل لا بد ان يكون موجدا لكل جزء من اجزائه والا لم يكن موجدا
للكل بل لبعضه اجاب بان موجد الكل لو وجب ان يكون موجد الكل جزء منه لزم احد الامرين اما
النقض وهو تخلف المسبب عن السبب او تقدم المسبب على السبب وذلك لان من المسببات ما يتركب من
جزئين مترتبين في الوجود الزماني كالسرير المركب من الخشب والصورة المتأخرة عنه بالزمان فعند تحقق
الجزء السابق ان تحقق موجد المركب لزم الامر الاول لعدم تحقق الجزء اللاحق معه وان لم يتحقق لزم الثاني
لان الجزء السابق معلول له على ما هو المفروض لا يقال لا نم ان تخلف المعلول عن العلة الموجدة
وانما المستحيل تخلفه عن العلة التامة لانا نقول من الابتداء لو كان موجد الكل موجدا لكل جزء منه
لزم احد الامور الثلثة اما تخلف الشيء عن نفسه او تقدم المعلول على العلة او تخلفه عن العلة التامة لان المراد
بالموجد ان كان علة وجود الشيء في الجملة لزم ان يكون كل واحد من اجزاء الماهية علة لنفسه جزؤه
كون كل منها علة للكل وان كان العلة التامة للوجود يلزم احد الامرين الاخيرين كما لا يخفى

تاسعر

به ان المعرف الكل لا يجب ان يكون معرفا لكل جزء لكن من الواجب ان يكون معرفا لشيء من اجزائه والا لم يكن
معرفا له بالضرورة ولان موجد الكل لا بد ان يكون موجدا لبعض اجزائه والشيخ صرح به في كتاب الاشارات قائلا
العلة الموجدة للشيء الذي له علل مقومة للماهية علة لبعض تلك العلل كالصورة او لجميعها في الوجود وهي علة الجمع
بينهما وبهذا التقدير كاف في بيان امتناع كون بعض الاجزاء معرفا للماهية لان الجزء المعرف به ان
كان عينه كان معرفا بنفسه والا فيكون خارجا لانا نقول لا نم انه لو لم يكن معرفا لشيء من الاجزاء لم يكن معرفا
للكل وانما يكون كذلك لو كان المعرف علة لمعرفة الماهية بكنه الحقيقة وليس كذلك بل المعرف ما هو علة
لمعرفة الشيء بوجه ما ومن البين ان معرفة الشيء بوجه ما لا تستدعي معرفة شيء من اجزائه وانما المستدعي لمعرفة الاجزاء
هو المعرفة بكنه الحقيقة واما الموجد فان اريد به العلة الفاعلية فلا نم ان المعرف علة فاعلية لوجود المعرف في
الذهن وظ انه ليس كذلك وان اريد به علة وجود الشيء سواء كان فاعلا او لم يكن فلا نم ان علة وجود
الكل لا بد ان يكون علة لبعض اجزائه وحكم الشيخ بذلك انما هو في العلة الفاعلية يلوح ذلك لمن ينظر في كتابه
لا يقال ما هو علة وجود الكل لو لم يكن علة لشيء من اجزائه لكان جميع الاجزاء حاصلا بدونه فيكون الكل
حاصلا بدونه فلا يكون علة له لانا نقول بل اللازم ان كل واحد من اجزائه لا يحتاج الى علة الكل ولا
يلزم من ذلك عدم احتياج الكل اليها فان للهيئة الاجتماعية في المركبات جزء انما تحتاج اليه
ولا شيء من اجزائها يحتاج اليه اما الاجزاء المادية فلاحتياج الهيئة الاجتماعية اليها واما صورها ولئن نزلنا
عن هذا المقام لكن لم لا يجوز التعريف بالخارج قوله لان التعريف بالخارج يتوقف على العلم بالاختصاص
قلنا لا نم بل على اختصاصه في نفس الامر فان العلم بالخاصة يوجب العلم بالماهية وان لم يخطر بالبال
اختصاصها بها سلمناه لكن لا نم لزوم الدور واحاطة العقل بما لا يتناهى وانما يلزم ذلك لو توقف
العلم بالاختصاص على تصور الماهية بالجهة المطلوبة من التعريف وعلى تصور كل ما عداها على سبيل الاجمال
اذ قد نعلم اختصاص جسم معين بكونه شاغلا لمكان معين وان لم نتصور حقيقة ذلك الجسم ولا ما
عداها على سبيل التفصيل بقي ههنا على المقدم من الحد التام وهو التعريف بجميع الاجزاء الذي هو المقصود
الاقصى من هذا الباب ولم يتعرض لدفع الاشكال عنه ووجه النقض عنه ان جميع اجزاء الشيء وان كانت
نفسه الا ان التعريف بها لا يستلزم التعريف بنفسه لان من عرف الشيء بجميع اجزائه ان يتصور
الاجزاء علة لتصوره ولكن تصور الاجزاء يمكن ان يقع على وجهين احدهما ان يتعلق بتصور واحد بمجموع
الاجزاء وبهذا الاعتبار تصوره نفس تصور الشيء وثانيهما ان يتعلق بتصورات متعددة بالاجزاء
بازاء كل جزء تصور فالتعريف بالنفس انما يلزم لو حصل تصور جميع الاجزاء علة له وليس كذلك
بل جميع تصورات الاجزاء علة لتصوره الذي هو تصور جميع الاجزاء فالحد والمحدود شيء واحد
الا ان في الحد تفصيلا وفي المحدود اجمالا وقيل الحد التام هو الطبيعة والفصل والمهية من حيث انها محفوظ

مفصلا ويوهم بل تصور
كمهم يوهم ما يتصور
ما عداها

تمت فيما بعد هذه الصفحة ستة اوراق
خاصة

ايارج

افتيمون ... زنت منقى ... مليلج اسود منقى ... ايارج ... اسطوخودوس

ايارج لوغاذيا ... المطل ... بسبل الفصل ... ونصف درهم

وقد ينفع ... ايارج ... افتيمون ... وسنبل الطيب ... الراس ... والطبع المذكور

قد سمعت ان ارباب هذا الفن حصروا الكليات في الخمسة ومنها ما اتفق لهم اشتراك فيه مما الا اشتراك فيه كالجنس
متعرلان يكون احد الخمسة وما فيه اشتراك كالنوع لا يمكن ان يكون كل واحد من معنييه احد مما والا لكانت سنته
فلنس احدها الا واحدا منهما وهل هو الجنس او الاضافي فقال الشيخ في الشفا ويمكن ان يورد القسمة المخمسة على وجه يخرج
كل واحد منهما دون الآخر اذا قيل الذاتي اما ان يكون مقولا بالماهية اولا بل او لا بعد اخرجت القسمة النوع الجنس دون
الاضافي ثم لو يعتبر ما يكون مقولا على مختلف بالنوع الى ما يقال عليه مثل كذلك الى ما يقال عليه خرج النوع
الاضافي لكن ليس ذلك بحسب القسمة الاولى ولا مطلق بل الخارج قسم منه واذا قيل الذاتي اما ان يكون
مقولا في جواب اولا يكون والمقولات في جواب ما هو قد يختلف بالعموم والخصوص فالاعم المقول في جواب
ما هو جنس والاخص منهما نوع اخرج القسمة النوع الاضافي صحيحا لم يقسم النوع الى ما هو انه ان يصير جنس ولي
ما لا يكون كذلك خرج النوع الحقيقي لكن لا بالقسمة الاولى فعل هذا يمكن ان يكون كل واحد منهما احد الخمسة بدلا
عن الآخر لكن الحقيق احد الخمسة بحسب قسمة الكلية بالقياس الى موضوعاته التي هي كل جنسها والاضافي ابعدها
باعتبار قسمة له بحسب مناسبة بعض الكليات لبعضها في العموم والخصوص واول الاعتبارات في قسمة
الكلي ان يقسم بحسب حاله التي له عند الجزئيات ثم حصلت الكليات معتبرا احوالها التي لبعضها عند بعض
فالاولى ان الاصل ان يكون احد الخمسة النوع الحقيقي هذا كلامه رح في الشفا وقد بان منه ان المساواة ليست مشروطة
في مطلق التعريف بل في التعريف التام ولقد نقح من فصل وقال الانتقال الى التصورات المكتسبة اما من الذاتيات التي هي علل
ذهنية او من العرضيات التي هي معلولات ذهنية او من العلل الخارجية او من المعلولات الخارجية او من الشبه
او من المقابل والكل بمنزلة الانتقالات الذي هو المنقطع الحقيقي التعريف ما يفيد التصور التام وهو الانتقال من الذاتيات والعلل
الذاتية واسفلها ما يكون بحسب التعريفات المتباينة رتبتها وسائط بعضها يقرب الى الكامل وبعضها يقرب الى الناقص
وكيف ما كان فالمبادي لا بد وان يكون اعرف من المطالب واجلى واسبق في التعقل فان كان ينتج
ذلك اعدم بالجميع انفع ما لتعريف بها شبيه برهان اللم والا فهو شبيه برهان الان فتعريف الى اما بما
سعدم من المقومات والعلل او بما يتاخر وهو العرضيات والمعلولات او بما تركب منهما او بما
يخرج عنهما فان كان بالذاتيات والعلل فان اشتمل على جميعها فهو حد تام والا فهو ناقص والحد التام
لا يكون الا واحدا ويمكن تعدد الناقص وان كان بالخواص والعواض والمعلولات فهو رسم وحده
وان كان بالذاتيات والعرضيات فهو رسم مركب والرسوم ان امتازت التمييز عن جميع ما عداه
فهي تامة والا فناقصة وان كان بغير الذاتيات والعرضيات بالمثال فهو التعريف بالمثال وهو
تعريف بالعرضيات لان وجه المشابهة يكون امرا عارضا ومن هذا القبيل تعريف الكليات بجزئياتها
بمنزلة الادلة الاثم المجرد والعقل المجرد ومنه تعريف المعقولات بالمحسوسات كما يقال العلم كالنور
والجهل كالظلمة ولما كان اكثر استئناس العقول الناقصة بالامثلة صار استعمالها في مخاطبات
المعلم اكثر واسمح

[illegible]

فصل في المفرحات

صفة معجون

صفة مفرح بارد

[illegible]

[illegible]

شیخ سعدی

بکن چندان که خواهی جور بر من
که من دست از تو ندارم

[illegible]

وله

مرض عشق نه دردیست که می باید گفت
با طبیبان که درین باب نه دانشمندند

[illegible]

الهی باعزاز احمد

این نامه این نامه که خاتمه کرد بنیاد تو فیع قبول

الهی باعزاز احمد

الهی باعزاز

این نامه

